
کرامات الحسینیہ
جلد ۱-۲

بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات حسینیه : معجزات حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بعد از شهادت

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

نشر محمد و آل محمد (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات الحسینیه

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده، علی، ۱۳۴۳- عنوان و نام پدیدآور : کرامات الحسینیه علیه السلام : معجزات سید الشهدا علیه السلام بعد از شهادت/علی میر خلف زاده. مشخصات نشر : قم: انتشارات محمد و آل محمد(ص ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری : ۲ ج. شابک : ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۵-۵ ج. ۲ ؛ ۹۵۰۰ریال:(دوره) ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۷-۱ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج. ۱ ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۶-۳: یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم:۱۳۸۳). یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- کرامتها. موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- معجزات. رده بندی کنگره : /م۹ک۴ ۳۸۳۱ رده بندیBP۴۱/۷۵ دیویی : ۳۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۱۲۴۰۱

جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده، علی، ۱۳۴۳-

عنوان و نام پدیدآور : کرامات الحسینیه علیه السلام : معجزات سید الشهدا علیه السلام بعد از شهادت/علی میر خلف زاده.

مشخصات نشر : قم: انتشارات محمد و آل محمد(ص ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۵-۵ ج. ۲ ؛ ۹۵۰۰ریال:(دوره) ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۷-۱ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج. ۱ ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۶-۳:

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم:۱۳۸۳).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- کرامتها.

موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- معجزات.

رده بندی کنگره : /م۹ک۴ BP۴۱/۷۵۳۸۳۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۴۲۱۰۲

مقدمه

۱

الحمد لِلّه الّذی سمک السماء و ندب عباده الی الدعا و الصّلوه و السّلام علی من قدمه فی الاصطفاء محمّد خاتم الانبیاء و علی آله الطاهرین مصابیح الدجی سیّما علی حجّه بن الحسن خاتم الاوصیاء روحی و ارواح العالمین له الفداء .

حمد و سپاس و ثنا مخصوص خداوندی است که این همه نعمتهای بی شمار را به ما ارزانی بخشید و دنیا را دار بلا و محلّ ابتلاء قرار داد و شکری بی منتها شایسته پروردگاری است که خوان بلا را مخصوص اولیاء نمود .

و درودی بی حصر و عدد بر پیامبر گرامیش محمّد مصطفی و اهلبیت ابرار و عترت اطهارش خصوصاً یکه تاز میدان جانبازی و شهسوار عرصه یکه تازی ، شهید راه خدا و فانی در طریق رضا تشنه لب کربلا ، کُشته گریه و زاری و شفیع روز سوگواری آنکه اجزای کائنات در مصیبتش متغیر و تمام ماسوی در عزایش متاءسف و متحیّر شدند .

و امّا بعد ، وقتی که شدائد زندگی به ما رو می آورد ، زمانی

که حوادث غیر مترقّبه در مسیر پیشرفت ها خود نمائی می کنند و گاهی که امراض سخت و یا لاعلاج آدمی را به زانو در می آورد و خلاصه گرفتاری های گوناگون جلوه گری می کند بدنبال این مطلب انسان راه چاره ای می جوید تا از این ناملایمات خلاصی یابد .

به این معنی که اگر مریض است از دکتر و دوا استفاده کند ، اگر فقر و فلاکت او را تهدید می کند از مردم متمکن کمک بگیرد و اگر تیرهای حوادث او را آماج خود قرار داده نا امید نشده با وسائلی که خود می داند سنگ را از مسیر ترقی خود بردارد .

ولی سِرّ مطلب این که گاهی شدائد و گرفتاری بنحوه ایستکه وسائل بشری آن را چاره نمی کند و یا اصلاً در مقابل چاره ای نمی بیند ، در چنین موقع انسان چه کند ؟ اینجاست که باید متوجه قدرتی شد که تنها آن قدرت می تواند انسان را از بند گرفتاری و شدائد زندگی برهاند و اکثر مردم که از یاد خدا غافلند در چنین موقعی بیاد خدا می افتند و این خود یکی از راه های خدا شناسی است که سر چشمه آن از درون فطرت انسانی می جوشد چنانکه در ارشاد القلوب دیلمی روایتی است که مردی از امام صادق (ع) پرسید که مرا راهنمائی کن بسوی خدا و خدا را برایم بشناسان که خدا چیست ؟ زیرا با بعضی ها در بحث متحیر می شوم .

حضرت فرمود : آیا تا به حال به دریا رفته ای و سوار کشتی شده ای ؟ گفت : بله

.

حضرت فرمود : تا بحال برایت پیش آمده که طوفانی بیاید و کشتی را درهم بشکند و هیچ نجات دهنده ای یا کشتی دیگری یا نجات غریقی نباشد که به فریادت برسد و هیچ راه علاج و کمکی برایت نباشد ؟ عرضکرد : بلی .

حضرت فرمود : در این هنگام آیا قلبت به چیزی تعلق گرفته که در آن لحظه و حال اضطراب ، یک قدرتی تو را نجات دهد و کمک کند و دستت را بگیرد ؟ عرضکرد : بلی .

حضرت فرمود : آن قدرت همان خداست که قادر به نجات توست در آن موقع که هیچ ناجی و فریادرسی نیست .

اکنون چون خدا را قادر و چاره ساز و حلّال تمام مشکلات و تنها مؤ ثر در وجود دانستیم .

مطالب کتاب را به آسانی می توان پذیرفت و نیز تشریح مسئله توسل و چگونگی آن به یک روایت زیر اکتفا می کنیم که در وسائل الشیعه ، کتاب الصلوه باب استحباب الالحاح فی الدعاء است .

حضرت سلمان فارسی رضوان اللّه علیه می فرماید : خدمت حضرت رسول اکرم (ص) بودم حضرت فرمود : خداوند متعال می فرماید : ای بندگان من آیا تا بحال شده کسی خدمت شما حاجتی داشته باشد و شما به او اعتنائی نکنید و او محبوب ترین خلق را به عنوان وسیله و شفیع بر شما تحمیل کند و شما هم به احترام آن واسطه و بزرگ خجالت زده شوید و حاجتش را روا سازید ؟ پس آگاه باشید و بدانید محبوبترین و برترین خلق نزد من محمّد و برادرش علی و امامان و پیشوایان بعد از او

هستند و به وسیله اینها می توانید تقرب یابید و نزدیک شوید (یعنی هر کس حاجتی داشته باشد نزد خدا ، باید محمّد و آل علی (علیهم السلام) را واسطه قرار دهد .)

پس آگاه باشید ، اگر کسی خواست دعایش مستجاب شود و من به او توجّه داشته باشم یا گرفتاری و ابتلائی او را فرا گرفت و مایل است ، گرفتاری او برطرف شود یا هر حاجتی که داشته باشد و بخواهد روا گردد ، باید بهترین خلق که محمّد و آل طیبین و طاهرین او هستند را نزد من شفیع و واسطه قرار دهند تا به بهترین و نیکوترین وجه حاجت آنها را روا سازم .

پس بنابر این ما در راه درمان دردهای ناعلاج و صعب العلاج و رفع و دفعه هر گونه گرفتاریها و ناملایمات از باب وابتغوا الیه الوسیله به خاندان محمّد و آل محمّد صلوات اللّه علیهم اءجمعین متوسل شده و این بزرگواران را در پیشگاه الهی شفیع و واسطه قرار داده و بخاطر منزلت ایشان حوائج خود را از خداوند متعال خواست .

یکی از چیزهای مهمی که مورد بحث ما هست معجزه و کرامت و امور خارق العاده و یا آن قول یا فعلی که بر خلاف طبیعت و عادت بشر است که عقول همه عقلاء عالم را تکان داده و حتی افکار دانشمندان جهان را حیران ساخته آن قدرت و قوه ایست که پروردگار متعال آن را به پیغمبران و اوصیاء و خلفاء و جانشینان و بندگان صالح و اولیاء عنایت فرموده تا دلیل و نشانه بر صدق نبوت و امامت و حجت بر خلق تمام

باشد تا مردم فرمان برداری از دستورات و فرمایشات ایشان نمایند که همان دستورات و فرمایشات حق است و از مهالك دنیا و آخرت نجات یابنـد و رسـتگار شونـد و اگر این امر خارق العاده اگر با تحـدّی وادعا باشـد معجزه و اگر بـدون ادعاء و تحدی باشد کرامت گویند .

نا گفته نماند که مسـئله کرامت بطوری در این دنیای قرن بیسـتم و علم جلب توجه کرده که بعضـی از دانشمندان غرب در این بـاره مطـالبی نوشـته انـد و ناچـار معـترف بکرامـات و خـوارق عـادات گردیـده انـد کـه از جملـه آنهـا دکـتر الکسـیس کـارل فیژیولوژیست و زیست شـناس بیولوژی فرانسوی و برنـده اولین جـایزه نوبل در آمریکا و خلاصه کسـی که در قلب کشورهای اروپا زندگی می کند و بلحاظ شخصـیت علمی فوق العاده ای که دارد و در پیشتر مجامع علمی و پزشـکی اروپا سمت ریاست و عضویت آنرا داراست در کتاب خود (انسان موجود ناشناخته) چنین می نویسد :

در هر کشور و هر عصـر مردم به کیفیّت معجزه و درمان سـریع کم و بیش بیماریها در زیارتگاهها و اماکن مقـدسه معتقد بوده انـد ، امـا امروز پـایه این اعتقـادات سـست شـده و عـده ای از پزشـکان وجود معجزه را جایز نمی شـمرند مع هـذا این افکار با مشاهداتیکه در دست داریم باید مورد غور و تاءمل قرار گیرد .

موارد زیـادی از این مشاهـدات بوسـیله مؤ سـسه پزشـکی لورد جمع آوری شـده است اطلاعـات کنونی مـا در باره تاثیر فوری نیایش (دعا) در شـفای امراض روحی شـرح حال بیمارانی که از امراض گوناگون چون سل اسـتخوانی و صفاقی و دمل و سرد سلی

و زخمهـای چرکین و سـل پوستی و سـرطان و غیره درمـان یافته انـد متکی است چگونگی معالجه نزد این و آن تفاوت زیادی ندارد ، اغلب درد شدیدی احساس و سپس شـفای کامل فرا می رسد بعد از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخمهـا جـوش می خـورد و علائـم بیمـاری از میـان می رود و اشــتهای مریض بـاز می گردد گـاهی اختلالات عملی پیش از ضابعات عضوی از بین می رود ، در این صورتیکه برای تغییر شکل استخوانی در بیماری پوست و یا عقده های لنفاوی سرطان و برگشـتن آنهـا بحـال طبیعی حـداقل بطور اغلب دو یـا سه روز وقت لازم است این شـفای معجزه آسا با سـرعت عجیب التیام ضایعات عضوی شخص است و شکی نیست که میزان این التیام و شفا خیلی بیشتر از حد طبیعی می گردد .

خواننده عزیز ملاحظه می فرمائید که چگونه دکتر آلکسیس کارل صریحاً اعتراف می کند که مشاهدات ما در باره معجزات و خوارق عادات نظریات عدّه ای از پزشـکان شـکاک را رد می کند این اعتراف از یک شخصـیت بزرگ علمی و کسـیکه نمی توان لکه ارتجـاع و موهوم پرستی باو چسـباند ماننـد دکتر الکسـیس کارل فوق العاده شایان توجه است زیرا دکتر نامبرده مانند بعضی از افراد معتقد مذهبی نیست که در باره یکرشته مسموعات خود چنین اعترافی بنماید او یکمرد بر جسته و معروف علمی است ، در کشورهای اروپا برای نظریات و افکارش ارج و ارزش مهمی قائلند چنین مردی صـریحاً می نویسد که نه تنها من در باره معجزات مشاهداتی دارم بلکه مؤ سسه پزشکی

لورد هم که یکی از مؤ سسات بزرگ پزشکی اروپا است اینگونه مشاهدات قطعی و غیر قابل تاءویل و انکار را جمع آوری کرده است و نیز مطالب دیگری از دانشمندان دنیای غرب هست که بیان آن را در اینجا لازم نمی بینم ، خوانندگان محترمی که دوست دارند مطالعات بیشتری در این زمینه داشته باشند بکتابهای دعا و آثار آن و امور خارق العاده و معجزات از نظر دانشمندان بزرگ اروپا و علوم روز بکتاب (نیایش) نوشته دکتر الکسیس کارل و کتاب (دعا بزرگترین نیروی جهان) نوشته دکتر فرانک لا باخ و کتاب (معجزات) نوشته پرفسور لونیا مراجعه فرمایند .

پس موضوع توسل با این مقدمه ای که نوشته شد راه مقدسی است که مردم را امید وار ساخته و در مشکلات و سختیها بهترین راه چاره بشمار می رود ، حال چون افراد بشر خود را لایق پیشگاه پروردگار متعال نمی داند تا مستقیماً با حضرتش به راز و نیاز بپردازد از این رو در مقام عرض نیاز به درگاه حق یکی از بزرگان دین و آل عصمت و طهارت را واسطه قرار می دهد و به وسیله او توسل می جوید که در میان آن شخصیتهای بزرگوار آقا سیّد الشهداء حضرت حسین بن علی (ع) را که بفرموده پیغمبر (ص) حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است چون زمانیکه تاریکی همه جا را فرا گیرد انسان به یک چراغ نور افروز نیاز دارد تا راه خود را در پرتو آن بیابد و الا گمراه شده و به موانع و مشکلات برخورد می کند و امکان دارد به چنگال

درندگان گرفتار آید و بالاـخره زمانی که نور نباشد و انسان در تاریکی همه جانبه بسر ببرد حتی از خطر سرما و گرما و گرسنگی و مریضی و هزار گرفتاریهای دیگر هم ایمن نخواهد بود ، امام حسین (ع) چراغ و نور هدایت دنیا و آخرت است هر کس به این نور تمسک و توسّل پیدا کند از همه خطرها در امان خواهد بود و کشتی نجات است که هرکس سوار این کشتی شود نجات خواهد یافت .

چهارده ستون از ستونهای قرون با همه ساعتها و روزها و سالهایش چون حبه نمکی بر کف اقیانوس آب شد و ناپدید گشت ولی نام مقدّس سالار شهیدان همچنان بر فراز قرون و اعصار می درخشد ، و هر روزی که می گذرد ابعاد تازه ای از نهضت امام حسین (ع) جلوه می کند مراسم عاشورای حسینی هر سال با شکوهتر از سال پیش برگزار می گردد .

امام حسین (ع) مرز عقیده را درهم شکسته از هر کیش و آئینی دلهائی را به سوی خود جلب و جذب کرده است .

امام حسین پیشتاز شهیدانی است که سرود پیروزی خون رنگ خود را در خیمه تاریخ نواختند و بزرگترین سرمشق را به آزادی خواهان و مُصلحان جهان دادند .

گاندی مصلح بزرگ هند می گوید :

من برای ملّت هند هیچ تازه ای نیاوردم ، بلکه فقط نتیجه ای را که از مطالعات خود در پیرامون قهرمان کربلا به دست آورده بودم ، برای ملّت هند به ارمغان آوردم ، ما اگر بخواهیم هند را نجات دهیم واجبست همان راهی را بپیمائیم که حسین بن علی پیموده

.

سخن پردازان هر قدر به وصف او پردازند و شرح قهرمانی او را در نوشته های خود بر فراز قهرمانی پهلوانان افسانه ای ترسیم نمایند باز هم در برابر حقیقت قهرمانی او بس ناچیز خواهد بود حتی کسانی که با مکتب حیاتبخش اسلام آشنا نیستند در برابر شجاعتها و شهامتهای امام حسین (ع) سر تعظیم فرود می آورند ، و راهی را که در برابر دشمن خون آشام خود بر گزید می ستایند .

ماربین آلمانی در این رابطه می گوید :

امام حسین (ع) اوّل شخص سیاستمداری بود که تا به امروز احدی چنین سیاست مؤ ثّری اختیار ننموده است ، اگر حادثه خونین کربلا پیش نمی آمد قطعاً اسلام به این حالت باقی نبود و ممکن بود اسلام و اسلامیان یکباره محو و نابود گردند .

اقبال لاهوری که از مکتب تشیع بیگانه است به هنگام ارزیابی قیام حسینی و آثار ارزشمند آن در حفظ استقلال ممالک اسلامی و قطع ایادی اجنبی می گوید : تاقیامت قطع استبداد کرد

موج خون او چمن ایجاد کرد

خون اوتفسیر این اسرار کرد

ملّت خوابیده را بیدار کرد

۲

این همه تاءکید برای اقامه مجالس عزاداری برای آنستکه جهان اسلام با مکتب حیاتبخش حسینی آشنا شوند و از راه او پیروی کنند

محمّد علی جناح قائد اعظم و مؤ سّس پاکستان می گوید :

هیچ نمونه ای از شجاعت ، بهتر از آنکه امام حسین (ع) از لحاظ فداکاری و جانبازی نشان داد ، در عالم پیدا نمی شود ، به عقیده من تمامی مسلمین باید از این شهید که خود را در سرزمین عراق قربانی کرد سرمشق بگیرند و از او

پیروی کنند .

امت اسلامی برای مبارزه با سیطره ابرقدرتها هیچ راهی به جز پیروی از سالار شهیدان ندارند که هرگز بدون جانبازی و فداکاری به آرمانهای مقدس اسلامی و انسانی خود نخواهند رسید و آنرا باید در مکتب امام حسین (ع) آموخت .

امام حسین (ع) عملاً به جهانیان آموخت که مرگ شرافتمندانه از زندگی در زیر یوغ ستمگران شایسته تر است .

ظاهر امر در روز عاشورا نشان می داد که پس از غروب خورشید امامت دیگر نام و نشانی از او بر جای نخواهد ماند و دشمن خون آشامش براریکه قدرت تکیه کرده به دور از هیچ مزاحم و مانعی به خواسته های خود خواهد رسید ولی در اندک مدتی ابرهای تیره و تار کنار رفت و سیمای پر فروغ امام حسین (ع) برای دوست و دشمن روشن شد و از دشمنان به ظاهر پیروز نام و نشانی جز برای لعن و نفرین باقی نماند(فؤ اد کرمانی می گوید)

دشمنت کشت ولی نور توخاموش نگشت

آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست

نه بقا کرد ستمگر نه به جا ماند ستم

ظالم از دست شد و پایه مظلوم به جاست

تنها شیعیان و یا فرقه های اسلامی نیستند که نهضت حسینی را چنین ارزیابی می کنند بلکه بیگانگان درد آشنا نیز به پیروزی امام حسین (ع) و شکست یزید اعتراف کرده اند که از آن جمله توماس کار لایل مورخ و فیلسوف شهیر انگلیسی است که می نویسد (شهدای کربلا با عمل خود روشن کردند که تفوّق عددی در جائی که حق با باطل روبرو می شود اهمیتی ندارد پیروزی حسین با وجود اقلیتی که

داشت باعث شگفتی من است البته جای هیچ شگفت نیست زیرا همیشه حق بر باطل چیره است .

سالار شهیدان اقیانوس ناپیدای کرانه است که خورشید همه معیارهای انسانی از یک سو در آن می دمَد و از سوئی در آن غروب می کند واژه هائی چون فداکاری ، جانبازی ، سرفرازی ، رادمردی ، جوانمردی ، شهامت ، شجاعت در راستای تاریخ مصداقهای بی شماری داشته ولی بی گمان بر قامت سالار شهیدان از همه راست تر و در سرشت او از همه استوارتر بودند .

هر سخن که در باره او گفته شود جز سخن پردازی و ترتیب الفاظ نیست که فضائل و کمالات پیامبران عظام از ابوالبشر حضرت آدم تا اشرف کائنات حضرت ختمی مرتبت (ص) بود .

او انسان کامل و شخصیت بی مانند دوران بود که در دانش و بینش از همه بیشتر در اطاعت و عبادت حق از همه پیشروتر و در شجاعت و شهامت از همه پیشتازتر بود هیچ نویسنده چیره دستی توان آن را ندارد که شرح فداکاری ها و جانبازهای آن اسوه صفا و وفا را ترسیم نماید .

هر نویسنده تلاشگر و محققّ فرزانه ای که قلم به دست گرفته در محدوده معلومات و قدرت علمی خود به نگارش حوادث کربلا پرداخته ، برجسته ترین تابلو و زیباترین سرلوحه اثر خود را ترسیم فداکاریهای سالار شهیدان اختصاص داده و کتاب خود را با یک دنیا عذر و تقصیر به پیشگاه آن بزرگ نامور تاریخ تقدیم نموده است .

تعداد آثار ارزشمندی که محققان بزرگ و مؤ لفان سترک در پیرامون زندگی سالار شهیدان و نهضت خونین کربلا به رشته

تحریر در آورده اند بیرون از شمار است و نام آنها در این صفحات نمی گنجد ، برخی از این محققان به همه ابعاد زندگی آن اسوه تاریخ اشاره کرده اند ، بعضـی پیرامون فضائل بی شـمار و مناقب بیکران آن حضـرت سـخن گفته اند ، گروهی به تحلیل نهضت عـاشورا پرداخته انـد ، عـده ای فـداکاری هـای آن سـرور را در محـدوده تـوان خـود ترسم کرده انـد ، جمعی پیرامـون اصـحاب باوفا و یاران با صفایش گفتگو کرده ، جمعی دیگر خطبه های آتشین و سخنان دلنشین حضرتش را گرد آورده اند ، بعضـی آثار شـگفت مجالس عزاداری را تشـریح کرده ، برخی دیگر بر شـمارش شاعران نغمه سرایش همّت گماشته اند ، عده ای در فضائـل گریـه بر آن قتیـل العـبرات آثـار محققـانه ای نوشــته ، گروهی آثـار شــگفت و مـداومت بر زیـارت عـاشورا را گردآوری نموده ، گروهی دیگر حقوق بی شـمار سالار شهیدان را بر امت اسلامی در حد توان خود شمرده اند و در این میان من حقیر هم داسـتانها و سرگذشت و حالات کسانیکه در سختیها و مشکلات وشدائد زندگی متوسل و متمسّک شدند و نتیجه مثبت عائد ایشان گردیده جمع و به ساده نویسـی آن اکتفاء نموده و بنام کرامات الحسینیه چاپ و در دسترس همگان قرار داده تـا قضاوتهـای دلهایشـان به معرفت امامشان روشـنتر و محکمتر گردد و بیگانگان مطالعه دقیقانه و قضاوتهای عادلانه به مـذهب جعفری اعتقاد و سر تعظیم و ادب به پیشگاه دین مقـدّس اسـلام فرود آرنـد و بدانند پیشوایان ما شـیعه اثنی عشـری احیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرزَقُون حیات و مماتشان یکسان است و

بـا اینکه بـا شمشـیر یا زهر شـهید شـده انـد مع ذلک چشم بینا و گوش شـنوا دارنـد و از ضـمائر و دلها با خبرنـد و نظر رحمت بدوسـتان و متوسـلین خود دارند و با اعجاز دردهای بی درمان و با درمان را دوا می نمایند و مشـکلات را آسان می گردانند و امور زندگی و شئون حیات روحانی ایشان را مقرون به مراد و مصلحت می سازند .

به این وسـیله اسم خود را در دفتر ذاکران آن سـرور داخل کرده و به وسائل شـریفه آن جناب فائز گردم با وجود اینکه تأ لیف خود را کمتر از این می دانسـتم که مورد توجه علمـاء اعلاـم و فضـلاء و بزرگـان قرار گیرد مع الوصف بحمـدالله این مختصـر مورد توجه عوام و خواص قرار گرفته و تا قبل از انتشار جلـد دوم قسـمت عمده آن پیش فروش شد ولی باید گفته شود آقایان علمـاء و فضـلائی که قبض پیش فروش این کتـاب را خریـداری نموده انـد نظر ایشان تشویق حقیر بوده و الا حقیر کمتر از این هسـتم که تأ لیفم مورد اسـتفاده علماء و فضلاء قرار گیرد بدینوسیله از جمیع طبقات آقایانیکه محض تشویق حقیر از این کتاب شریف خریداری کرده اند و از هر جهت از این کمترین خدمت حقیر تقدیر نموده اند تشـکر و سپاسگزاری می کنم و توفیق و سعادت دنیا و اخرای آنها را از خداوند متعال برای همیشه مسئلت می نمایم .

ز آبادی دلم خونست بویران رو از آن دارم

بخاطر مختصر این داستان از دوستان دارم

بجغدی بلبلی گفتا که تو در ویرانه جا داری

من اندر باغ گل بر شاخه سرو آشیان

دارم

بگردان روی از این ویران بیا با من سوی بستان

ببین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم

بپاسخ جغد گفت ای بلبل ارزانی تو را گلشن

مرا این بس که در ویرانه ماءوی و مکان دارم

اگر ویرانه بدبودی چرا پس دختر زهرا

بویرانی می نشستی کز غمش آتش بجان دارم

نخواهد شد فراموشم سر بی چادر زینب

که در هر لحظه صد باره از این غم الامان دارم

گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر

بدل داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم

تو شادی با عروسان گلستان داری ای بلبل

من از دامادی قاسم دو چشم خون فشان دارم

تو بر سر شورشِ شمشاد و یاس و ارغوان داری

من اندر لاله دل داغ عباس جوان دارم

ز جور شمر و خولی دارم از غم شکوه ها لیکن

شکایتهای پی در پی ز دست ساربان دارم

آزاد کرده حسین (ع)

مرحوم متقی صالح و واعظ اهلبیت عصمت و طهارت علیهم صلوات اللّه شهید حاج شیخ احمد کافی (رضوان اللّه تعالی علیه) نقل نمود :

یکی از شیعیان در بصره سالی ده شب در خانه اش دهه عاشورا روضه خوانی می کرد این بنده خدا ورشکست شد و وضع زندگی اش از هم پاشیده شد حتی خانه اش را هم فروخت .

نزدیک محرم بود با همسرش داخل منزل روی تکه حصیری نشسته بودند یکی دو ماه دیگر بنا بود خانه را تخلیه کنند ، و تحویل صاحبخانه بدهند و بروند .

همسرش می گوید : یک وقت دیدم شوهرم منقلب شد و فریاد زد .

گفتم : چه شده ؟ چرا داد می زنی ؟

گفت : ای زن ما همه جور می توانستیم دور و بر کارمان را جمع کنیم ، آبرویمان یک مدت

محفوظ باشد ، اما بناست آبرویمان برود .

گفتم : چطور ؟ گفت : هر سال دهه عاشورا امام حسین (ع) روی بام خانه ما یک پرچم داشت مردم به عادت هر ساله امسال هم می آیند ما هم وضعمان ایجاب نمی کند و دروغ هم نمی توانیم بگوئیم آبرویمان جلوی مردم می رود .

یکدفعه منقلب گردید ، گفت : ای حسین مپسند آبرویمان میان مردم برود ، قدری گریه کرد .

همسرش گفت : ناراحت نباش یک چیز فروشی داریم . گفت : چی داریم ؟

گفت : من هیجده سال زحمت کشیدم یک پسر بزرگ کردم پسر وقتی آمد گیسوانش را می تراشی ، و فردا صبح دستش را می گیری می بری سر بازار ، چکار داری بگوئی پسرم است ، بگو غلامم است . و به یک قیمتی او را بفروش و پولش را بیاور و این چراغ محفل حسینی را روشن کن .

مرد گفت : مشکل می دانم پسر راضی بشود و شرعاً نمی دانم درست باشد که او را بفروشیم یا نه .

زن و شوهر رفتند خدمت علماء و قضیه را پرسیدند ، علماء گفتند : پسر اگر راضی باشد خودش را در اختیار کسی بگذارد اشکالی ندارد ، و بعد از سؤ ال بر گشتند خانه .

یک وقت دیدند در خانه باز شد پسرشان وارد شد ، پسر می گوید .

وقتی وارد منزل شدم دیدم مادرم مرتب به قد و بالای من نگاه می کند و گریه می کند ، پدرم مرتب مرا مشاهده می کند اشک می ریزد گفتم : مادر چیزی شده ؟

مادر گفت : پسر جان ما

تصمیم گرفته ایم تو را با امام حسین (ع) معامله کنیم .

پسر گفت : چطور ؟ جریان را نقل کردند پسر گفت : به به حاضرم چه از این بهتر .

شب صبح شد گیسوان پسر را تراشیدند ، پدر دست پسر را گرفت که به بازار ببرد پسر دست انداخت گردن مادرش (مادر است و اینهم جوانش است) پس یکمقدار بسیار زیادی گریه کردند و از هم جدا شدند .

پدر ، پسر را آورد سر بازار برده فروشان ، به آن قیمتی که گفت ، تا غروب آفتاب هیچکس نخرید ، غروب آفتاب پدر خوشحال شد ، گفت : امشب هم می برمش خانه یکدفعه دیگر مادرش او را ببیند فردا او را می آورم و می فروشم .

تا این فکر را کردم دیدم یک سوار از در دروازه بصره وارد شد و سراسیمه نزد ما آمد بمن سلام کرد جوابش را دادم .

فرمود : آقا این را می فروشی ؟ (نفرمود غلام یا پسرت را می فروشی) گفتم : آری . فرمود : چند می فروشی ؟ گفتم : این قیمت ، یک کیسه ای بمن داد دیدم دینارها درست است .

فرمود : اگر بیشتر هم می خواهی بتو بدهم ، من خیال کردم مسخره ام می کند . گفتم : نه . فرمود : بیا یک مشت پول دیگر بمن داد . فرمود : پسر جان بیا برویم .

تا فرمود پسر بیا برویم ، این پسر خود را در آغوش پدرش انداخت ، مقدار زیادی هم گریه کرد بعد پشت سر آن آقا سوار شد و از در دروازه بصره

رفتند بیرون .

پدر می گوید : آمدم منزل دیدم مادر منتظر نتیجه بود گفت : چکار کردی ؟ گفتم : فروختم . یک وقت دیدم مادر بلند شد گفت : ای حسین به خودت قسم دیگر اسم بچه ام را به زبان نمی برم .

پسر می گوید : دنبال سر آن آقا سوار شدم و از در دروازه بصره خارج شدیم بغض راه گلویم را گرفته بود بنا کردم گریه کردن ، یک وقت آقا رویش را برگرداند ، فرمود : پسر جان چرا گریه می کنی ؟

گفتم آقا این اربابی که داشتم خیلی مهربان بود ، خیلی با هم الفت داشتیم ، حالا از او جدا شدم و ناراحتم .

فرمود : پسرم نگو اربابم بگو پدرم .

گفتم : آری پدرم .

فرمود : می خواهی برگردی نزدشان ؟

گفتم : نه .

فرمود : چرا ؟

گفتم : اگر بروم می گویند تو فرار کردی .

فرمود : نه پسر جان ، برو پائین من را پائین کرد ، فرمود : برو خانه .

گفتم : نمی روم ، می گویند تو فرار کردی .

فرمود : نه آقا جان برو خانه اگر گفتند فرار کردی بگو نه ، حسین مرا آزاد کرد .

یک وقت دیدم کسی نیست .

پسر آمد در خانه را کوبید مادر آمد در را باز کرد .

گفت : پسرجان چرا آمدی ؟ دوید شوهرش را صدا زد گفت : بتو نگفته بودم این بچه طاقت نمی آورد ، حالا آمده .

پدر گفت : پسر جان چرا فرار کردی ؟ گفتم : پدر بخدا من فرار نکردم .

گفت : پس چطور شد آمدی ؟ گفتم : بابا حسین

مرا آزاد کرد . (۱) هر که شد از سر اخلاص عزادار حسین (ع)

نام او ثبت نمایند به طومار حسین (ع)

ای خوش آن پاک سرشتی که غم خود بنهاد

شد در این عمر پریشان دل و غمخوار حسین (ع)

ای خوش آن کس که حسینی شد و از روی خلوص

پیروی کرد ز اندیشه و افکار حسین (ع)

گر بخوبان جنان فخر فروشند رواست

روز محشر همه یاران وفادار حسین (ع)

یا رب این منصب شاهانه ز ما باز مگیر

تا که پیوسته بمانیم عزادار حسین (ع)

گر چه هستیم گنه کار خدایا مگذار

در قیامت دل ما حسرت دیدار حسین (ع)

گامهائی که جهت حضرت برداشت

مخلص و مداح اهلبیت عصمت و طهارت علیهم صلوات اللّه اجمعین آقای امیر محمّدی نقل کرد :

یکی از شبهای جمعه مقارن با ساعت یک نصف شب آمدم تخت فولاد (قبرستان مؤ منین و علمای مشهور در اصفهان) دیروقت بود مردم خواب بودند ماشین را خاموش نموده و با هُل آنرا داخل تکیه کردم .

یک چند زیلو روی هم بود آمدم و بروی آنها نشستم و سیگاری روشن کردم تا بعد بروم استراحت کنم .

ناگهان چشمم به مقبره آقای سید محمّدباقر درچه ای استاد مرحوم آیه اللّه بروجردی رضوان اللّه تعالی علیه افتاد روی به آسمان کردم صدا زدم خدایا من می دانم آقا سید محمّدباقر در خانه تو آبرو دارداین سید امشب بخواب من بیاید و یک خبری از آن دنیا بمن بدهد .

سیگارم تمام شد رفتم خوابیدم در عالم رؤ یا دیدم جمعیتی دورتا دور که بعضی نشسته و برخی ایستاده بودند .

در این هنگام دیدم آقا سید محمّد باقر درچه ای یک

پیراهن سفید پوشیده و یک عرقچین بر سرش می باشد اشاره بمن نمود و صدا زد هر قدمی که برای امام حسین (ع) در دنیا برداشتم در اینجا (عالم برزخ) دارند پایم حساب می کنند .

یعنی دنیا و آخرت اگر می خواهی در خانه امام حسین (ع) را رها نکن . (۲) خوشا جانی که جانانش حسین (ع) است

خوشا دردی که درمانش حسین (ع) است

بود فرمانروای کشور دل

خوشا ملکی که سلطانش حسین (ع) است

بنامش دفتر عشق است مفتوح

خوش آن دفتر که عنوانش حسین (ع) است

نبی را جان شیرین جز حسین نیست

ولی آرامش جانش حسین (ع) است

چه صحرائی است یا رب وادی عشق

که تنها مرد میدانش حسین (ع) است

بگو اهریمنان کربلا را

که این صحرا سلیمانش حسین (ع) است

مؤ ید را چه غم باشد بمحشر

که پوزش خواه عصیانش حسین (ع) است

درخت خون می گرید

جناب آقای حجه الاسلام و المسلمین شیخ علی موحد نقل فرمود :

در ایام عاشورا بقصد ترویج و نشر احکام دین بسمت لارستان رفته بودم در این چند روزیکه در فداغ رودشت اقامت داشتم روز تاسوعا چند نفر خبر آوردند که شب گذشته از درخت سدری که در چهار فرسخی اینجا است نوری شبیه ماهتاب ظاهر شد جمعی از اهالی محل برای مشاهده آن درخت رفتند .

فردا یعنی روز عاشورا خبر آوردند که شب گذشته نوری ظاهر نشد لکن طرف صبح قطرات خون از آن درخت بر زمین می ریخت و قطعه کاغذی که چند قطره خون از آن درخت بر آن ریخته بود همراه آورده بودند .

جماعتی از سنّیهای آن محل پس از مشاهده آن

خون مشغول لعن بر یزید و قاتلین امام حسین (ع) شده و با شیعیان در اقامه عزای آن بزرگوار شرکت نمودند . (۳) هرجا که روی عزا و ماتم برپاست

از سوز حسین (ع) آتشی بر دلهاست

هر دم که ز کربلای او یاد شود

فریاد حسین حسین (ع) یاران به هواست

عنایت امام حسین (ع)

زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضای طبسی فرمود :

با چند نفر از دوستان با قافله بعتبات عالیات مشرف شدیم هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت کنیم متذکر شدم که در این سفر مشاهده مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم جز مسجد براثا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم .

به رُفقا گفتم : بیائید به مسجد براثا برویم .

گفتند : مجال نیست ، خلاصه نیامدند ، خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم .

وقتی بمسجد رسیدم در را بسته دیدم و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته اند و کسی هم نیست حیران شدم که چه کنم اینهمه راه بامیدی آمدم ، بدیوار مسجد نگریستم دیدم می توانم از دیوار بالا بروم .

بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته و داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم بخیال اینکه در مسجد را از داخل بسته اند و باز کردنش آسان است .

در داخل مسجد هم کسی نبود پس از فراغت آمدم در را باز کنم دیدم قفل محکمی بر در زده اند و بوسیله نردبان یا چیز دیگر رفته اند .

حیران شدم چه کنم دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ

نمی شـد از آن بالاـ رفت با خود گفتم : عمری است دم از حسـین (ع) می زنم و امیـدوارم که ببرکت آن بزرگوار در بهشـت برویم باز شود با اینکه درب بهشت یقینا مهمتر است و باز شدن این در هم ببرکت حضرت ابی عبداللّه (ع) سهل است .

پس با یقین تمام دست بقفل گذاشـتم و گفتم : یا حسـین (ع) و آن را کشـیدم فورا در باز گردید در را باز کردم و از مسـجد بیرون آمدم و شکر خدا را بجا آوردم و بقافله هم رسیدم . (۴) گر راه حسین (ع) رفته آگاه شوی

هم عاشق و بی قرار این راه شوی

داخل چو شوی به جمع یاران حسین (ع)

چون یوسف مصر خارج از چاه شوی

خواهی که به روز حشر گریان نشوی

درمانده به پای عدل و میزان نشوی

در سوگ حسین (ع) اشکی امروز بریز

تا در صف حشر اشکریزان نشوی

معجزه مجلس عزاداری حسین (ع)

متّقی صالح مرحوم محمّدرحیم اسـماعیل بیگ که در توسّل به اهلبیت (علیهم السلام) و علاقه قلبی به حضرت سیدالشهداء (ع) کم نظیر و از این بـاب رحمت برکات صوری و معنوی نصـیبش شـده و در ماه رمضان ۸۷ به رحمت ایزدی واصل شـده نقل فرمود :

من در سن شش سالگی مبتلا بدرد چشم شدم و تا سه سال گرفتار بودم و عاقبت از هر دو چشم کور گردیدم .

در مـاه محرم ایّـام عـاشوراء در منزل دائی بزرگوارم مرحوم حـاج محمّـد تقی اسـماعیل بیگ روضه خوانی بود و من هم بآنجا رفته بودم چون هوا گرم بود شربت بمردم می دادند .

از دائی خواهش کردم که من

بمردم شربت دهم . گفت : تو چشم نداری و نمی توانی .

گفتم : یک نفر چشم دار همراه من کنید تا مرا یاری کند قبول نموده و من با کمک خودش مقداری به مردم شربت دادم . . . در این اثناء مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی منبر رفته و روضه حضرت زینب (علیهاالسلام) را می خواند و من سخت متاءثّر و گریان شدم تا اینکه از خود بی خود شدم در آن حال مجلّله ای که دانستم حضرت زینب (علیهاالسلام) است دست مبارک بر دو چشم من کشید و فرمود : خوب شدی و دیگر چشم درد نمی گیری .

پس چشم گشودم اهل مجلس را دیدم شاد و فرحناک خدمت دائی خود دویدم تمام اهل مجلس منقلب و اطراف مرا گرفتند به امر دائی ام مرا در اطاقی برده و مردم را متفرق نمودند .

و نقل می کند که در چند سال قبل مشغول آزمایش بودم و غافل بودم از اینکه نزدیکم ظرف پر از الکل است کبریت را روشن نموده ناگاه الکل مشتعل شد و تمام بدن از سر تا پا را آتش زد مگر چشمانم را چند ماه در مریضخانه مشغول معالجه بودم از من می پرسیدند چه شده که چشمت سالم مانده .

گفتم : عطای خانم حضرت زینب (علیهاالسلام) برکت مجلس روضه آقام امام حسین (ع) است و وعده فرمودند که تا آخر عمر چشمم درد نگیرد . (۵) آئینه ذات کبریائی زینب (علیهاالسلام)

هم مظهر فخر کیمیائی زینب (علیهاالسلام)

بر دین خدا یاور و ناصر بامام

شد محرم راز لاتناهی زینب (علیهاالسلام)

نور است حسن چراغ ومصباح

هدی

پروانه شمع کبریائی زینب ۳

یاور به برادر است و زینب به پدر

آن مظهر وجه پارسائی زینب (علیهاالسلام)

در روز نخست و قرب جانان است

هم شاهد یگتا و گواهی زینب (علیهاالسلام)

روشن دو جهان ز نور قدوسی حق

مهر ازلی نور ضیائی زینب (علیهاالسلام)

یکتاست بمیدان بلاغت چو علی

هم وارث علم مرتضائی زینب (علیهاالسلام)

افراشته بعالم همی پرچم حق

آن مظهر ذات لافتائی زینب (علیهاالسلام)

آئین نبیّ ز صبر زینب (علیهاالسلام) بر جاست

جاوید نمود دین خدائی زینب (علیهاالسلام)

مرثیه ثرائی زهرا (س) بر فرزندش

سید جلیل و بزرگوار سید حسین رضوی نقل می نمود :

بعضی از موثقین بحرین حضرت زهرا (علیهاالسلام) را در عالم رؤ یا دیدند که حضرت در میان جمعی از زنان گریه و زاری و نوحه بر امام حسین (ع) می نمودند و این بیت را می خواندند :

واحُسِینا واذَبی حا مِنْ قَفا

واحُسِینا واغَسی لا بِالدِّماء

وای بر حسینم وای بر کشته ای که از پشت سر از بدنش جدا کردند

وای بر حسینم که غسلش با خون بود .

گوید از خواب بیدار شدم در حالی که می گریستم و آن بیت شعر را بر زبان می راندم . (۶) عاشقان را آرزو باشد گل روی حسین (ع)

گل گرفته عطر خود از تربت کوی حسین (ع)

سر گذاریم از ره اخلاص هنگام نماز

بَهر نزدیکی به حق بر خاک گلبوی حسین (ع)

انتقام از قاتل

جناب حاج محمّد سوداگر که چندین سال در هند بوده عجائبی در ایام توقف در هند مشاهده کرده از آنجمله نقل می نمود :

روزی در بمبئی یک نفر هندو (بت پرست) مِلک خود را در دفتر رسمی می فروشد و تمام پول آن را از مشتری گرفته از دفترخانه بیرون می آید .

دو نفر شیّاد که منتسب به مذهب شیعه بودند در کمین او بودند که پولش را بدزدند ، هندو می فهمد ، به سرعت خودش را به خانه می رساند و فورا از درختی که در وسط خانه بود بالا می رود و پنهان می شود .

آن دو نفر شیّاد وارد خانه می شوند هر چه می گردند او را نمی بینند به زنش عتاب می کنند می گویند ما

دیدیم وارد خانه شد باید بگوئی کجاست زن می گوید : نمی دانم .

پس او را شکنجه و آزار می نمایند تا مجبور می شود و می گوید : شما بحق حسین (ع) خودتان قسم بخورید که او را اذیت نکنید تا بگویم . آن دو نفر بی حیا بحق آن بزرگوار قسم یاد می کنند که کاری با او نداشته باشند جز بدانند او کجاست . زن به درخت اشاره می کند پس آنها از درخت بالا می روند و هندو را پائین می آورند و پولهایش را برمی دارند و از ترس اینکه تعقیب و رسوا نشوند سرش را می برند .

زن بیچاره سر را بسوی آسمان بلند می کند و می گوید : ای حسین (ع) شیعه ها ، من به اطمینان قسم بتو شوهرم را نشان دادم .

ناگهان آقائی ظاهر می شود و با انگشت مبارك اشاره بگردن آن دو نفر می کند فورا سرهای آنها از بدن جدا شده می افتند بعد سر هندو را ببدنش متصل می فرماید و زنده می شود و آنگاه از نظر غائب می شود .

مقامات دولتی با خبر می شوند و پس از تحقیق ، با عجاز آقا امام حسین (ع) یقین می کنند و از طرف حکومت چون ماه محرم بوده اطعام مفصلی می شود و قطار راه آهن برای عبور عزادران مجانی می شود و آن هندو و جمعی از بستگانش مسلمان و شیعه می گردند . (۷) به ملتی که مرامش بود مرام حسین (ع)

من احترام گذارم باحترام حسین (ع)

از آن جهت شده دیوان کربلا دل

ما

که افتتاح شده از ازل بنام حسین (ع)

هنوز تشنه بگرید چو آب می نوشد

هنوز می شنود گوش دل پیام حسین (ع)

زبان به موعظه بگشود و من نمی گویم

چه روی داد و چرا قطع شد کلام حسین (ع)

بباغ سرو خرامان بخاك خون می ریخت

فتاد چون بزمین سرو خوش خرام حسین (ع)

نه چون حسین (ع) کسی سجده کرد در عالم

نه کس قیام نموده است چون قیام حسین (ع)

حسین (ع) بسکه مقامش بلند مرتبه است

بجز خدای نداند کسی مقام حسین (ع)

امید هست نگارنده را که در محشر

خداش بنده خود خواند و غلام حسین (ع)

عزاداری هندوها

سید جلیل مرحوم دکتر اسماعیل مجاب (دندان ساز) عجائبی از ایام مجاورت در هندوستان که مشاهده کرده بود نقل می کرد از آنجمله می گفت : عده ای از بازرگانان هندو (بت پرست) به حضرت سیدالشهداء (ع) معتقد و علاقه مندند و برای برکت مالشان با آنحضرت شرکت می کنند .

بعضی از آنها روز عاشورا بوسیله شیعیان شربت و فالوده و بستنی درست می کرده و خود بحال عزا ایستاده و به عزداران می دهند و بعضی از آنها مبلغی که راجع به آن حضرت است به شیعیان می دهند تا در مراکز عزاداری صرف نمایند .

یکی از آنها عادتش این بود که همراه سینه زنها حرکت می کرد و با آنها سینه می زد .

چون مُرد بنـا بمرسوم مـذهبی خودشان بـدنش را بآتش سوزانیدنـد تا تمام بـدنش خاکستر شـد جز دست راست و قطعه ای از سینه اش که آتش آن دو عضو را نسوزانیده بود .

بستگانش آن دو عضو را آوردند

نزد قبرستان شیعیان و گفتند این دو قطعه راجع به حسین ((ع)) شما است . جائیکه آتش جهنم که طرف نسبت و قابل مقایسه بآتش دنیا نیست به وسیله حضرت امام حسین (ع) خاموش و برد و سلام می گردد پس نسوزانیدن آتش ضعیف دنیوی بوسیله آن بزرگوار جای تعجب نیست . (۸) خلقت افلاک از برای حسین (ع) است

جلوه خورشید از جلای حسین (ع) است

کرد لب تشنه جان نثار ره دوست

بهر حسین خونبها خدای حسین (ع) است

هست مصون ز آفتاب روز قیامت

هر که پناهنده لوای حسین (ع) است

نیست در آن عالم از عنایت محروم

هر که در این عالم آشنای حسین (ع) است

دوش بگفتم بسینه در تو چه باشد

گفت ندانی دل است و جای حسین (ع) است

داری اگر آرزوی جنت و غلمان

جنّت و فردوس کربلای حسین (ع) است

در بروی عزادارن باز گردید

عالم ربانی استوره تقوا معلم اخلاق ، مخلص اهلبیت عصمت و طهارت و ولایت (صلوات اللّه علیهم اجمعین) شهید محراب آیه اللّه سید عبدالحسین دستغیب (رضوان اللّه تعالی علیه) نقل فرمود :

در اوقات مجاورت در نجف اشرف در ماه محرم سنه ۱۳۵۸ از طرف حکومت وقت عراق اکیدا از قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دسته جات منع شده بود .

شب عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود از طرف حکومت عراق اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را . آخرین دری را که مشغول بستن آن بودند در قبله بود که یک لنگه آنرا بسته بودند که ناگهان جمعیت دسته سینه

زن هجوم آوردند وارد صحن شده و رو بحرم مطهر آوردند درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه زنی شدند .

ناگهان عدّه ای شُرطی (پلیس) با رئیس آنها آمده و آن رئیس با چکمه ای که به پا داشت در ایوان آمده و بعضی را می زد و امر کرد آنها را بگیرند سینه زنها بر او هجوم آوردند و او را بلند کرده و در صحن انداختند و سخت او را مجروح و ناتوان ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کنند و بالا خره مزاحمشان شود با کمال التجاء و شکستگی خاطر همه متوجه درِ بسته حرم شده و به سینه می زدند و می گفتند (یا عَلی فُکِّ الْبابَ) یا علی باز کن در را ، ما عزاداران فرزندت حسینیم (ع) .

پس در یک لحظه ، درهای حرم و رواق و صحن گشوده گردید و میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود وسط آنها بریده شده و بالجمله سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند .

سایر نجفی ها که با خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند و شرطی ها پنهان می گردند موضوع را به بغداد گزارش می دهند دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوند .

در آن سال در نجف و کربلا بیش از سالهای گذشته اقامه عزاء شد و این معجزه باهره را شعراء در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند از آن جمله یکی از فضلای عرب اشعار یکی از ایشان را بر لوحی نوشته و بدیوار حرم مطهر چسباندند و آن اشعار

این است . (۹) مَنْ لَمْ یُقِرُّ بِمُعْجِزاتِ الْمُرْتَضی (ع)

صِنْوِا النَّبِیِّ (ص) فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ

فَتَحَتْ لَنَا الاَبْوابَ راحَهُ کفِّهِ

اَکْرِمْ بِتِلْکَ الراحَتی نِ وَ اَنْعِمِ

اِذْ قَدْ اَرادُوا مَنْعَ اَرْبابِ الْعَزاءْ

بِوُقُوعِ ما یَجْری الدَّمُ بِمُحَّرمٍ

فَاِذا اَلْوَصِیُّ بِراحَتَیْهِ اَرْخُوا

اَوْ ما فَفُکَّ الْبابُ حِفْظا لِلدَّمٍ

یا حسین (ع) دیوانه ام از باده مستانه ات

خرّم آن دل مست شد ز آن شربت جانانه ات

من نه تنها هستم از عشق تو اندر عاشقی

عالمی دیوانه اند از باده پیمانه ات

هر که نوشید از ازل آن شربت مهر تو را

کی دیگر دل می کند ز آن خانه و غم خانه ات

شیعیان را مکّه کوی منا کوی تو شد

جان بقربان تو و آن کعبه کاشانه ات

کی خدا خلقت کند دیگر حسینی هم چو تو

کی دیگر آید پدر چون حیدر فرزانه ات

هر که اندر روز عاشورا بیاد آرد تو را

می شود آگه ز ذات گوهر یک دانه ات

شفای مرد افلیج

شیخ ابو جعفر نیشابوری رضوان اللّه تعالی علیه نقل فرمود :

سالی با جمعی از رفقا برای زیارت حضرت سیّد الشّهداء(ع) از شهر و دیارمان بیرون آمدیم .

چون بدو سه فرسخی کربلا که رسیدیم یکی از رفقائیکه با ما بود ناگاه بدنش خشک و کم کم فلج شد و مثل یک قطعه گوشت گردید از این وضع ناراحت شده و به ما التماس می کرد و قسم خدا می داد که او را وانگذاریم و با خود به کربلا ببریم .

شخصی ایستادگی کرد و او را کمک پرستاری و محافظت نمود و او را بر روی حیوانی گذارد تا به کربلا رسیدیم .

چون داخل حرم شدیم او را در یک پارچه ای گذاشتند و دو نفر

از ما دو سر آن را گرفته و او را به سوی قبر حضرت آقا سیّد الشّهداء (ع) بلند کردیم آن مرد افلیج دعا می کرد و گریه و تضرع و ناله می نمود ، خدا را به حق حسین (ع) قسم می داد که او را شفاء دهد .

چون آن پارچه را به زمین گذاشتند آن مرد نشست و بعد بر خواست و راه رفت چنانچه گوئی از بند رهائی و نجات یافت . (۱۰) ای که بر درگه حقّ عزّت و جاهی داری

بود آیا که به عشاق نگاهی داری

خاك پا را نظری از سر رحمت انداز

تو سلیمانی و موری سر راهی داری

گریه حضرت زهرا (س) برای حسین (ع)

متقی ولائی و اهل دانش و دین شمس المحدثین حسینی فرمود که : برای ما نقل نمود معاصر جلیل حاج شیخ محمّد طاهر روضه خوان شوشتری که از متدیّنین و موثّقین در نجف اشرف است .

من در طفولیت که به سنّ دوازده سالگی بودم در شب دوشنبه ای ساعت شش از شب گذشته بود به اتّفاق پدرم به مجلسی از مجالس عزاداری امام حسین (ع) رفتیم که پدرم روضه بخواند چون وارد آن مجلس شدیم ، صاحب مجلس (که مشهدی رحیم نام داشت) اعتراض کرد به پدرم که چرا دیر آمدی مردم در این وقت نمی آیند و باید ابتداء مجلس را زودتر قرار دهیم . از اعتراض او پدرم دلش شکست و گفت ای مشهدی رحیم بدانکه پیغمبر (ص) علی و حسن و حسین (علیهم السلام) حاضرند و سوگند یاد می کنم که بی بی فاطمه زهرا سلام اللّه علیها و فرزندان معصومش (علیهم

السلام) حاضرند شما غم نخورید انشاءاللّه تا هفته آینده مجلس شما بهتر و مرتب تر از این خواهد شد .

پس پدرم با دل شکسته (از سخنان صاحب مجلس) منبر رفت و مشغول به خواندن مصیبت شد تا شروع به خواندن مصیبت کرد و رسید به به خواندن اشعار دعبل ابن علی خزاعی در آن وقت من در طرف راست منبر نشسته بودم که ناگاه پدرم رسید به این بیت :

افاطم لو خلت الحسین مجدلا

و قد مات عطشانا بشط فرات

یک وقت ناله ضعیفی از طرف راست منبر بلند شد و به گوشم رسید که گویا زنی زمزمه می کند چون گوش دادم شنیدم که گریه می کرد و سخنانی می فرمود که : از جمله سخنانش این بود که می فرمود : (یا ولدی یا حسین) یعنی ای فرزندم ای حسین (ع) چون من متوجه سمت چپ و راست شدم کسی را ندیدم از این مسئله تعجب نمودم ! ! آنگاه یقین نمودم این صدای بی بی عالم زهرای اطهر سلام اللّه علیها می باشد پس بی اختیار شدم و بر سر و سینه خود چنان زدم که پدرم از بالای منبر متوجه من شد و گفت چه رسیده است تو را ؟

من ساکت شدم ولی صدای ناله پی در پی می آمد تا اینکه پدرم از منبر فرود آمد و آن ناله قطع شد چون از آن مجلس خارج شدیم پدرم به من فرمود به تو چه رسیده بود که در وقت مصیبت خواندن من تو بی طاقت شدی و حال اینکه این نحو اشعار را تو می دانی .

قصه را

برای مرحوم پدرم نقل کردم آن مرحوم بی طاقت شده و مشغول بگریه کردن شد و مرا دعا نمود که با محمّد و آل او صلوات اللّه علیهم اجمعین محشور شوم آنگاه فرمود : منهم با تو باشم .

چون هفته دیگر شد در همان وقت هفته گذشته به آن مجلس رفتیم ناگاه دیدم مملو از جمعیت است که من ایشان را نمی شناختم و نور از صورت های ایشان متصاعد بود پس تعجب نمودم ! ! !

با خود گفتم : اینها مردمان نجف نیستند . و یقین نمودم که اینها انوار اللّه اند که برای خوشنودی صاحب آن مجلس حاضر شده اند . و بعد از آن قضیه تمام هفته هائیکه آن مشهدی رحیم روضه داشت ، ازدحام کثیری می شد تا اینکه بانی مجلس فوت شد مجلس تعطیل گردید . و من این سرگذشت را می گویم در حالیکه شاهد می گیرم بر خود خدا را که در گفتار خود صادقم . (۱۱) بازم بسر فتاد هوای تو یا حسین (ع)

در دل مرا است شوق لقای تو یا حسین (ع)

خواهد که دم زند به ثنای تو طبع من

باشد شعار من چه ثنای تو یا حسین (ع)

بستیم در الست چه پیمان بعهد تو

شکسته ایم عهد و وفای تو یا حسین (ع)

روز جزا که اجر محبّان خود دهی

کوچک بود بهشت سخای تو یا حسین (ع)

پیغمبران که هادی خلقند در جهان

امیدوار فضل ولای تو یا حسین (ع)

گشتی تو کشته از غم تو اهلبیت تو

بودند نوحه گر بخدای تو یا حسین (ع)

از آفتاب حشر سیدّ بیچاره را چه غم

بگرفته جای زیر

لوای تو یا حسین (ع)

نعل سرد گردید

یکی از دوستان صمیمی و ولائی و مداح و عاشق اهلبیت عصمت و طهارت علیهم صلوات اللّه که راضی نیست اسم او را در اینجا ببرم نقل نمود :

یک روز با مادرم تندی و غضب نمودم شب که به خواب رفتم در عالم رؤ یا دیدم ، نعل آتشی را بطرف من می آورند که مرا بسوزانند .

همینکه آن نعل نزدیک من شد که ببدنم برسد سه مرتبه صدا زدم یا حسین یا حسین یا حسین ((ع)) در آن وقت مشاهده نمودم آن نعل سرد و سلام شد . (۱۲) ای سوخته دل سرای دلدار اینجاست

پیوسته کلید مشکل کار اینجاست

گر در پی عشق حسین زهرائی (ع)

خوش آمده ای که خانه یار اینجاست

توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم حاج میرزا علی ایزدی فرزند مرحوم حاج محمّد رحیم مشهور به آبگوشتی (که سبب شهرتش به آبگوشتی این بود که ایشان اخلاص و ارادت زیادی به حضرت سیدالشهداء (ع) داشت و مواظب خواندن زیارت عاشورا بود .

هر روز در مسجد گنج که بخانه اش متصل بود پس از نماز جماعت یک یا دو نفر روضه می خواندند پس از روضه خوانی سفره پهن می کردند و مقداری زیاد نان و آبگوشت در آن می گذاشتند هر کس مایل بود همانجا می خورد و هر که می خواست همراه خود به خانه می برد .

نقل نمود که : پدرم سخت مریض شد و بما امر نمود که او را به مسجد ببریم گفتیم برای شما هتک است چون تجّار و اشراف بعیادت شما می آیند و در مسجد مناسب نیست .

گفت می خواهم در خانه خدا بمیرم و علاقه شدیدی

به مسجد داشت ناچار او را به مسجد بردیم تا شبی که خیلی مرضش شدید شد و در حال اغماء بود که او را بمنزل بردیم و آن شب در حال سکرات مرگ بود و ما به مردنش یقین کردیم پس در گوشه ای از حجره نشسته و گریان بودیم و سرگرم مذاکره تجهیزات و محل دفن و مجلس ترحیمش بودیم .

هنگام سحر شد ناگاه ، من و برادرم را صدا زد . نزدش رفتیم دیدیم عرق بسیاری کرده است بما گفت آسوده باشید و بروید بخوابید و بدانید که من نمیمیرم و از این مرض خوب می شوم ما حیران شدیم .

صبح شد در حالیکه هیچ اثری از آن مرض در او نبود و بسترش را جمع کرده او را به حمام بردیم و این قضیه در شب اول ماه محرم سنه ۱۳۳۰ قمری اتفاق افتاد و حیاء مانع شد از اینکه از او بپرسیم سبب خوب شدن و نمردنش چه بود ؟

موسم حج نزدیک شد پس به تصفیه حساب و اصلاح کارهایش سعی کرد و مقدمات و لوازم سفر حج را تدارک دید تا اینکه با نخستین قافله حرکت کرد . به بدرقه اش در باغ جنت یک فرسخی شیراز رفتیم و شب را با او بودیم .

ابتدا به ما گفت از من نپرسیدید که چرا نمردم و خوب شدم اینک بشما خبر می دهم که آن شب مرگ من رسیده بود و من در حالت سکرات مرگ بودم پس در آن حال خود را در محله یهودیها دیدم و از بوی گند و هول منظره آنها سخت ناراحت شدم و دانستم که

تا مُردم جز آنها خواهم بود .

پس در آن حال به پروردگار خود نالیدم ندائی شنیدم که اینجا محل ترک کنندگان حج است گفتم : پس چه شد توسلات و خدمات من نسبت به حضرت سیدالشهداء(ع) .

ناگاه آن منظره هول انگیز به منظره فرح بخش مبدل شد و بمن گفتند تمام خدمات تو پذیرفته است و به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمر تو افزوده شد و تاءخیر در مرگت افتاد تا حج واجب را بجا آوری و چون اینک عازم حج شده ام .

پیش از محرم سال ۱۳۴۰ مرض مختصری عارض پدرم شد و گفت شب اول ماه موعد مرگ من است و همان طور که خبر داده بود شب اول محرم هنگام سحر از دار دنیا رحلت فرمود رحمه اللّه علیه . (۱۳) مهر ترا به روضه رضوان نمی دهم

این لطف ذوالعطاست من آسان نمی دهم

اشکی که در عزای تو ریزم ز دیدگان

آن اشك را به لؤ لؤ و مرجان نمی دهم

من عاشقم بروی تو ای شاه تشنه لب

آن عشق را بقیمت این جان نمی دهم

جان می دهم در سر کوی تو یا حسین

آن تربتت بملك سلیمان نمی دهم

می میرم از فراق تو شاها نظر نما

لطف تو را به لعل بدخشان نمی دهم

من آرزوی جمال تو یا حسین

این آرزو به منصب شاهان نمی دهم

در وقت احتضار کشم انتظار تو

تا بر سرم پا ننهی جان نمی دهم

شیری که خورده ام شده با حب تو عجین

این حبّ را بطور موسی عمران نمی دهم

من در عزای تو نالم چو نای نی

این سوگ را بحق تو پایان نمی دهم

من تشنه جمال تو هستم ای شها

این

تشنه گی به چشمه حیوان نمی دهم

دم می زنم ز نام تو هر صبح و هر مسا

این دم زدن به حور و به غلمان نمی دهم

کمتر گدای کوی توام کنز لافتا

درویشیم به جود حاتم دوران نمی دهم

نام تو گر بگوش رسید می خرم ز جان

این صوت را به بلبل خوشخوان نمی دهم

آن غنچه ای که بوی تو دارد بکام خود

آن غنچه را به صد گل خندان نمی دهم

تربت خونین در کفن

مرحوم مغفور جنت مکان حاجی مؤ من رحمه اللّه علیه فرمود :

مخدره محترمه ای (که نماز جمعه اش را ترک نمی کرد) بمن خبر داد که مقدار نخودی تربت اصلی حضرت امام حسین (ع) بمن رسیده و آنرا جوف کفن خود گذارده ام و هر سال روز عاشورا خونی می شود بطوری که رطوبت خون ها به کفن سرایت می کند و بعد تدریجا خشک می شود .

از آن مخدره خواهش کردم ، که روز عاشورا به منزلش بروم و آن را ببینم قبول کرد .

روز عاشورا رفتم بمنزل آن مخدره بقچه کفنش را آورد و باز کرد .

حلقه ای از حلقه خون در کفن مشاهده نمودم و تربت مبارک را دیدم همانطوری که آن مخدره گفته بود تر و خونین و علاوه لرزان است .

از دیدن آن منظره و تصور بزرگی مصیبت آن حضرت سخت گریان و نالان و از خود بیخود شدم . (۱۴) ای حسین جانم سفر تا کوی جانان کرده ای

خاک گرم کربلا را بوسه باران کرده ای

خاتم انگشتری را نوش کردی جای آب

با سر از تن جدایت ذکر قرآن کرده ای

تربت در روز عاشوراء خونین می شود

ثقه عادل مرحوم مغفور ملا عبدالحسین خوانساری رحمه اللّه علیه نقل نمود :

مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سیدعلی صاحب شرح کبیر (رضوان اللّه تعالی علیهما) در آن زمانی که مریض شده بود ، برای استشفاء شیخ محمّد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی را که هر دو از فحول و علماء عدول بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حضرت ابی عبداللّه (ع) شوند و از تربت قبر

مطهر با آداب وارده بردارند و برای مرحوم سید بیاورند و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید از آن تربت مقداری تناول نماید .

آن دو بزرگوار حسب الامر رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری به بعضی از حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم و باقی مانده آن را از ترس اینکه بعد از او بدست نا اهل افتد بمن عطا کرد .

من بسته را آوردم و در میان کفن والده گذاردم اتفاقا روز عاشوراء نظرم به ساروق آن کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون آن را بر داشته و گشودم دیدم کیسه تربت که در جوف کفن بوده مانند شکری که رطوبت ببیند حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خونابه مانند شده ، اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی آنجا نبود .

پس آن را در محل خود گذارده در روز یازدهم ساروق را آورده و گشودم آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم اگر چه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کما کان باقیمانده بود و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشوراء که آنرا مشاهده کردم همینطور آن را متغیّر دیده ام و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشوراء شبیه بخون می شود . (۱۵) پرتو

شمس قِدَم ز روی حسین (ع) است

جلوه طور از رخ نکوی حسین (ع) است

آنچه در آئینه وجود هویداست

ذره از آفتاب روی حسین (ع) است

هر چه که آیات در کتاب مبین است

مجمع اوصاف خلق و خوی حسین (ع) است

نزهت خلد برین و آیت عظمی

آیت روی بتول و بوی حسین (ع) است

کشتی این بحر را چه باك ز طوفان

لنگر این فلك تار موی حسین (ع) است

پیر مغان در قِدم بَدُرکشان گفت

باده جانبخش در سبوی حسین (ع) است

خواهی اگر پی بری بکعبه مقصود

کعبه و معراج عشق و کوی حسین (ع) است

ما بحریم جلال راه نیابیم

چونکه در آن خمیه گفتگوی حسین (ع) است

بار خدایا گناه قطره فزون است

چشم امیدش بآبروی حسین (ع) است

شفای چشم در زیر قبه

عالم متقی سید محمّد جعفر سبحانی امام جماعت مسجد آقا لر فرمود :

در خواب محل اجابت دعا را در قبه حضرت امام حسین (ع) بمن نشان دادند و آن قسمت بالای سر مقدس تا حدیکه محاذی قبر جناب حبیب بن مظاهر اسدی (رحمه اللّه علیه) بود .

در سفری که با مرحوم والد مشرف شدیم پدرم ناگهان چشم درد گرفت و از هر دو چشم نابینا شد .

من سخت ناراحت و در زحمت بودم زیرا باید دائما مراقبش باشم و دستش را بگیرم و حوائجش را برآورده کنم .

یک روز به حرم مطهر مشرف شدم و در همان جای اجابت دعا عرض کردم یا سیدالشهداء چشم پدرم را از شما می خواهم شب که به خواب رفتم در عالم رؤ یا دیدم بزرگواری ببالین پدرم آمد دست مبارک را بر چشم پدرم کشید و به

من فرمود : این چشم ولی اصل خراب است .

چون بیدار شدم دیدم هر دو چشم پدرم خوب و بینا شده است ولی معنی کلمه اصل خرابست را ندانستم تا سه روز که از این قضیه گذشت پدرم از دنیا رفت آنگاه معنی کلمه واضح شد . (۱۶) این حسین (ع) کیست که عرش دل ما خانه اوست

کعبه دل حرم و منزل جانانه اوست

همه خلق جهان در غم او حیرانند

همه دلها به جهان عاشق و دیوانه اوست

دل عشاق جهان خاک نثاران رهش

محفل امن و امان جایگه و خانه اوست

(ف ی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّه) که در قرآنست

بهتر از بیت و حرم کعبه و کاشانه اوست

گر به گیتی سخن آید به میان از غم و عشق

که زند نارو شرر بر دل و غم خانه اوست

سوخت جانها همه از آتش سوزان غمش

غم او شمع دل و جان همه پروانه اوست

سالک راه چو فیض دل خود می جوید

اثر گریه و زاری عزا خانه اوست

دل تهی دار بجز عشق حسینی (ع) که حقیر

در الست عهد به بستی و پیمانه اوست

امام زمان (ع) روضه می خواند

شهید عظیم الشاءن شیخ احمد کافی واعظ اهلبیت (علیهم السلام) رضوان اللّه تعالی علیه نقل فرمود که خود مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی فرمود : با طلاب ها پیاده کربلا می آمدیم (اوقات زیارتی حضرت اباعبداللّه (ع) که می شود از نجف ده تا ده

تا ، بیستا بیستا ، حرکت می کنند و کربلا می آیند) در بین راه یک آقا طلبه ای بود که گاهی برای ما روضه می خواند که امام حسین (ع) یک نمکی در حنجره اش گذاشته بود .

مقدس

اردبیلی می فرماید : آمدم کربلا زیارت اربعین بود از بسکه دیدم زائر آمده و شلوغ است ، گفتم : داخل حرم نروم با این طلبه ها مزاحم زوار از راه دور آمده نشویم . گفتم : همین گوشه صحن می ایستم زیارت می خوانم ، طلبه ها را دور خودم جمع کردم یک وقت گفتم : طلبه ها این آقا طلبه ای که در راه برای ما روضه می خواند کجا است ، گفتند : آقا در بین این جمعیت نمی دانیم کجا رفته است .

در این اثناء دیدم یک عربی مردم را می شکافت و بطرف من آمد و صدا زد ملا احمد مقدس اردبیلی می خواهی چه کنی ؟ گفتم می خواهم زیارت اربعین بخوانم ، فرمود : بلندتر بخوان من هم گوش کنم .

زیارت را بلندتر خواندم یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی داد وقتی که زیارت تمام شد به طلبه ها ، گفتم : این آقا طلبه پیدایش نشد ؟ گفتند : آقا نمی دانیم کجا رفته است یک وقت این عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی چه می خواهی ، گفتم : یکی از این طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند ، نمی دانم کجا رفته ، می خواستم اینجا بیاید و برای ما روضه بخواند .

آقای عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی می خواهی من برایت روضه بخوانم ؟ گفتم : آری آیا به روضه خواندن واردی ؟ فرمود : آری که در این اثناء دیدم عرب رویش را به طرف ضریح اباعبداللّه الحسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن

ما را منقلب کرد یکوقت صدا زد یا اباعبداللّه نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی رود از آن ساعتی که می خواستی از خواهرت زینب (علیهاالسلام) جدا شوی در این هنگام دیدم کسی نیست فهمیدم این عرب مهدی زهرا(علیهاالسلام) بوده واقعا ساعت حساس و عجیبی بود . (۱۷) مهلاً مهلا یابن الزّهرا(علیهاالسلام)

مهلاً مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

در آن وداع آخرین

زینب به آه آتشین

می گفت با سلطان دین

مهلاً مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

جان جهان آهسته رو

روح روان آهسته رو

آرام جان آهسته رو

مهلاً مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

کرده وصیت مادرت

بینم جمال انورت

بوسم گلوی اطهرت

مهلاً مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

ما بی کسان در اضطراب

این دختران در انقلاب

تو می روی با صد شتاب

مهلاً مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

آخر در این دشت بلا

با این سپاه پر جفا

بر گو چه سازم یا اخا

مهلًا مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

از بعد تو بی یاورم

از جور دشمن مضطرم

آیا چه آید بر سرم

مهلًا مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

آه یتیمان یک طرف

بیمار نالان یک طرف

ظلم فراوان یک طرف

مهلًا مهلا یابن الزهرا(علیهاالسلام)

شیر سنگی خون می گرید

در ریاض الشهاده منقول است :

در بلدی از بلاد روم سنگی است که صورت شیری از آن کنده اند . هر سال روز عاشورا که می شود از چشمهای آن شیر خون جاری می گردد تا اینکه آن روز شب شود .

مردم آن بلد بقدری گریه و زاری و ناله و بیقراری می کنند که هر که در آنجا حاضر شود و آن منظره را مشاهده نماید از خود بی خود می گردد . (۱۸) یا حسین از سر گذشتن بهر جانان آرزوست

بهر اهداف شریفت

دادن جان آرزوست

ای مسیحا دم ز انفاست جهانی زنده شد

یا حسین راه ترا بر جمله یاران آرزوست

در ره دین از سر و جان عزیزان در گذشتی

جان عالم باد قربانت که ایمان آرزوست

عاشقان بهر وصالت روز و شب

رنج هجران می کشند چون آب حیوان آرزوست

مهر تو اندر دل ما همچنان روح روان

از تو ای سرّ خدا اسرار پنهان آرزوست

راه تو سلک خداوند کریم ذوالعطاست

ای که مصباح الشهدائی راه رضوان آرزوست

ما همه پروانه گرد شمع رویت تا سحر

سوز و ساز ما یکی چون راه خوبان آرزوست

آرزوی دیدنت دارم بهر صبح و مسا

گر ببینم روی تو مردن چو مردان آرزوست

پناهندگی به مولای خود

سید جلیل القدر جناب آقای سید محمّد جعفر نقل فرمود :

در سالی باتفاق مرحوم والده کربلا مشرف بودم و آن مرحومه مریض شد و مرضش بیش از چهل روز طول کشید و به این واسطه مبتلای به قرض بسیاری شدم .

در این مدت هم ، نه از شیراز و نه از راه دیگر ، چیزی بمن نرسید ، پناهنده به مولای خود آقا سیدالشهداء(ع) شده به حرم مطهر مشرف شدم .

همان بالای سر عرض کردم یا مولای شما که می دانی چقدر ناراحت و گرفتار هستم به فریاد من برسید .

از حرم خارج شدم پس از فاصله کمی نماینده مرحوم آیه اللّه آقا میرزا محمّد تقی شیرازی اعلی اللّه مقامه بمن رسید و گفت از طرف میرزا سفارش شده که هر چه لازم دارید به شما بدهم ، گفتم : تا چه اندازه ؟

گفت : تعیین نشده بلکه هر چه شما تعیین کنید . پس تمام قروض را اداء کردم و تا کربلا مشرف بودم تمام مخارج من

تاءمین گردید . (۱۹) ای حسین جان که ترا عاشق شوریده بسی است

هر که شد واله و دلداده عشق تو کسی است

عاشقان را مکن از کرب و بلایت محروم

تا که از عمر دمی مانده و باقی نفسی است

سوء ظن به عزادار حسینی (ع)

سید بزرگوار عالم ربانی مرحوم سید محمود عطاران رضوان اللّه تعالی علیه فرمود :

سالی در ایام عاشورا جزء دسته سینه زنان محله سردزک بودم . جوانی زیبا در اثناء زنجیر زدن بزنان نگاه می کرد من طاقت نیاورده و غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارجش کردم .

چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و تدریجا شدت کرد تا اینکه به ناچار به دکتر مراجعه کردم . دکتر گفت : اثر درد و جهت آن را نفهمیدم ولی روغنی است که دردش را ساکت می کند .

روغن را به کار بردم نفعی نبخشید بلکه دیدم هر لحظه دردش شدیدتر و ورمش و آماسش بیشتر می شود .

به خانه آمدم و فریاد می زدم ، شب خواب نرفتم ، آخر شب لحظه ای خوابم برد . حضرت شاهچراغ (ع) را دیدم ، فرمود : باید آن جوان را راضی کنی .

چون بخود آمدم دانستم سبب درد چیست . رفتم جوان را پیدا کردم و معذرت خواستم و بالاخره راضیش کردم در همان لحظه درد ساکت و ورمها تمام شد و معلوم شد که من خطا کرده بودم و سوء ظن بوده است و به عزادار حضرت سیدالشهداء (ع) توهین کرده بودم . (۲۰) ای که از دوست تمنای نگاهی داری

بهر اثبات ارادت چه گواهی داری

بایدت واله چو یعقوب شدن در شب و روز

گر

چه او یوسف گم گشته به چاهی داری

از برون اشک و درون سوز نهانی باید

گر که از درگه او خواهش جاهی داری

تا که هستی به گدائی در دربار حسین (ع)

عزت و فخر به هر مهتر و شاهی داری

نام تو ثبت به دیباچه عشاق شود

گر که مهرش بدل خود پر کاهی داری

ای که در راه حسین (ع) استی و اولاد حسین (ع)

خوش به فردای دگر پشت و پناهی داری

اشک امروز بود توشه ره فردایت

گر به دیوان عمل جرم و گناهی داری

اجر پیوسته تو نزد حسین بن علی (ع) است

تا که در ماتم او اشکی و آهی داری

کربلا آرزوی ماست حسین (ع) جان مددی

چه بسی منتظر چشم براهی داری

خاک راه تو بود حامد و زر می گردد

گر که بر خاک ره خویش نگاهی داری

مهمان نوازی حضرت

آقای حاج سیدعبدالرسول خادم نقل فرمود : از سید عبدالحسین کلیددار حضرت سیّدالشّهداء (ع) پدر کلیددار فعلی که آن مرحوم اهل فضل و از خوبان بود .

شبی در حرم مطهر می بیند عربی پابرهنه خون آلود پای خونین و کثیف خود رابه ضریح زده و عرض حال می کند . آن مرحوم او را نهیب می دهد و بالاخره امر می کند که او را از حرم بیرون نمایند در حال بیرون رفتن آن عرب رو به ضریح حضرت امام حسین (ع) کرد و گفت : یا حسین من گمان می کردم این خانه تو است حالا معلوم شد خانه دیگریست و با حال منقلب از در حرم بیرون رفت .

همان شب آن مرحوم در خواب می بیند آقا حضرت امام حسین (ع) روی منبر

در صحن مقدس تشریف دارند در حالی که ارواح مؤ منین در خدمت هستند حضرت از خادم خود شکایت می کند کلیددار می ایستد و عرض می کند یا جدا مگر چه خلاف ادبی از ما صادر شده ؟

حضرت می فرماید امشب عزیزترین مهمانان مرا از حرم من با زجر بیرون کردی و من از تو راضی نیستم و خدا هم از تو راضی نیست مگر اینکه او را راضی کنی . عرض کردم یا جداه او را نمی شناسم و نمی دانم کجاست ؟

حضرت فرمود : الان در خان حسین پاشا (نزدیک خیمه گاه) خوابیده و به حرم ما آمده بود زیرا او را با ما کاری بود که انجام دادیم و آن شفای فرزندش که مفلوج بوده و فردا با قبیله اش می آیند آنان را استقبال کن .

چون بیدار می شود با چند نفر از خادمها به سوی خان پاشا می رود و آن غریب را در همانجائی که حضرت فرموده بود می یابد و دستش را می بوسد و با احترام بخانه خود می آورد و از او بخوبی پذیرائی می نماید . فردا هم به اتفاق سی نفر از خدام به استقبال می رود چون مقداری راه می رود می بیند جمعی هوسه کنان (شادی کنان) می آیند و آن بچه مفلوج را که شفا یافته بود همراه آوردند و به اتفاق به حرم مطهر آقا امام حسین (ع) مشرف می شوند . (۲۱) ای حسین جان ما بدرگاهت پناه آورده ایم

همره خود سینه ای پر سوز و آه آورده ایم

جملگی دلداده و سر گشته و دیوانه

ات

قلب سوزان چشم گریان را گواه آورده ایم

کربلایت آرزوئی بر دل بی تاب ماست

با دو صد حسرت به سوی آن نگاه آورده ایم

شد مزارت قبله گاه عاشقان بی قرار

ما امید خویش بر آن جایگاه آورده ایم

برف پیری آمد و شد تارهای مو سفید

لیک با خود نامه تار و سیاه آورده ایم

در کف ما نیست از نیکی نشانی ای دریغ

کوله باری از خطاها و گناه آورده ایم

قطره های اشک ما ریزد به بحر رحمتت

کوه عصیانیم و همره پر کاه آورده ایم

بارگاهت ملجاء درماندگان بی پناه

ما پناه خود سوی این بارگاه آورده ایم

ای که کشتی نجات هستی و مصباح الهدی

ما ز تاریکی و ظلمت رو به ماه آورده ایم

رحمتی بر حامد و عشاق کویت یا حسین

ما گدایانیم و حاجت سوی شاه آورده ایم

خدا را به حق حسین قسم داد

جناب حجه الاسلام آقای شیخ محمّد انصاری رحمه اللّه علیه ساکن سر کوه داراب نقل فرمود :

در سنه ۱۳۷۰ کربلا مشرف شدم و پسرم مریض شد ، و او را به قصد استشفاء همراه بردم .

روز اربعین شد با فرزندم در کنار و گوشه ای از شریعه فرات برای غسل زیارت در آب رفتیم و مشغول غسل کردن بودم که ناگهان دیدم آب فرزندم را برد و فاصله زیادی بین من و او قرار گرفت و تنها سر او را می دیدم و توانائی شنا کردن نداشتم و کسی هم نبود که بتواند شنا کند و او را نجات دهد پس با کمال حضور قلب و خلوص و شکستگی دل به پروردگار ملتجی شده و خدا را بحق حضرت سیدالشهداء (ع) قسم دادم و فرزندم را طلب کردم هنوز فرزندم را می دیدم

، که ناگاه دیدم رو بمن بر می گردد تا نزدیک من رسید دست او را گرفته از آب بیرون آوردم از حالش پرسیدم .

گفت : کسیرا ندیدم ولی مثل اینکه کسی بازوی مرا گرفته بود و مرا به شما رسانید پس به سجده رفتم و خدای را بر اجابت دعایم شکر نمودم . (۲۲) ای حسین جون به هوایت دل ما پر می زنه

بی قرارت شده و به سینه و سر می زنه

هر که درهای دیگه بسته روی خود می بینه

عاشقونه میاد و این خونه رو در می زنه

هر که مضطر میشه و در دل خود دردی داره

دست حاجت به تو و زینب مضطر می زنه

عشق تو ، تو قلبش و نام تو بر زبونشه

از دل و جون دم از مولا و سرور می زنه

هر که این راه اومد و ضره عشق تو چشید

سنگ عشقت رو به سینه تا به آخر می زنه

هر که از تشنگی و سوز تو یادی میکنه

چوب نفرین به سر خصم ستمگر می زنه

یاد یاران تو و لحظه تنهائی تو

بر دل و دیده ما شعله آذر می زنه

آتشی بر دل ما می زنه بی کس شدنت

یاد مظلومی تو آتش دیگر می زنه

خون پاک تو وابنای به خون خفته تست

کز زمین سر همه جا لاله احمر می زنه

حامد مونده براه اومده و بهر نجات

دس به دامان تو و ساقی کوثر می زنه

شاهرگهای بریده در دل سنگ کارگر شده

جناب حجه الاسلام عالم جلیل صدرالدین ابن ملاحسن قزوینی رضوان اللّه علیه در کتاب خود ریاض الاحزان ذکر نموده .

در سفری که به مکه داشتم عبورم به شهر حماء افتاد که در میان باغات و بستانهای آن شهر مسجدی

را مشاهده نمودم که مسمی به مسجد الحسین (ع) بود .

وارد آن مسجد شدم در بعضی از عمارات آن مسجد پرده کشیده شده بود و آن پرده از سقف به پائین آویخته بودند چون کنار پرده را برچیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بسته بود و خون خشکیده در آن موضع از جای گلو در آن سنگ موجود بود .

از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست ؟ و این خون چه می باشد ؟

گفتند : این سنگی است که چون لشکر ابن زیاد (علیه اللعنه و العذاب الالیم) از کوفه به دمشق می رفتند و سرهای شهیدان و اسیران را می بردند به این شهر وارد شدند و سر مطهر حضرت سید الشهداء (ع) را روی این سنگ نهادند .

فَاَثَرَ ف ی هـذَا الْحَجَرَ ما تَراهُ ، پس اثر در این سنگی که می بینی کرده یعنی اوداج (شاهرگهای) بریده در دل سنگ کارگر شده .

یکی از آن خدام گفت من سالها است خادم این مسجدم ، لاینقطع از میان عمارت مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم و کسیرا نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسینی (ع) می شود شب که از نیمه می گذرد نوری از این سنگ ظاهر می شود که بدون چراغ مردم در مسجد جمع می گردند و اطراف این سنگ گریه و زاری و عزاداری می کنند و در آخرهای شب عاشورا از موضع گردن بنا به خون ترشح کردن می کند .

(وَ یَبْقی کَذلِکَ وَ یَنْجَمِدُ و همین طور که

می بینی خون می ماند و می خشکد و احدی جراءت جسارت ندارد که از آن خون بردارد .

سپس آن خادم گفت : آن خدّامی که قبل از من در این مسجد خدمت می کردند او هم سالهای سال این سنگ را به همین حالت با این اثر با این خون منجمد با صوت قرآن و نور در نصف شب عاشورا مشاهده می کرده و می گفت : خدام قبل از او هم همین را برای او نقل کرده بوده پس از مسجد بیرون آمدم و از اهالی آن شهر کیفیات آن مسجد و سنگ را سئوال نمودم همه گفته های آن خادم را گفتند . (۲۳) عشق حسین مظلوم عشقی است جاودانه

اشک روان یاران اشکی است عاشقانه

داغ غمش نشسته بر سینه های خسته

آنرا که بوده مظلوم کشته ظالمانه

یا رب به حق خون پاک حسین مظلوم

از کربلای خونین ما را مساز محروم

وادی کربلا شد میدان سربداران

خاکش شده معطرّ از خون گل عذاران

پیشی گرفته هر یک در نوبت شهادت

مولا غریب و تنها در سوگ جمله یاران

یا رب به حق خون پاک حسین مظلوم

از کربلای خونین ما را مساز محروم

ای جان فدای کام سوزان و آتشینت

ما جمله عاشقان سر گشته و غمینت

بودی در آن بیابان با کام خشک و عطشان

نوشت نبوده غیر از انگشتر و نگینت

یارب به حق خون پاک حسین مظلوم

از کربلای خونین ما را مساز محروم

خون از درخت می ریزد

در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که : در یکی از بلاد روم درختی بود که در روز عاشورا پیوسته از آن خون می ریخت ، که بنده از جمعیت کثیری از تجار و مترددین شنیده ام :

در روز

عاشورا نزدیک بزوال آفتاب شاخه از آن درخت سرازیر می شود و از برگهای آن قطرات خون می چکد تا غروب آفتاب بعد از آن شاخه های درخت خشک می شود تا سال دیگر باز شاخ و برگ می دهد و دوباره روز عاشورا در همان وقت بهمان طور در می آید .

هر سال جمع کثیری بزیارت آن درخت می روند و در آن روز تعزیه و عزاداری برای حضرت سیدالشهداء (ع) می نماید .
(۲۴) دلا بیا که رَه یار اختیار کنیم

مدار کار بر این پایه استوار کنیم

غبار و گرد معاصی نشسته بر دل ما

به آب دیده ز دل شستشو غبار کنیم

به یاد کربلا خاک یوسف زهرا(س)

دل تپیده رها تا دیار یار کنیم

به صد نیاز دمی در کنار او باشیم

قرار بر دل محزون و بی قرار کنیم

نثار لاله رخان شهید و لب تشنه

درود و رحمت بی حدّ و بی شمار کنیم

در این مصیبت عظمی که نیست ثانی آن

سز است گریه که در لیل و النهار کنیم

ز اشک و ماتم امروز در عزای حسین

برای روز دگر کسب اعتبار کنیم

در این عزای حسینی چه جان و دلها سوخت

نگاه دل چو به هر گوشه و کنار کنیم

خدا بود که نصیبی شود زیارت او

طواف عشق ز شش گوشه مزار کنیم

روان ما همه شادان شود اگر حامد

ز دیده اشک روان بهر او نثار کنیم

این امانت حسین (ع) است

سید بزرگوار ثقه جلیل حاج سید عبدالرحیم کهروردی عراقی حشره اللّه مع اجداده الطاهرین نقل فرمود :

در وقت حج ما سوار کشتی شدیم و بعد از اعمال حج به طرف قریه کهرورد با کشتی برگشته و در بین راه هوا طوفانی گشت و

کشتی ما چندین وقت از کار افتاد .

چون سفر ما به طول انجامید کسان ما از آمدن ماءیوس گشتند به خیال اینکه در دریا گرفتار گشته و از بین رفته ایم .

از طول سفر ذخیره ما به آخر رسید و ما احساس ترس و گرسنگی و تلف نمودیم تا اینکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردید خود را بساحل مخا ، که شهری است واقع در بعضی جزایر دریا رسانیدیم و اهل کشتی برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده بشهر مخا رفتند ، توقف کشتی در آن مکان به سه روز طول کشید .

اهل کشتی به نزد ناخدا آمده و شکایت نمودند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج به خانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند .

ناخدا قبول کرده و از شهر مخا به ساحل آمده و بر قایق کوچک سوار شده خود را به مرکب و کشتی بزرگ رسانیده سوار می کردند تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله آنها سیدی بود از اهل خراسان و مسمی به حاج حسین بود او مردی عالم و عابد و بزرگوار بود .

با او جمعی از بزرگان وارحام و اهل خراسان بودند و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق سائر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤ ف و مهربان کرده بود .

بعد از اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک و قایق سوار شده به سوی مرکب بزرگ روانه گردیدند .

اتفاقا وقتی از ساحل کمی جدا شدند طوفانی شدید وزیدن گرفت و قایق و کشتی کوچک را

آورد بر کشتی بزرگ زد و آن را منتقلب نمود اهل آن جمیعا به دریا ریختند و ضجه و ناله از کسان آنهائی که در مرکب بزرگ بودند بر آمد بلکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند .

ناخدا نجات غریقانی داشت همه را به دریا فرستاد تا آنها را نجات دهد ولی آنها هر چه گشتند چیزی نیافتند مگر آنکه غریقی را که مرده بود بیرون آوردند .

اهل کشتی چون این منظره را دیدند از حیات کسان خود ماءیوس گردیدند و اگر کسی را هم بیرون می آوردند چون مرده بود و باید او را تقثیل می کرده و دوباره در آب می انداختند دست از جستجو کشیده و کشتی را براه انداختند .

هوا تاریک و صاف شد ، کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه و مفارفت ایشان گریان و نالان و سر در گریبان بودند .

صبح صادق از افق دریا طالع گردید فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ناخدا بر عرشه کشتی بر آمد شادان و خندان و صلوات گویان اهل کشتی را بشارت داد که اگر کسان شما غرق شدند لکن در عوض این مصیبت خداوند منت گذاشته و هوا را موافق نموده و در یک شب هیجده روز مسافرت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی نزدیک گشته اهل کشتی از این بشارت خوشحال شدند و اندکی آرامیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود .

ناگاه در جلو راه ما ، کشتی که در سواحل دریا کار می کرد ظاهر شد

و شخصی از آن کشتی پارچه در بالای نیزه زده بود که دلیل بر این است که با این کشتی کار دارد .

نا خدای کشتی قایق کوچکی به دریا انداخت و خود را به آن کشتی رسانید وقتی ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور از آن کشتی برخواست و اهل کشتی از مشاهده او مبهوت شدند و از گریه شوق ایشان صدای ضجه از میان کشتی بلند شد .

از آن مردی که سید را آورده بود شرح حال را پرسیدیم ؟

چون عرب بود و قادر بر مکالمه با ما نبود به ناخدا گفت که دیشب در ساحل با همراهان دور هم حلقه داشتیم و آتشی بر افروخته بودیم و ماهی کباب می کردیم .

ناگهان صدائی شنیدیم که فرمود هذا ودیعه الحسین یعنی این امانت امام حسین (ع) است و این مرد را در حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم وقتی لباس او را مشاهده کردیم او را غریق دیدیم و چون به حالش آوردیم و از حال او پرسیدیم ؟ چون زبانش عربی نبود همین قدر بما فهمانید که اهل این مرکب بوده و دیشب در ساحل مخا غرق شده .

به او گفتیم که غم مخور ما آن کشتی را می شناسیم و معبرش از اینجا خواهد بود چون بیاید تو را به آن می رسانیم ، تا آنکه روز بر آمد و این کشتی نمایان گردید اگر چه طی این مسافت در ظرف یکشب بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که همانست لهذا او را سوار کرده رسانیدیم .

اهل کشتی او را به نزد خود آوردند

و آن مرد بزرگوار را احسان و انعام نمودند کشتی به راه خود ادامه داد ، سپس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه و معانقه با سید مذکور شرح حالش را پرسیدند ؟

فرمود : وقتی کشتی واژگون گردید من شنا بلد بودم و دیدم نجات غریق به کمک ما آمدند من شنا می کردم تا خود را روی آب نگه دارم دیدم آنها در غیر محل جستجو می کنند تا هوا قدری تاریک شد و من هم صدا می زدم که مرا در اینجا دریابید ناگاه موج دریا مرا فرو برد دوباره با زحمت خود را از آب بیرون آوردم هوا تاریک تر و خود را دورتر دیدم .

باز نفس تازه کردم و صدا زدم باز موج مرا فرو برد تا آنکه در دفعه سوم خارج شدم مشاهده کردم هوا تاریک شده و کسی برای نجات ما نیامد ماءیوس گشتم و خود را متوجه بسمت کربلا و عزیز زهرا سیدالشهداء(ع) کردم و عرض نمودم یا جدا یا اباعبداللّه ادرکنی مرا دریاب زیرا عیال و اطفالم چشم براه من هستند .

این بگفتم و دیگر بار غرق گشتم و دیگر حالم را نفهیمدم تا آنکه خود را در میان حلقه عرب ها دیدم . (۲۵) هر دم که خاک پاک ترا آرزو کنم

از تربت معطر کوی تو بو کنم

دستم نمی رسد چو به گلزار کربلا

هر گلشنی نشان تو را جستجو کنم

از نای من برون نشود جز نوای عشق

باز سوز این نوا همه جا گفتگو کنم

خونی که هست مانده بدل از غم فراق

جز آب دیده با چه توان شستشوکنم

دل پاره شد ز یاد

تن پاره پاره ات

نفرین بی حساب نثار عدو کنم

گر سوز سینه کم شود از عشقت ای حسین

آن سینه را برون و ز پی زیر و رو کنم

گاه نماز سجده به خاک معطّرت

پیوند اشک چشم به آب وضو کنم

بر درگهت روان شده با چشم اشکبار

خواهم بدین سبب طلب آبرو کنم

بی توشه دست ما شد و خالی بسوی ما

باز آمدم ز بحر سخا پر سبو کنم

حامد غریق بحر گنه گشته یا حسین (ع)

ای کشتی نجات به سوی تو روکنم

احترام به پدر و مادر

عالم زاهد و وارسته زمانش مرحوم شیخ حسین بن شیخ مشکور رضوان اللّه تعالی علیه فرمود :

در عالم رؤ یا دیدم در حرم مطهر حضرت ابا عبداللّه (ع) مشرف هستم و حضرت در آنجا تشریف دارند .

یک نفر جوان عرب معدی (دهاتی) وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت با لبخند جوابش دادند .

فردای آن شب که شب جمعه بود به حرم مشرف شدم و در گوشه حرم توقف کردم ناگهان آن جوان عرب معدی را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهداء (ع) را ندیدم و مراقب آن عرب بودم تا از حرم خارج شد .

عقب سرش رفتم و سبب لبخندش را با امام (ع) پرسیدم .

و تفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده ای که امام (ع) با لبخند بتو جواب می دهد .

گفت : مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا ساکنیم و شبهای جمعه که برای زیارت

می آیم یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می آوردم و یک هفته هم مادرم را می آوردم .

تـا اینکه شب جمعه ای که نوبت پـدرم بود چون سوارش کردم مـادرم گریه کرد و گفت : مرا هم بایـد ببری شایـد هفته دیگر زنده نباشم .

گفتم : باران می بارد ، هوا سـرد است ، مشکل است ، نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادرم را بدوش کشیدم و با زحمت بسـیار آنها را به حرم رسانیـدم و چون در آن حالت با پدر و مادرم وارد حرم شدم حضـرت سیدالشـهداء (ع) را دیدم و سـلام کردم آن بزرگوار برویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا بحال هر شب جمعه که مشرف می شوم حضرت امام حسین (ع) را می بینم و با تبسم جوابم را می دهد . (۲۶) ای که بر دوست تمنای نگاهی داری

بهر اثبات ارادت چه گواهی داری

بایدت واله چو یعقوب شدن در شب و روز

گر چو او یوسف گم گشته به چاهی داری

از بردن اشک درون سوز نهانی باید

گر که از درگه او خواهش جاهی داری

تا که هستی به گدائی در دربار حسین (ع)

عزّت و فخر به هر مهتر و شاهی داری

نام تو ثبت به دیباچه عشاق شود

گر که مهرش بدل خود پر کاهی داری

ای که در راه حسین استی و اولاد حسین (ع)

خوش به فردای دگر پشت و پناهی داری

اشک امروز بود توشه ره فردایت

گر به دیوان عمل جُرم و گناهی داری

اجر پیوسته تو نزد حسین بن علی است

تا که در ماتم او اشکی و آهی داری

کربلا

آرزوی ماست حسین جان مددی

چه بی منتظر چشم براهی داری

خاک راه تو بود حامد و زر می گردد

گر که بر خاک ره خویش نگاهی داری

شفای بچه

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای مولوی حفظه اللّه نقل فرمود : که برادرم محمّد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان نا امید گردیدیم .

پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت اباالفضل (ع) او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند متعال شفاء یا مرگ او را بخواهد . بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد .

هنگامیکه برمی گشت بچه گفت بابا گرسنه ام بصورتش نگاه کردم دیدم رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است .

او را بیرون آورده و فردای آنروز انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد . (۲۷) ما غریقیم و توئی هادی و کشتی نجات

دست ما گیر که یکقطره ز دریای توئیم

تو چراغ شب تاری و همه مانده براه

گمرهانیم که هر دم به تمنای توئیم

عزاداری شیر

عالم بزرگوار جناب حاج سید محمّد رضوی کشمیری فرزند مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری فرمود :

در کشمیر بدامنه کوهی حسینیه ایست و اطراف آن طوریست که می توان از بیرون داخل آن را دید و پشت بام آن جهت روشنائی و هوا مقداری باز است .

هر سال ایام عاشوراء در آن اقامه عزای حضرت سیدالشهداء(ع) می شود و گروهی از شیعیان جمع می شوند و عزاداری می کنند از شب اول محرم از بیشه نزدیک شیری می آید و بپشت بام حسینیه می رود و سرش را از همان روزنه داخل می کند و عزاداری را می نگرد و قطرات اشک پشت سر هم می ریزد .

و تا

شب عـاشوراء هر شب بهمین کیفیت ادامه می دهـد و پس از پایان مجلس می رود . و فرمود در این قریه اول محرم هیـچ وقت مشـتبه و مورد اختلاف نمی شود و با آمـدن شـیر معلوم می شود شب اول عاشورای حضـرت امام حسـین (ع) است . (۲۸) در عشق حسین (ع) با دلی پاک بیا

بسیار سر و به سینه چاک بیا

با یاد ز عطشان لب و سوزان جگرش

دلسوخته و دیده نمناک بیا

ای حسین (ع) یا مرگ یا شفا

جناب حجه الاسـلام و المسـلمین آقای مولوی دامت برکاته نقل فرمود : در قندهار حسـینیه ایست از اجداد ما که در آنجا اقامه عزای حضرت سیدالشهداء(ع) بر پا می باشد .

دختر عموی مادرم بنام (عالم تاب) که عمه مرحوم حاج شـیخ محمّـد طاهر قندهاری بود با اینکه به مکتب نرفته بود و درسـی هم نخوانده و نمی توانست خط بخواند .

بواسـطه صـفای عقیده ای که داشت وضو می گرفت و یک صـلوات می فرسـتاد و دست روی سطر قرآن مجید گذارده و آنرا تلاوت می کرد و برای هر سطری صلوات می فرستاد و آنرا می خواند و باین ترتیب قرآن را می خواند و الان هم چنین است .

این زن پسـری دارد بنام عبـدالرؤ ف که در بچگی در سـینه و پشت او کاملاً بر آمـدگی (قوز) داشت و من خود بارها مشاهده کرده بودم که در حسینیه مزبور شب عاشوراء برای عزاداری بچه چهار ساله خودش را همراه می آورد .

پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند چون هم خودش و هم آنان ناراحت بودند .

پس از پایان عزاداری گردنش را بمنبر می بندند و

می گویند یا حسین از خدا بخواه که این بچه را تا فردا یا مرگ یا شفای ده .

ما خواب بودیم که ناگهان از صـدای غرش همه بیدار شدیم دیدیم بدن بچه می لرزد و بلند می شود و می افتد و نعره می زند ما پریشان شدیم .

مادر به عالم تاب گفت : بچه را به خانه رسان که آنجا بمیرد تا پدرش که عصبانیست اعتراض نکند مادر بچه را در بر گرفت از شـدت لرزش بچه مـادر هم می لرزیـد تـا اینکه منزلش رفتم لرزش بچه تـا سه چهـار روز ادامه داشت پس از این لرزشـهای متوالی گوشتهای زیادتی آب شد و سینه و پشت او صاف گردید بطوریکه هیچ اثری از بر آمدگی نماند .

چنـدی قبل که بزیارت باتفاق مادرش بعراق آمـده بود او را ملاقات کردم جوان رشـید و بلندقدی شده بود . (۲۹) حسین جان گر تهی دستم بدل مهر ترا دارم

ندارم صبر و آرامی چو در عشقت گرفتارم

گدای کوی تو دارد مقام بی نیازی را

من این سرمایه جاوید را از دست مگذارم

نبودم بر حذر آنی ز دام صیل نفسانی

کنون با نفس سرکش همچو خصمی گرم و پیکارم

شب تاریک و ره باریک و من گمراه و سر گردان

تو مصباح الهدی هستی فروزان کن شب تارم

پلیدیها ز دریا می شود پاکیزه و بی غش

اگر آلوده ام دریای رحمت چون توئی دارم

گلی بی خار و روح افزا اگر مهرت هست بر دلها

منم آن عاشق زاری که پای گلبنت خارم

توئی یکتا گل گلزار هستی باغبان حیدر

فدای آن گل و آن باغبان و خاک گلزارم

ندارم توشه راهی به غیر از عشق جانکاهی

بروز حشر این

ره توشه را سوی تو می آرم

بسویت آمدم ای هادی گم گشتگان رحمی

کمر خم گشته از عصیان و هم سنگینی بارم

توسل بر شه خوبان مراد حامدست امروز

که فردا او شفیع و من سیه روی گنه کارم

به جهت زیارت عاشوراء به این مقام رسید

فقید زاهد مرحوم شیخ جوادبن شیخ مشکور که از اجله علماء و فقهاء نجف اشرف و مرجع تقلید جمعی از شیعیان عراق بوده و نیز از ائمه جماعت صحن مطهر بوده است در سال ۱۲۳۷ در حدود نودسالگی وفات نموده و در جوار پدرش در یکی از حجره های صحن مدفون گردیده نقل فرمود :

در شب ۲۶ ماه صفر ۱۲۳۶ در نجف اشرف در خواب حضرت عزرائیل ملك الموت (ع) را دیدم پس از سلام پرسیدم از کجا می آیی ؟

فرمود : از شیراز می آیم و روح میرزا ابراهیم محلاتی را قبض کردم .

گفتم : روح او در برزخ در چه حال است ؟

فرمود : در بهترین حالات و در بهترین باغهای عالم برزخ و خداوند هزار ملك موكل او كرده است كه فرمان او را می برند .

گفتم : برای چه عملی از اعمال به چنین مقامی رسیده است ؟ آیا برای مقام علمی و تدریس و تربیت شاگردان ؟ فرمود نه .

گفتم : آیا برای نماز جماعت و رساندن احکام دین بمردم ؟

فرمود : نه .

گفتم : پس برای چه ؟

فرمود : برای زیارت عاشوراء .

(مرحوم میرزای محلاتی سی سال آخر عمرش زیارت عاشوراء را ترك نکرد و هر روزی که بیمار ی یا امری که داشت و نمی توانست بخواند نایب می گرفته است) .

چون شیخ از خواب بیدار می شود فردا به

منزل آیه اللّه میرزا محمّد تقی شیرازی می رود و خواب خود را برای ایشان نقل می کند .

مرحوم میرزا تقی گریه می کند و از ایشان سبب گریه را می پرسند ؟

می فرماید : میرزای محلاتی از دنیا رفت و استوانه فقه بود ، به ایشان گفتند : شیخ خواب دیده واقعیت آن معلوم نیست .

میرزا فرمود : بلی خواب است اما خواب شیخ مشکور است نه افراد عادی ، فردای آنروز تلگراف فوت میرزای محلاتی از شیراز به نجف می رسد و تصدیق رؤ یای شیخ مرحوم آشکار می گردد . (۳۰) عاشقم بر سرور و میر شهیدان عاشقم

آنکه کشتی را بود ناجی ز طوفان عاشقم

بر حسین آن ماه تابان سرور آزادگان

مظهر مهر و وفا و عشق و ایمان عاشقم

آنکه می تازید بر هر ظالم بیدادگر

بر معین و یاور و یار ضعیفان عاشقم

آنکه بی تاب و توان می شد ز دیدار یتیم

بوسه ها از شوق داده بریتیمان عاشقم

آنکه دشمن کرد از او جرعه آبی دریغ

بر شهید پاره پیکر شاه عطشان عاشقم

آنکه با خون کرد بنیان مکتب آزادگی

پاسداری کرده از اسلام و قرآن عاشقم

آن حسینی که همه هستی براه دوست داد

بود تسلیم و مطیع امر یزدان عاشقم

عطای حسین (ع)

جناب حاج ملاعلی بن حسن کازرونی رحمه اللّه علیه فرموده من در کودکی بی پدر و مادر شدم و کسی مرا به مکتب نفرستاد و بی سواد بودم تا سالی که به عزم درک زیارت عرفه به کربلا مشرف شدم .

روز عرفه برخاستم مشرف شوم از کثرت جمعیت راه عبور مسدود بود به طوریکه نمی توانستم حرم مشرف شوم و هر چه تفحّص کردم یک نفر با

سواد را که مرا زیارت دهد و با او زیارت وارده را بخوانم کسی را ندیدم ، با دل شکسته و نالان به حضرت سیدالشهداء(ع) خطاب کردم :

آقا آرزوی زیارتت مرا اینجا آورده و سوادی ندارم کسی هم نیست مرا زیارت دهد .

ناگهان سید جلیلی دست مرا گرفت فرمود : با من بیا ، پس از وسط انبوه جمعیت راه باز شد پس از خواندن اذن دخول وارد حرم شدیم ، زیارت وارث را با من خواند و پس از زیارت به من فرمود :

بعد از این زیارت وارث امین اللّه را می توانی بخوانی و آنها را ترک مکن و کتاب مفاتیح تماماً صحیح است و یک نسخه آنرا از کتابفروشی شیخ مهدی درب صحن بگیرید .

در این حال متذکر شدم لطف الهی و مرحمت حضرت سیدالشهداء(ع) را که چطور این آقا را برای من رسانید و در چنین ازدحامی موفق شدم ، پس سجده شکری بجا آوردم چون سر برداشتم آن آقا را ندیدم هر طرف که رفتم او را نیافتم از کفش داری پرسیدم گفت آقا را نشناختم .

خلاصه چون از صحن خارج شدم و شیخ مهدی کتابفروش را دیدم قبل از آنکه از او مطالبه کتاب کنم این مفاتیح را بمن داد و گفت نشانه صفحه زیارت وارث و امین اللّه را گذاشتم خواستم قیمت آنرا بدهم گفت پرداخت شده و بمن سفارش کرد این مطلب را فاش نکن .

چون به منزل رفتم متذکّر شدم کاش از شیخ مهدی پرسیده بودم شخصی که حواله مفاتیح مرا به او داده چه کسی بوده است ؟ از خانه بیرون آمدم که

از او بپرسم ، فراموش کردم و از پی کـار دیگری رفتم ، مرتبه دیگر بقصـد این پرسـش از خـانه بیرون شـدم باز فراموش کردم خلاصه تا وقتی که در کربلا بودم موفق نشدم .

سفرهـای دیگر که مشرف می شـدم در نظر داشـتم این پرسـش را بکنم تا سه سال هیـچ موفق نشـدم پس از سه سال که موفق بزیارت شدم شیخ مهدی مرحوم شده بود(رحمه اللّه علیه)(۳۱) خواهی که به روز حشر گریان نشوی

درمانده به پای عدل و میزان نشوی

در سوگ حسین (ع) اشکی امروز بریز

تا در صف حشر اشک ریزان نشوی

شفا دادن حر

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای مولوی (حفظه اللّه) نقل فرمود :

بنده ۲۳ سال قبل در کربلا بودم و به مرض تب مزمن و اختلال حواس مبتلا بودم رفقا مرا برای تفریـح و تغییر هوا به سـمت قبر جناب حر شهید علیه الرحمه بردند .

در حرم حر بودم و قدرت ایسـتادن نداشـتم نشسته زیارت خواندم در این اثناء دیدم زن عربی بیابانی وارد شد و نزدیک ضریح نشست و انگشت خود را در حلقه ضریح گذارد و این دعا را خواند .

یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلانا الْحُسَیْن ((ع)) اِکْشِفْ لَنَا الْکَرْبِ الْعِظامِ بِحَقِّ مَوْلاَنَا الْحُسَیْن ((ع))

پس انگشت خود را بر می داشت و در حلقه متصل به آن گذاشته و آن ذکر را می خواند و دور می زد و دور پنجم یا ششم او بود که من هم آن جمله را حفظ کردم .

چون توانائی ایستادن نداشتم که از بالا شروع کنم خود را کشان کشان به ضریح رسانده و انگشتم را به حلقه پائین

ضریح گذاشتم و همان جمله را خواندم و بعد در حلقه دیگر و چون به حلقه سوم مشغول خواندن شدم گرمی مختصری از داخل ضریح به انگشتانم رسید بطوریکه به داخل بدن و تمام رگهای بدنم سرایت کرد مانند دوائی و آمپولی که تزریق می کنند ، حس کردم می توانم برخیزم ، پس برخواستم و بقیه حلقها را ایستاده خواندم و به کلی آن مرض بر طرف گردید و اثری از آن پیدا نشد .

خوش آن کسی که در عالم شود غلام حسین

خوش آن سری که در آن سر بود هوای حسین

خوش آن نفس که در آید به عشق خسرو دین

خوش آن زبان که بگوید کلام حسین

خوش آنکه دست توسل بر حسین دراز کند

خوش آنکه خوانده خدارا در مقام حسین

خوش آن دلی که در آن دل بود مهر حسین

خوش آنکه هست مرامش چو مرام حسین

خوش آنکه زد قدم اندر سرای شاه شهید

خوش آنکه داده جانرا به یک سلام حسین

خوش آن دیده که بیند جمال نورانیش

خوش آن لبی که گشوده شود بنام حسین

مقام گریه کنندگان حسین (ع)

صالح متقی جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سیدهادی روضاتی نوه آیه اللّه سید حبیب اللّه روضاتی (رضوان اللّه تعالی علیه) در راه جمکران برایم نقل فرمود :

یکی از خویشان (موسوی الکاظمی) که مردی با اخلاص و یکی از (در Ơ.....Y▯..) روضه خوانهای آقا ابا عبداللّه الحسین (ع) بود و هر جا مجلسی از حضرت سیّد الشّهداء(ع) از او دعوت می کردند می رفت از دنیا رحلت نمود .

چند شب پیش خواب او را دیدم که بالای منبری است و تمام علماء پای منبر ایشان هستند و می

فرمایند این است مقام کسی که استغفار و طلب رحمت زیاد کند و این است مقام کسی که برای امام حسین (ع) گریه کند . (۳۲) گر گریه کنی حسین بی همتا را

خوشنود کنی جان و دل زهرا را

غافل منشین و بهر خود روشن کن

با گوهر اشک ، ظلمت فردا را

ارواح طیبه عصمت بزیارت حسین (ع)

جناب حاج ملا علی کازرونی رحمه اللّه علیه که یکی از افراد و با ایمان با اخلاص بود نقل فرمود : شب ۲۳ ماه رمضان بالای منزل تنها احیاء داشتم که هنگام سحر ناگاه حالت سستی و بی خودی به من دست داد .

در آن حال متوجه شدم که تمام عالم اعلاء مملو از جمعیت و غلغله است و سر و صدای فراوانی است از صدائی که فصیحتر و به من نزدیکتر بود ، پرسیدم تو را به خدا تو کیستی ؟ فرمود : من جبرائیل هستم ، گفتم : چه خبر است امشب ؟ فرمود : حضرت بی بی عالم فاطمه زهراء با مریم و آسیه و خدیجه و کلثوم (هنّ) برای زیارت قبر حضرت سیدالشهداء(ع) می روند .

و این جمعیت ارواح پیغمبران و ملائکه هستند .

گفتم : برای خدا مرا هم ببرید ، فرمود : زیارت تو از همین جا قبول است و سعادتی داشتی که این منظره را ببینی .

حضرت آیه اللّه شهید دستغیب فرمود براستی حاجی مزبور علاقه شدیدی به حضرت سیدالشهداء (ع) نصیبش شده بود که در همان مجلس دو ساعتی چند مرتبه که اسم مبارک حضرت را می برد بی اختیار گریان و نالان می شد

و تا چند دقیقه نمی توانست سخن بگوید و فرمود

: من طاقت ذکر مصیبت آن حضرت را ندارم . (۳۳) این دل تنگم عقده ها دارد

گوئیا میل کربلا دارد

قلب سوزانم ، ناله ها دارد

چشم گریانم اشکها دارد

این دلم یارب کربلا خواهد

چون حسین (ع) نام دلربا دارد

قلب من سوزد بر شهیدی که

فاطمه بهر او عزا دارد

می رود بوسد ، آن مزاری که

تربت پاک جان فزا دارد

تربت پاک شاه مظلومان

بهر بیماران ، بس شفا دارد

پر زند این دل در هوای او

که شهیدان باوفا دارد

بر ابوالفضلش دیده می گرید

که دو دست از تن او جدا دارد

می رود بیند قاسم نا شاد

دستها را از خون حنا دارد

بر علی اصغر ، این دلم سوزد

کز دم پیکان ، ناله ها دارد

میرود بیند تا علی اکبر

پیکری پر خون ، از جفا دارد

عطای حسینی (ع)

جناب حاج ملاعلی مذبور فرمود :

پس از عنایتی که حضرت سیدالشهداء (ع) به من عنایت کردند و مفاتیح را فرا گرفتم اینک به آن حضرت متوسل شدم که چون چنین عنایتی را فرمودید خوب است توانائی قرآن را به من مرحمت فرمائید .

شبی آن حضرت را در خواب دیدم پنج دانه رطب دانه دانه بمن مرحمت فرمود و بنده هم می خوردم و طعم و عطرش قابل وصف نیست و فرمود می توانی قرآن بخوانی .

پس از آن این قرآن مجید را شخصی از مصر برایم هدیه آورد و من مرتب از آن می خوانم . (۳۴) ما از خم حسین قدح نوش گشته ایم

در عشق او فتاده و مدهوش گشته ایم

تا شاد و رو سفید در آئیم روز حشر

در سوگ او غمین و سیه پوش گشته ایم

مقام و سلطنت حسین (ع)

مرحوم آقای سید محمّد تقی گلستان (مدیر روزنامه گلستان سابق) نقل نمود :

در اوائل سن جوانی چند همسال و با هم یک دل و یک جهت بودیم و دورانی داشتیم ، هر شبی در منزل یکی از دوستان می رفتیم و با هم بودیم .

یکی از آنان پدرش حسینی بود یعنی به حضرت سیدالشهداء (ع) سخت علاقمند بود و در تعزیه و گریه و زاری بر آن حضرت بی اختیار بود تا جائیکه شبی که نوبت میهمانی پسرش بود می گفت : من راضی نیستم در منزل من بیائید مگر اینکه روضه خوانی هم بیاید و ذکری از حضرت سیدالشهداء (ع) کند .

و لذا هر شبی که نوبت آن رفیق بود مجلس ما به تعزیه و روضه خوانی تبدیل می گشت .

پس از

چنـدی آن پیر مرد محترم مرحوم شـد مرگش همه ما را ناراحت کرد تا اینکه شبی در عالم رؤ یا او را دیـدم و متفکر شـدم که مرده است و هر کس انگشت ابهام (شست) مرده را بگیرد هر چه از او بپرسد جواب می گوید .

لذا ابهام او را گرفتم و گفتم تو را رها نمی کنم تا برایم حالات خود را از ساعت مرگ تا کنون را نقل کنی .

حـالت ترس و لرز شدیـدی بر او دست داد و گفت نپرس که گفتنی نیست ، چون از گفتن حالش ماءیوس شـدم ، گفتم : پس چیزی را که در این عالم فهمیدی برایم بگو تا من هم بدانم .

گفت : برایت بگویم امـام حسـین (ع) را که در دنیـا یـادش می کردیم نشـناختیم اینجا که آمـدم مقام و سـلطنت و عزت او را مشاهـده کردم و طوری است که آن را هم نمی توانم به تو بفهمـانم جز اینکه خودت بیائی در این عالم ببینی . (۳۵) محفل هر دوست گفتگوی حسین است

مقصد هر شیعه خاک کوی حسین است

کوثر و انهار و سلسبیل بهشتی

رشته آب فرات جوی حسین است

روشنی مهر و مه ، ثوابت و سیار

جمله یکایک ز نور روی حسین است

بوی بهشت است اگر مفرح جانها

شمّه ای از خاک مشک بوی حسین است

سلسه ممکنات و عالم هستی

بسته به یک رشته تار موی حسین است

آنچه صفات کمال و خصلت نیکو

دیده شود جملگی ز خون حسین است

رونق احکام دین ، رواج حقایق

زمزمه و راز و گفتگوی حسین است

چون که حسین شد ز شوق کشته داور

قلب همه عارفان بسوی حسین است

ما همه غرق

گناه و مانده و مضطر

آبروی ما ز آبروی حسین است

نام حسین است همیشه یاد مقدم

در دم مردن به جستجوی حسین است)

فرانسوی و روضه خوانی

مرحوم مغفور حضرت حجه الاسلام شیخ محمّد باقر واعظ نقل فرمود :

در ماه محرمی از جانب تاجرهای ایرانی مقیم پاریس برای خواندن روضه و اقامه عزاداری دعوت شدم و رفتم .

شب اول محرم یک نفر جواهر فروش فرانسوی با زوجه و پسر خود در مرکز ایرانیهائی که من آنجا بودم از آنجا تمنا کرد که من نذری دارم شیخ روضه خوان خود را به این آدرس شب بیاورید که برای ما روضه بخواند .

حاضرین از من اجازه گرفتند قبول کردم چون از روضه ایرانیها فارغ شدم حاضرین مرا برداشتند با فرانسوی به خانه اش بردند یک مجلس روضه خواندم هم هموطنان استفاده نمودند و گریه کردند هم فرانسوی و فامیلش ، مغموم ، مهموم گوش می دادند ، فارسی نمی فهمیدند و تقاضای ترجمه را نمی نمودند تا شب تاسوعا بهمین منوال بود .

شب عاشوراء بواسطه اعمال مستحبه و خواندن دعاهای وارده و زیارت ناحیه مقدسه منزل فرانسوی نرفتیم فردا آمد و ملول بود عذر آوردیم که ما در شب عاشوراء اعمال ویژه مذهبی داشتیم قانع شد و تقاضا کرد پس برای شب یازدهم بجای شب گذشته بیائید تا ده شب نذر من کامل شود .

روضه که تمام شد یک صد لیره طلا برایم آورد گفتم قبول نمیکنم تا سبب نذر خود را نگوئید .

گفت : ماه محرم سال گذشته در بمبئی صندوقچه جواهراتم را که تمام سرمایه ام بود دزد برد ، از غصه به حد مرگ رسیدم بیم سکته داشتم .

در زیر غرفه من جاده وسیعی بود که مسلمانان ذوالجناحی درست کرده و بیرون آورده بودند و سر و پای برهنه سینه و زنجیر می زدنـد و عبور می کردنـد من هم از پله فرود آمـده بین عزاداران مشغول عزاداری شـدم با صاحب عزا نذر کردم که اگر به کرامت خود جواهرات سرقت شـده ام را به من برسانـد سال آینـده هر جا باشم صـد لیره طلا نـذر روضه خوانی را می پردازم چند قدمی پیمودم شخصی پهلویم آمد با نفس تنگ و رنگ پریده صندوقچه را به دستم داد و گریخت .

حالم خوش شـد مقـداری راه رفتن را ادامه دادم و به خانه ام وارد شـدم صـندوقچه را باز کردم و شـمردم یک دانه را هم دزد تصرف نکرده بود . (۳۶) هر آنکس عارف حق شد بسر شور و نوا دارد

هر آن دل پر ز ایمان شد هوای کربلا دارد

شنیدی کربلا ، اما ندیدی اصل معنا را

هر آنکس دید آنرا صد هزاران مدعّا دارد

بیا بین از شمیم درگهش جانها شود زنده

بهر صبحی به از جنّت نسیم جان فزا دارد

گلستان علی در کربلا گشته خزان یک سر

که بهر دیدنش دلها همه شوق لقا دارد

بیا در کربلا بنگر ، جلال شاه مظلومان

ببین این بارگه بی شک تجلّی خدا دارد

بیا گر آرزو داری ، تهی کن عُقده دل را

نگر آن شه به زوّارش چسان مهر و وفا دارد

چه گویم ای عزیزان از مزار زاده زهرا

که خاکش برتری بر کعبه و ارض و سما دارد

بواسطه خواندن زیارت عاشوراءمرض برداشته شد

علامه بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی که از علمای طراز اول تهران هستند نقل فرمود از استاد خود مرحوم آیه

اللّه حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی اعلی اللّه مقامه که فرمود :

اوقـاتی که در سامراء مشـغول تحصـیل علوم دینی بودم اهالی سامراء به بیماری وباء و طاعون مبتلا شدنـد و همه روزه عـده ای می مردنـد روزی در منزل اسـتادم مرحوم سـیّد محمّـد فشـارکی اعلی اللّه مقـامه و جمعی از اهل علم بودنـد ، ناگاه مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی تشریف آوردند و صحبت از بیماری وباء شد که همه در معرض خطر مرگ هستند .

مرحوم میرزا فرمود : اگر من حکمی بدهم آیا لازم است انجام شود یا نه ؟ همه اهل مجلس تصدیق نمودند که بلی .

سپس فرمود : من حکم می کنم که شـیعیان سـاکن سـامراء از امروز تـا ده روز همه مشـغول خوانـدن زیارت عاشوراء شونـد و ثواب آنرا هـدیه روح شـریف نرجس خانم والده ماجده حضـرت حجه بن الحسن (ع) نمایند تا این بلاء از آنها دور شود اهل مجلس این حکم را به تمام شیعیان رساندند و همه مشغول زیارت عاشوراء شدند .

از فردا تلف شدن شیعه موقوف شد و همه روزه عده ای از سنی ها می مردند به طوریکه بر همه آشکار گردیده برخی از سنی ها از آشناهای خود از شیعه ها پرسیدند : سبب اینکه دیگر از شما تلف نمیشوند چیست ؟

به آنها گفته بودند : زیارت عاشوراء ، آنها هم مشغول شدند و بلاء از آنها هم بر طرف گردید .

جناب آقای فریـد سـلمه اللّه تعالی فرمودند : وقتی گرفتاری سـختی برایم پیش آمد فرمایش آن مرحوم بیادم آمد از اول محرم سرگرم زیارت عاشوراء شدم روز هشتم بطور خارق العاده برایم

فرج شد . (۳۷) آرزو دارم حسین جان تا شوم قربان تو

جان ندارد قابلی گردد فدای جان تو

آرزو دارم حسین جان تا ببینم روی تو

کاش می گشتم فدای روی تو در کوی تو

آرزو دارم حسین جان تا ببینم کربلا

ای همه هستی من بادا فدای نینوا

آرزو دارم حسین جان تا بپویم راه تو

روز و شب جویم ، شوم دلخواه تو

احترام به حضرت

مرحوم حاج عبدالعلی معمار عالم فر (علیه الرحمه) نقل کرد :

اوقاتی که موفق به زیارت کربلا بودم روزی در صحن مقدس حضرت اباعبداللّه (ع) نشسته بودم یک نفر هم نزدیك من نشسته بود اسم او را پرسیدم ؟

گفت : خراسانی ، از شغل او پرسیدم ؟ گفت : بنائی ، دیدم با من هم شغل است .

پرسیدم : زوار هستی یا مجاور ؟ گفت : سالهاست در این مکان شریف سرگرم بنائی هستم .

گفتم : در این مدت اگر عجائبی دیده ای برایم نقل کن . گفت : متصل به صحن شریف سمت قبله قبریست مشهور به قبر دده و چون مشرف به خرابی بود چند نفر حاضر شدند آن را تعمیر کنند و به من مراجعه نمودند و من اقدام نمودم و برای محکم شدن شالوده به کارگرها دستور دادم اطراف قبر را بکنند قسمتی که نزدیك قبر بود در اثناء حفر جسد آشکار گردید به من خبر دادند .

چون مشاهده کردم دیدم جسد تازه است و لکن به سمت چپ خوابیده یعنی صورتش رو به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) است و پشت او رو به قبله است و بهمان حالت قبر را پوشانده و تعمیر آن را به اتمام رساندم

. بله به احترام آقا سیدالشهداء (ع) همه مردگان رو به حضرت بودند . (۳۸) جان به قربان تو و کرب و بلایت یا حسین

این سر شوریده ام دارد هوایت یا حسین

روز و شب در آرزوی مرقدت آرم به سر

کی شود ماوی کنم در کربلایت یا حسین

آرزو دارم ببینم مرقد دلجوی تو

آیم و شیون کنم در خیمه هایت یا حسین

تو پناه مستمندان ، ما گدایان بر درت

حاجت ما را روا کن ازعطایت یا حسین

عقده ها دارد بسی دلهای ما از ماتمت

چشمها گریان از آن ماتم سرایت یا حسین

با عزیزانت شدی قربانی راه خدا

زنده شد اسلام از آن عهد و وفایت یا حسین

از غم جانسوز تو ای تشنه لب خون شد دلم

دیده ام گریان دما دم در عزایت یا حسین

آه سوز تشنگان آتش زده بر جان من

هر کسی دارد به سر شور و نوایت یا حسین

کی رود از یاد من آن پیکر صد پاره ات

قدسیان محزون شده در ماجرایت یا حسین

عمر من طی شد به یادت آمده جانم به لب

کاش آئی بر سرم بینم لقایت یا حسین

شافع روزجزائی تو شفاعت کن ز ما

از جلالی که ترا داده خدایت یا حسین

کی توان گوید (مُقدم) ماتم جانسوز تو

صبر عاجز شد از آن صبر و رضایت یا حسین

احترام به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم عالم بزرگوار سید اعظم حاج میرزا حسین نوری (اعلی اللّه مقامه) نقل نموده که استاد ما علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین تهرانی (اعلی اللّه مقامه) برای توسعه سمت غربی صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) خانه هائی خرید و جزء صحن شریف قرار داد و قریب شصت سرداب برای دفن اموات در همان قسمت قرار داد و

روی آنها طاق زدند و مردم مُردگان خود را در آن سردابها دفن می کردند .

چون مدتی گذشت دانسته شد که طاق روی سردابها در اثر کثرت عبور مردم آن توانائی تحمل را ندارد و ممکن است فرو ریزد و سبب زحمت و هلاکت شود .

لذا شیخ امر فرمود : که طاق را بردارند و از نو با استحکام بیشتری بنا کنند و چون جماعت بسیاری در سردابها دفن شده بودند امر فرمود : سردابی را خراب کنند و بنا نمایند بعد سرداب دیگر و هر سردابی را خراب می کردند یک نفر پائین می رفت و خاک بر جسد مرده می ریخت به مقداری که کشف نشود هتک حرمت اموات نگردد پس مشغول شدند تا رسیدند به سردابی که مقابل ضریح مقدس بود چون پائین رفتند برای پوشانیدن جسدها دیدند تمام جسدهائی که در این قسمت هست سرهایشان که در جهت غرب بوده بجای پایشان که رو به قبر شریف بوده قرار گرفته و پایشان به سمت غرب است .

مردم با خبر شدند جماعت به شماری می آمدند این منظره عجیبه را مشاهده می کردند و آن جسدهائی که در این قسمت بوده منقلب گردیده سه جسد بود که یکی از آنها جسد آقا میرزا اسماعیل اصفهانی نقاش بود که در صحن مقدس مشغول نقاشی بوده .

پسرش وقتی که منظره جسد پدر را می بیند گواهی می دهد که من هنگام دفن پدرم حاضر بودم و بدن پدرم را که دفن کردم پاهایش رو به ضریح مقدس بود و الحال می بینم سرش رو به ضریح است و آشکار شد بر مردم اینکه این

تغییر وضع جسد چند مرده تاءدیبی از طرف خداوند است بندگانش را ، که بشناسند راه ادب و طریقه معاشرت با ائمه (علیهم السلام) را . (۳۹) ای حسین جان همگی واله و شیدای توئیم

گشته مدهوش از آن جرعه صهبای توئیم

در نظر نقش نمودیم رخ ماه تو را

مات روی چومه و عاشق سیمای توئیم

هر زمان خنده زند طفل جگر گوشه ما

یاد گریان شدن اصغر نو پای توئیم

گر ببینیم به گلزار یکی لاله سرخ

یاد آن سرو روان اکبر رعنای توئیم

در غم بی حد تو با دل خون نوحه کنان

غرق ماتم شده و همدم غم های توئیم

چون تو عاشق به خدائی و خدا یاورتست

آرزومند تو و یاری فردای توئیم

همه داریم گناه و سوی تو چشم براه

بر تو دلباخته در بند تولّای توئیم

ما غریقیم و توئی هادی و کشتی نجات

دست ما گیر که یک قطره ز دریای توئیم

تو چراغ شب تاری و همه مانده براه

گمرهانیم که هر دم به تمنای توئیم

حامد و جمله ما سوی تو رو آوردیم

مستحق کمکی از تو و زهرای توئیم

بی ادبی به ساحت مقدس

فاضل صالح عالم متقی حاجی ملا ابوالحسن مازندانی (رحمه اللّه علیه) نقل می فرمود :

مدتی پیش از ظهور این معجزه داستان قبل ، خوابی دیدم که در تعبیر آن حیران بودم تا آن روزی که این معجزه تغییر مردگان تعبیرش آشکار گردید و آن خواب این بود .

تقیه صالحه خاله فرزندم چون فوت شد او را همین قسمت از صحن مقدس (سرداب داستان قبل) دفن کردم .

شبی در خواب او را دیدم و از حالش پرسیدم و آنچه برایش پیش آمده پرسش کردم ؟

گفت : به خیر و عاقبت و خوبی

و سلامتی هستم غیر از اینکه تو مرا در مکان تنگی دفن کردی که نمی توانم پایم را دراز کنم و دائماً باید سرم را به زانو گذارم .

چون بیدار شدم جهت آنرا ندانستم تا آن معجزه را که فهمیدم پا را بسمت قبر مطهر دراز کردن بی ادبی به ساحت قدس امام حسین (ع) است . (۴۰) کرب و بلا گلشن تو یا حسین

جامه حق بر تن تو یا حسین

غرق به دریای گناهان منم

دست من و دامن تو یا حسین

شفا دادن حضرت سیدالشهداء (ع)

جناب آقای سیّد عبدالرسول خادم حضرت اباالفضل (ع) نقل فرمود :

در چند سال قبل مرحوم حاج عبدالرسول رسالت شیرازی از تهران تلگرافاً خبر داد که آقای ناصر رهبری (محاسب دانشکده کشاورزی تهران) جهت زیارت مشرف می شود از ایشان پذیرائی شود .

پس از چند روز درب منزل خبر دادند که زوار ایرانی تو را می خواهند چون نزد ماشین رفتم دیدم یک نفر مرد با یک خانم بود ، خانم پیاده شد و آهسته به من فهمانید که ایشان آقای رهبری شوهر من است و مدتی است که مبتلا شده و استخوانهای فقرات پشت او خشکیده است و هشت ماه بیمارستان بوده و او را جواب کرده اند و بیمارستان لندن هم گفته علاج ندارد و بهمین زودی تلف می شود و فعلاً به قصد استشفاء ، اینجا آمده ایم و به تنهایی نمی تواند حرکت کند .

دو نفر حمال آوردم زیر بغل های او را گرفتند و رو به منزل آمدیم سینه و پشت او را بوسیله فنرهای آهنی بسته بودند بانهایت سختی هر چند دقیقه قدمی بر می داشت

.

وقتی که چشـمش به گنبـد مطهر افتـاد پرسـید : این آقا حسـین (ع) است یا قمر بنی هاشم ؟ گفتم : قمربنی هاشم است ، با دل شکسـته و چشم گریـان عرض کرد آقـا من آبروئی نزد حسـین نـدارم شـما از برادرت حسـین (ع) بخواهیـد که ایشان از خـدا بخواهد اگر عمر من تمام است همین جا زیر سایه شـما بمیرم و اگر از عمرم چیزی باقی هست با این حالت برنگردم که دشمن شاد شوم و بخواه ، مرا شفاء دهد .

پسـر کوچـك او تقریباً هشت سـاله همراهش بود بـا گریه و زاری می گفت ای قمر بنی هـاشم زود است من یتیم شوم من در مجلس عزاداری شما خدمت کردم و استکانها را جمع می نمودم ، سپس رهبری گفت مرا ببرید حرم شریف را زیارت کنم .

گفتم : با این حالت نمی شود ، قبول نمی نمود ، با همان حالت سـختی او را منزل بردیم و روی تخت خوابانیـدیم و طوری بود که هیچ حرکت نمی توانست بکند و باید او را حرکت دهند .

فردایش اصـرار کرد مرا به نجف ببرید با سـختی او را به نجف اشـرف منتقل کردیم ، ولی نشد در حرم مشرف شود ، از همان بیرون زیارت نموده به کربلا برگردانیدیم .

اصـرار می کرد مرا به کـاظمین و سـامراء ببریـد ، گفتم : تلـف می شوی ، گفت : می خواهم اگر بمیرم این مشاهـد را زیـارت کرده باشم بالاخره او را فرستادم .

در مراجعت خانمش نقل کرد : پس از بیرون آمدن از سامراء راننده پرسید : آیا امام زاده سید محمّد (فرزند

حضرت هادی (ع)) را مایل هستید زیارت کنید ؟

آقای رهبری گفت : مرا ببرید (در آن زمان قبر آن حضرت چند کیلومتر از جاده آسفالت دور بود و جاده هم خاکی و خراب بود)پس حضرت سید محمّد را باکمال سختی زیارت کردیم .

در مراجعت یک نفر عرب که عمامه سبز بر سرداشت جلو ماشین ما را گرفت و به عربی با راننده سخن گفت و راننده جوابش می داد آقای رهبری پرسید : آقا ، سید چه می گوید ؟

آقای راننده گفت می گوید : من را سوار کن تا اول جاده آسفالت ، من گفتم : ماشین دربست شما است و اجازه ندارم .

آقای رهبری گفت : آقا را سوار کن چون سوار شد سلام کرد و نزد راننده نشست .

در اثناء راه آقای رهبری ناله می کرد و می گفت : یا صاحب الزمان ، سید فرمود : از آقا چه می خواهی ؟

خانم جریان مرض آقای رهبری را می گوید ، سید فرمود : نزدیک بیا ، گفتم : نمی تواند ، بالاخره کمی نزدیک شد ، سید دست را دراز کرد و بستون فقرات او کشید و فرمود : انشاءاللّه اگر خدا بخواهد شفاء می یابی .

از فرمایش سید امیدی در ما پیدا شد ، گفتم : آقا ما برای شما نذر می کنیم فرمود : خوب است .

گفتم : اسم شما چیست ؟

گفت : عبداللّه . آقای رهبری گفت : محل شما کجاست تا بوسیله پست برای شما بفرستیم ؟

فرمود : به وسیله پست به ما نمی رسد شما هر چه برای ما نذر کردید هر سیدی را

که دیدید باو بدهید و چون نزدیک جاده آسفالت رسیدیم ، فرمود : نگه دارید .

موقعی که خواست پیاده شود فرمود : آقای رهبری امشب شب جمعه است و خداوند اجابت دعاء را تحت قبه جدّم حسین (ع) قرار داده و شفاء را در تربت او ، امشب خود را به قبر او برسان و پیغام مرا به او برسان .

گفتم : هر چه می فرمائید می رسانم . فرمود : بگو یا امام حسین (ع) فرزندت برای من دعاء کرده و شما آمین بگوئید .

آن سید بزرگوار رفت و من به خود آمدم که این آقا که بود ؟ به راننده گفتم : ببین از کدام سمت رفت و او را پیدا کن ، چون راننده نگاه کرد ابداً اثری از آن بزرگوار پیدا نبود .

خلاصه آقای سیدعبدالرسول در همان شب او را در حرم امام حسین (ع) برده و مکرر می گفت : آقا من از شما یک آمین می خواهم فرزندت چنین گفته است و حالش طوری بود که هر کس نزدیک او بود همه را گریان می ساخت .

سپس او را به منزل آورده خوابانیدم روی تخت و چون سختی مسافرت در او اثر کرده بود حالش بدتر از قبل بود .

پیش از اذان خوابیده بودم خادمه منزل درب حجره ام مرا صدا زد بیرون آمدم .

گفتم : چه خبر است ؟

گفت : بیا تماشا کن که آقای رهبری نماز می خواند . تعجب کردم از آئینه درب نظر کردم دیدم ایشان روی سجاده ایستاده و مشغول نماز است .

از خانمش جریان را پرسیدم ؟

گفت : مرا سحر

صدا زد بلند شدم .

گفت : آب وضو بیاور .

گفتم : ناراحت هستی ، نمی توانی .

گفت : در خواب آقا امام حسین (ع) به من فرمود : خدا تو را شفاء داد برخیز نماز بخوان و من هم می توانم .

پس آب وضوء آوردم با کمال آسانی برخواست وضوء گرفت گفت : سجاده بیاور .

گفتم : نشسته نماز بخوان .

گفت : چون امام فرموده البته می توانم ، فنرهای آهنی سینه و پشت مرا باز کن ، بالا خره با اصرارش همه راباز کردم و حالا ایستاده مشغول نماز خواندن است چنانچه می بینی .

سپس وارد حجره شدم و او را در بغل گرفتم و هر دو گریه شوق کردیم و حمد خدا را بجا می آوردیم .

سپس تلگراف بشارت به تهران مخابره کردیم چند تن از بستگان ایشان آمدند و با کمال عافیت به شام مشرف شدند سپس به تهران برگشتند و تا این مدت تاریخ در کمال عافیت در تهران هستند و چند مرتبه زیارت کربلا و یک حج مشرف شده اند . (۴۱) مهر تو را به روضه رضوان نمی دهم

این لطف ذوالعطاست من آسان نمی دهم

اشکی که در عزای تو ریزم ز دیدگان

آن اشک را به لؤ لؤ و مرجان نمی دهم

من عاشقم بروی تو ای شاه تشنه لب

آن عشق را بقیمت این جان نمی دهم

جان می دهم در سر کوی تو یا حسین

آن تربتت به ملک سلیمان نمی دهم

می میرم از فراق تو شاها نظرنما

لطف ترا به لعل بدخشان نمیدهم

من دارم آرزوی جمال تو یاحسین

این آرزو به منصب شاهان نمی دهم

در وقت احتضار کشم انتظار تو

تا بر سرم

پا ننهی جان نمی دهم .

شیری که خورده ام شده با حب تو عجین

این حبّ را بطور موّی عمران نمی دهم

اجنه هم عزاداری می کنند

قسمت اول

عالم بزرگوار حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای سید حسن ابطحی (دامت برکاته) نقل فرمود : یک روز با همراهان به زیارت قبور شهداء احد و حضرت حمزه سیدالشهداء (ع) در دامنه کوه رفتیم و آن پاسداران اسلام را زیارت کردیم و در مسجد نماز خواندیم .

در گوشه ای مردی که هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع شده بود و در عین حال خیلی چاق مانند توپی روی زمین افتاده و گدایی می کرد .

مردم هم به حال او رقّت می کردند و روی دستمالی که پهن کرده بود پول زیادی می ریختند . من در کناری ایستاده و منتظر شدم سرش خلوت شود تا چند دقیقه احوالش را بپرسم او متوجه من شد و با زبان عربی مرا صدا زد گفت : می دانم بچه فکر می کنی ، مایلی شرح حال مرا بدانی و من بدون استثناء هر که باشد اگر اصرار هم کند شرح حالم را برایش نمی گویم ، نمی دانم چرا دلم خواست برای شما قصه ام را نقل کنم .

در این بین یک نفر متوجه حرف زدن ما شد و طبعاً فهمید ما راجع به علت قطع شدن دست و پای آن مرد گدا حرف می زنیم او هم نزدیک آمد می خواست گوش بدهد که آن مرد گدا به من گفت اینجا نمی شود با هم حرف بزنیم چون مردم جمع می شوند بیا باهم به منزل برویم تا

من جریان را برای شما نقل کنم ، من به دو علت از این پیشنهاد استقبال کردم .

۱ بخاطر آنکه راست می گفت ممکن نبود کنار معبر عمومی با او حرف زد زیرا مردم جمع می شدند .

۲ بخاطر آنکه ببینم او چطور به خانه می رود زیرا او نه پا داشت و نه دست لذا موافقت نمودم ولی به او گفتم الان زوار زیاد است اگر ازاینجا بروی احسان مؤ منین از دستت می رود .

گفت : نه من هر روز به قدریکه مخارج خودم و زن و بچه و خدمتگذارنم رو براه شود بیشتر پول از مردم نمی گیرم و وقتی آن مقدار معین تهیه شد به منزل می روم و استراحت می کنم .

گفتم : امروز آنقدر را بدست آوردی ؟ گفت : بله . گفتم : هنوز اول صبح است ؟ گفت : هر روز همان اول درظرف مدت دو ساعت آن پول می رسد ، گفتم : ممکن است بگوئید در روز چقدر مخارج دارید و باید چقدر پول برسد ؟

خنده ای کرد و گفت : خواهش می کنم از اسرار ناگفتنی سئوال نکن و از طرفی هم شاید در ضمن نقل جریان خودم مجبور شوم این را هم برایتان بگویم .

گفتم : با شما می آیم اگر مایلید برویم او اول با یک حرکت سریع و مخصوص بدنش را روی دستمال پولها انداخت و آنچنان ماهرانه آنرا جمع کرد و وارد جیبیکه برروی پیراهنش دوخته بودند نمود که خود این عمل به قدری شگفت انگیز بود که دیگر برای من مسئله رفتن به منزل حل شده بود ولی در

عین حال حرکات ماهرانه او تماشائی بود او همانطور که نشسته بود مقعد شرا روی زمین حرکت می داد و آنچنان سریع می رفت که گاهی من عقب می افتادم .

در عین حال یک جوان قوی هیکلی هم که بعداً معلوم شد نوکرش است هوای او را داشت و آماده بود که اگر خسته بشود کولش کند البته احتیاج نبود زیرا در همان نزدیکی ماشین شورلت بزرگی مهیا بود و آن آقا نوکره او رابغل کرد و در صندلی راست عقب ماشین نشاند و به من گفت از طرف چپ ماشین سوار شوید .

من به همراهان گفتم : شما به مدینه برگردید تا یکی دو ساعت دیگر من هم به شما ملحق می شوم و سوار ماشین آنها شدم و به مدینه رفتم .

خانه این مرد مفصل بود زندگی خوبی داشت و زن و فرزندان مؤ دبی داشت همه از او حساب می بردند او را زیاد احترام می گذاردند .

اول کاری که پس از ورود به منزل برای او انجام دادند زنش پیش او آمد و لباسهایش را عوض نمود و پیراهن تمیزی به تن او کرد بعد او را بغل کردند و به اطاق پذیرائی بردند و به من هم تعارف کردند که به آنجا بروم .

این اطاق مفروش به فرشهای ایرانی و کاملاً مرتب و تزئین شده به لوسترهائی بود وقتی نشستم او قصه خود را اینطور آغاز نمود من تابیست سالگی یعنی بیست سال قبل هم دست داشتم و هم پا داشتم در همین خانه با همین زن که تازه ازدواج کرده بودم زندگی می کردم .

در نیمه های شب پشت

در منزل ما صدای فریاد زنی که معلوم بود او را جمعی بقصد کشتن می زنند بلند شد ، من لباسم را پوشیدم و به در منزل رفتم دیدم آن زن بر روی زمین افتاده و خون از سرش که شکافی برداشته بود جاریست و سه نفر جوان که او را می زدند وقتی مرا دیدند فرار کردند و من از آنها در تاریکی شبحی بیشتر ندیدم فوراً ماشینم را برداشتم و آن زن را به بیمارستان رساندم که شاید بتوانند او را از مرگ نجات دهند .

ولی از همان ساعتی که روی زمین افتاده بود بیهوش بود که من هر چه زیر چراغ ماشین خواستم او را بشناسم ، نتوانستم قیافه اش را تشخیص دهم بهر حال مسئله از نظر من مهم نبود زیرا من روی حس انسان دوستی اینکار را انجام دادم و احتیاج به شناسائی او زیاد نداشتم .

او را به بیمارستان تحویل دادم متصدی بیمارستان طبق معمول گزارشی از من سئوال کرد و من هم تمام جریان را از اول تا آخر برای او گفتم او همه را نوشت و زیر آن گزارش آدرس کامل مرا هم نوشت و من از بیمارستان بیرون آمدم .

وقتی به منزل رسیدم دیدم در منزل باز است و زن جوانم که در منزل بوده از او خبری نیست ولی یک لنگه از کفشهایش آنجا افتاده است .

فورا باز سوار ماشین شدم و جریان را بشرطه (پلیس) خبر دادم او مرا به شهربانی برد و اجازه گرفت که با اسلحه همراه من بیاید و ما دو نفری سوار ماشین شدیم و در آن نیمه شب

دور کوچه ها و خیابانها می گشتیم .

من بی صبرانه گریه می کردم و اسم زنم را با فریاد صدا می زدم تا آنکه از عقب یک کوچه بن بست صدای ناله زنم را شنیدم که مرا به کمک می طلبید . فوراً ماشین را متوقف کردم دیدم او بروی زمین افتاده و از سر و صورتش خون می ریزد او را برداشتم و به داخل ماشین انداختم و آن شرطه هم کمک کرد تا او را به بیمارستان برسانیم که ناگاه در وسط راه سنگ محکمی به شیشه ماشینم خورد و شیشه ماشینم خورد شد و روی زمین ریخت .

من باز ماشینم را در گوشه ای متوقف کردم و از ماشین بیرون آمدم که ببینم چه کسی آن سنگ را زده است سنگ دوم به سرم خورد و من نقش زمین شدم .

شرطه متوحشانه در حالیکه یک پایش از ماشین بیرون گذاشته بود ولی جراءت نمی کرد که کاملاً پیاده شود اسلحه اش را کشید و به اطراف شلیک می کرد .

مردم صدای تیراندازی را که شنیدند از خانه ها بیرون آمدند و خیابان شلوغ شد یکی از میان جمع صدا زد که فعلاً مجروحین را به بیمارستان برسانید تا بعد ببینیم چه کسی به این کارها دست زده است یک نفر از اهالی همان خیابان پشت فرمان نشست و به شرطه گفتند تو تحقیق کن ببین آیا ضارب را پیدا می کنی یا نه ؟

شرطه در واقع می ترسید که بماند و لذا بهانه آورد که دشمن ممکن است در تعقیب اینها باشد لذا باید تا بیمارستان محافظ اینها باشم .

و بالاخره من

و زنم را عقب ماشین انداختند و راننده و شرطه جلو ماشین شیشه شکسته نشستند و هر دوی ما را به بیمارستان رساندند .

زخم من سطحی بود چند تا بخیه ای بیشتر لازم نداشت ولی زخم زنم عمیق تر بود او احتیاج به عمل پیدا کرد و علاوه بدنش در اثر کتک خوردن سخت کوبیده و کبود بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت .

رئیس بیمارستان در حالیکه کاغذ و قلمی در دست گرفته بود برای تهیه گزارش پیش من آمد و اسم مرا پرسید وقتی من جواب دادم به من گفت : شما همان آقائیکه دو ساعت قبل خانم مجروحی را به اینجا آوردید نیستید ؟

گفتم : چرا ، گفت : ببخشید من شما را نشناختم سر و صورتت خون آلود بود و قیافه تان خوب مشخص نبود شناخته نمی شدید .

من از رئیس بیمارستان سئوال کردم حال آن زن چطور است ؟ گفت : اگر مایلید با او ملاقات کنید مانعی ندارد ، گفتم : متشکرم و لذا با او رفتیم ، وقتی شوهر آن زن مرا دید از من تشکر کرد و گفت : اگر به او نمی رسیدید آن طور که این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) می گفت زنم مرده بود .

من ابتداء برای رئیس بیمارستان و شوهر آن زن جریان خودم را نقل کردم و بعد به شوهر آن زن گفتم جریان زن شما چه بوده است که آن سه نفر او را اینطور کتک زدند و بعد به خاطر کمکی که من به او کردم این بلاء را سر من و زنم آوردند .

شوهر آن زن گفت من

امشب دیرتر به منزل آمدم وقتی که وارد منزل شدم زنم را در منزل ندیدم و هیچ اطلاعی از جریان او نداشتم تا آنکه نیم ساعت قبل این آقا (دکتر) به منزل ما تلفن زد و مرا به اینجا احضار نمود و هنوز زنم حالی پیدا نکرده که بتواند جریان را نقل کند .

تا آنجا این موضوع برای افراد کاملاً به بغرنج بود و تنها کسانیکه از جریان اطلاع داشتند زن من و آن زن بود که متاءسفانه آنها هم حالی نداشتند که بتوانند جریان را نقل کنند بعلاوه دکتر می گفت : چون به آنها ضربه مغزی وارد شده هر چه دیرتر جریان را از آنها سئوال کنید و دیرتر حرف بزنند بهتر است .

بالاخره آن شب گذشت و جریان در ابهام کامل باقی بود تا آنکه من صبح فردای آن شب از زنم که نسبتاً حالش بهتر بود سئوال کردم که دیشب بعد از رفتن من چه شد که مجروح شدی و در آن کوچه بن بست افتاده بودی .

گفت وقتی که شما آن زن را بردید که به بیمارستان برسانید من هنوز دم در ایستاده بودم ناگهان سه جوان نقاب دار پیدا شدند اول یکی از آنها در دهان مرا گرفت که فریاد نکنم ولی من تلاش می کردم که خودم را از دست آنها نجات بدهم .

یکی از آنها با چیزی که در دست داشت به سر من زد من بیهوش شدم . دیگر نفهیمدم چه شد تا آنکه تازه قدری بهوش آمدم که شما مرا در آن کوچه پیدا کردید و به بیمارستان آوردید .

موضوع از ابهامش بیرون نیامد شوهر

آن زن هم وقتی از زنش سؤ ال می کنـد که چه شـد مجروح شدی و در میان آن کوچه افتادی می گوید : زنگ در منزل زده شـد گمان کردم که شـمائید در را باز کردم ناگهان مورد هجوم سه نفر نقابـدار واقع شدم آنها اول دهان مرا گرفتند و بعد مرا برداشـتند و در کوچه بردنـد من نفهمیدم که چه می خواهند بکنند که دسـتشان از در دهان من کنار رفت من فریاد زدم آنها با چیزیکه در دستشان بود به سر من کوبیدند من بیهوش شدم و در بیمارستان بهوش آمدم .

در این بین رئیس بیمارستان نزد ما آمد و گفت : متوجه شدید بالاخره دیشب چه شد ؟

گفتـم : نـه ، گفـت : بعـد از جریـان شـما پنـج نفر زن جـوان دیگر را بهمیـن نحـو زخمی کرده انـد ، و بـه ایـن بیمارسـتان که مخصوص سوانح است آورده اند و ما به شرطه خبر داده ایم امروز رئیس شرطه با جمعی از متخصصین علل جرائم ، بسیج شده اند وعجیب این است که از هر کدام از این مجروحین سئوال می شد چه بر سر شما آمده آنها عین همین مطالبی را که زنهای شما می گویند گفته اند .

بالاخره ما هفت نفر شوهرهای آن زنهای مجروح دور هم نشستیم و هر چه افکار مان را روی هم ریختیم که ببینیم چرا این بلاء مشترک به سرما آمده چیزی متوجه نشدیم .

یکی از آنها گفت من دلائلی دارم که این کار را اجنه کرده انـد بقیه خندیدنـد و گفتنـد : اجنه چه دشـمنی با ما داشـته اند که هفت نفر را

انتخاب کنند ؟

من گفتم : لطفا دلائلتان را بفرمائید استفاده کنیم ؟ ! گفت : ببینید یک نواختی حوادث و یک نحو رفتار کردن با همه و نکشتن هیچکدام از آنها و بیهوش شدن همه و با این سرعت بهبودی همه دلیل بر این است که این کار بشر نبوده .

من گفتم این دلیل نمی شود زیرا اولاً خیلی یک نواخت انجام نشده بلکه مختصرا اختلافی هم داشته ، ثانیا از کجا معلوم که حتماً کار اجنه یکنواخت باشد و کار انسان نامنظم باشد و از طرف دیگر چه دشمنی با زنهای ما داشتند این کار را بکنند .

دیگری گفت من که مایلم هر چه زودتر خودم و زنم را از این جریان بیرون بکشم یکی دو نفر دیگر هم که من جمله شوهر آن زنی بود که من او را به بیمارستان آورده بودم از بس ترسیده بودند با او موافقت کردند .

ولی من گفتم : باید ریشه اینکار را به کمک پلیس در بیاورم و این سه جوان جانی را به کیفر برسانم ، شما هم اگر با من موافقت کنید بهتر است چون زودتر به هدف می رسیم ولی آنها هر کدام اظهار بی میلی کردند حق هم داشتند زیرا دیده بودند که بخاطر رساندن یک مجروح به بیمارستان با من چه کردند ، شیشه ماشینم را شکستند ، خودم را مجروح کرده بودند و بالاخره ممکن بود که اگر آنها هم وارد این کار شوند به آنها هم صدمه وارد کنند .

اما من این مسئله را تعقیب کردم حدود ده شب در کوچه هائیکه آنها این عده را مجروح کرده بودند

با اسلحه که از شهربانی گرفته بودم می گشتم ولی چیزی دستگیرم نشد بالاخره نزدیک بود ماءیوس شوم که به فکرم رسید خوب است در این موضوع با آقای شیخ عبدالمجید که استاد دانشگاه در روان شناسی است مشورت کنم روز بعد نزد او رفتم و جریان را به او گفتم او به من گفت : آیا ممکن است من با مجروحین ملاقاتی داشته باشم ؟

گفتم : ترتیبش را هم می دهم و لذا یکی دو روز معطل شدم تا توانستم از شوهرهای آن زنهائیکه در آن شب دچار این جریان شده بودند دعوت کنم آنها در یک جا با زنهایشان جمع شوند تا استاد از آنها سؤ الاتی کند .

محل ملاقات همین منزل من بود در همین اطاق همه آنها نشسته بودند استاد دانشگاه که من تا آنروز نمی دانستم در علوم معنوی و روحی چقدر وارد است سئوالاتی را به ترتیب از اول کسی که دچار حادثه شده بود و منزلش هم در کنار شهر مدینه منوره بود و بعد هم به ترتیب از یک یک آنها سئوالهائی کرد تا آنکه آخرین آنها اتفاقا زن من بود سئوالش این بود که باید به من بگوئید روز قبل از حادثه از اول صبح تا وقیتکه جریان اتفاق افتاده چه می کردید ؟

آنها همه را برای او نقل کردند و او آنچه آنها می گفتند می نوشت ، سئوال دوم او این بود که چگونه آن حادثه برای شما اتفاق افتاد و چند نفر در کار شرکت داشتند ؟

آنها هر کدام خصوصیاتی را برای او نقل کردند و او نوشت . سئوال سوم او این

بود که آیا بعد از این حادثه چه تغییر حالی پیدا کردید ؟ آنها هر کدام حالاتی را از خود نقل کردند که باز او آنها را نوشت و بعد گفت : من باید در این مطالب که نوشته ام سه روز مطالعه کنم و سپس نتیجه را به شما بگویم .

من که عجله داشتم و نمی خواستم موضوع این قدر طول بکشد به استاد گفتم : به این ترتیب آنها دیگر فرار می کنند و ممکن است بخاطر طول زمان موفق به دستگیری آنها نشویم .

استاد به من گفت : حالا ـ هم موفق به دستگیری آنها نمی شوی و اگر بیشتر از این در تعقیب آنها کوشش کنی خودت هم دچار حادثه ای خواهی شد که جبران ناپذیر است .

گفتم : پس مطالعه سه روزه شما به چه درد می خورد ، گفت : اولاً از نظر علمی اهمیت زیادی دارد . ثانیا احتمالا شما کاری می کنید که ارواح خبیثه و یا اجنه با آن مخالفند و شما را اذیت کرده اند و اگر آنرا ادامه دهید ابتلائات بیشتری پیدا خواهید کرد .

قسمت دوم

من که آنوقت این حرفها را خرافی می دانستم خنده تمسخر آمیزی کردم و گفتم : من که تا آخرین قطره خونم پای تحقیق از این موضوع ایستاده ام و خودم آن سه جوان را دیدم که فرار می کردند ولذا حتی احتمال هم نمی دهم که آنها اجنه و یا چیز دیگری از این قبیل باشند .

استاد گفت : پس احتیاج به جواب ندارید ؟ ولی من به شما توصیه می کنم که بیش از این کار را تعقیب

نکنی که ناراحتت می کنند . دوستانیکه زنهایشان مبتلا به آن جریان شده بودند همه متفقا گفتند : ولی ما تقاضا داریم که جواب را به ما بدهید و حتی یکی دو نفر از آنها هم او را در اینکه اینکار ممکن است از اجنه صادر شده باشد تأ یید کردند .

به هر حال آن روز آن مجلس بهم خورد و من از اینکه این استاد دانشگاه را برای تحقیق از این موضوع دعوت کرده بودم پشیمان بودم تا آنکه تا سه روز گذشت ، استاد دانشگاه به من مراجعه کرد وگفت : حاضرم در جلسه دیگریکه شوهرهای آن زنها جمع شوند ولی زنها و یا شخص غریبه ای در مجلس نباشد نتیجه ، مطالعاتم را برای آنها و شما بگویم من گفتم : بسیار خوب ، باز هم در منزل ما جلسه تشکیل شود ولی چون کار زیادی دارم چند روز دیگر آنها را دعوت می کنم تا شما با آنها حرف بزنید .

گفت : دیر می شود اگر شما همین امروز اقدام نمی کنید که جلسه تشکیل شود من خودم آنها را دعوت می کنم و مطلب را به آنها می گویم گفتم نه من وقت ندارم خودتان این کار را بکنید (اما من وقت داشتم ولی نمی خواستم حرفهای خرافی او را گوش کنم .)

او وقتی از من جدا شد آهی کشید و به من گفت : جوان تو حیفی خودت را به خاطر نادانی و سر سختی بی چاره می کنی ، من اهمیت ندادم او ظاهراً همان روز در منزل خودش جلسه ای تشکیل می دهد و طبق آنچه

یکی از دوستان که زنش دچار جریان شده بود می گفت :

او چند موضوع از حالات زنها را قبل از حادثه و چند موضوع را در وقت حادثه و چند موضوع بعد از حادثه مشترک می دانست اما موضوعات مشترکه برای آنها قبل از حادثه اتفاق افتاده بود این بود :

۱ همه آنها روز قبل از حادثه در منزل یا برای تفریح و یا برای سرگرمی و یا بخاطر عقاید خرافی وسائل سرور و شادی متجاوز از حد تشکیل داده بودند و از صبح تا شب می خندیدند .

۲ آنها آن روز نماز و اعمال عبادی خود را انجام نداده بودند و حتی هیچ کدام یادشان نبود که حتی برای یک مرتبه بسم اللّه الرحمن الرحیم گفته باشند .

۳ صبح آن روز عمل زناشوئی انجام داده و تا شبِ وقت حادثه غسل نکرده بودند .

۴ غذای خوشمزه ای تهیه کرده بودند و زیاد خورده بودند و معده آنها کاملاً سنگین بوده است .

۵ بدر خانه آنها فقیری که از آنها بعضی اظهار کرده بودند از اشراف (سادات) هستیم آمده بودند آنها با آنکه امکانات داشتند جواب مثبتی بآنها نداده بودند و بلکه جسارت هم کرده بودند .

۶ آب جوش روی زمین ریخته و بسم اللّه نگفته بودند او معتقد بود که همه آنها دست به دست هم داده بودند و این حادثه را برای آنها بوجود آورده بود و یا بعضی از اینها در جریانی که اتفاق افتاده مؤ ثر بوده است و حتما این کار مربوط به اجنه است .

اما موضوعات مشترکی که بین آنها در وقت حادثه بوده عبارتست از :

۱ همه

آنها سه نفر جوان را می دیدند که نقابدارند و به آنها حمله می کرده اند .

۲ در اولین ضربه ای که بسر آنها وارد می کردند آنها را بیهوش می نمودند و بعد آنها را بجای دور دست می انداختند .

۳ همه ضربه هائیکه به سر آنها وارد شده هیچ آثار ضربه ای در بدن آنها نبوده است .

۴ با آنکه تقریبا ضربه هائیکه به سر آنها وارد شده عمیق بوده است آنها دچار آسیب مهلکی نشدند .

۵ همه آنها اظهار می کردند که وقتی آن جوانها به ما می رسیدند حرف نمی زدند و هیچ کدام از آنها صدای آن جوانها را نشنیده بودند .

۶ همه آنها اظهار می کردند که وقتی آن جوانها با ما تماس می گرفتند و ما را بغل می کردند به قدری دستها و بدنشان لطیف بود که ما احساس فشار بر بدنمان نمی کردیم .

۷ با آنکه زنها جوان بودند و بیشتر از هر چیز احتمال بی عفتی از طرف جوانها نسبت به آنها می رفت در عین حال با هیچ یک از آنها عمل منافی با عفت انجام نداده بودند .

او متعقد بود که این دلائل ثابت می کند که عاملین آن جریان ارواح یا اجنه بودند که به صورتهائی در آمدند اما موضوعاتی که بعد از حادثه برای آنها اتفاق افتاده بود .

۱ به همه آنها یک حالت ضعف ورخوت عجیبی دست داده بود که خود آنها آن را مربوط به خونی که از آنها رفته بود می دانستند ولی از نظر طبیعی نباید از ده روز که از حادثه گذشته برای زنهای جوانی که

می توانند زودتر از این ، آن ضایعه را جبران کنند ادامه داشته باشد .

۲ آنها در حال حزن عجیبی بودند که در این مدت ده روز حتی یک تبسم هم نکرده بودند .

۳ در حال خواب فریاد می زدند و گاهی بی جهت از خواب می پریدند .

۴ حالت وحشت و ترس عجیبی به آنها دست داده بود که با هر صدائی از جا می پریدند .

۵ رنگ آنها بیشتر از آنچه توقع می رفت زرد شده بود و روز بروز بدتر می شدند و لذا شوهرهای زنهائیکه مبتلا به این حادثه بودند خیلی زیاد اصرار داشتند که اگر ممکن است این موضوع پیگیری شود تا زنهایشان از این حالات بیرون بیایند .

اما من با سر سختی عجیبی اینها را تصادفی تصور می کردم و می گفتم : اینها خرافات است هر کسی که ضربه مغزی می خورد ضعف دارد در خواب فریاد می زند رنگش زرد می شود ترس بر او مستولی می شود و خواهی نخواهی به خاطر این ناراحتی ها حال حزن خواهد داشت .

و لذا تصمیم گرفتم از پا ننشینم تا آن سه جوان را پیدا کنم حتی یک روز به شهربانی رفتم و به رئیس شهربانی پرخاش کردم که در مدینه منوره ناامنی نبوده شما چرا این سه جوان را که اینطور با جمعی رفتار کرده اند پیدا نمی کنید تا آنها را مجازات کنند .

رئیس شهربانی به من گفت : ما در تعقیب آنها بوده ایم حتی در روزنامه و مجلات اعلام کرده ایم که مردم آنها را دستگیر کنند ولی چه کنیم که کوچکترین رد پائی از

آنها مشاهده نمی شود .

آن استاد دانشگاه که بعدا معلوم شد تسخیر جن هم دارد به دوستان گفته بود که من جنهایم را احضار کرده ام و از آنها در باره این موضوع تحقیق نموده ام آنها می گویند این عمل را سه نفر از جن هائی که شیعه بودند و با ما سنیها مخالفند انجام داده اند .

استاد دانشگاه از آنها پرسیده بود : چرا آنها این هفت نفر از زنهای سنی را انتخاب کرده اند و به بقیه اهل سنت اذیت وارد نکرده اند ؟ در جواب جنیهای استاد دانشگاه گفته بودند :

چون آن روزی که شب بعدش آن جریان اتفاق می افتد روز عاشوراء بوده است و شیعیان عزادار بوده اند و به خصوص شیعیان از اجنه مجلس عزا در آن محلهائی که آن زنها زندگی می کردند داشته اند و چون آنها آن روز زیادتر از دیگران خوشحال بوده اند و آنها زیاد می خندیدند به سه نفر جوان از اجنه مأموریت می دهند که آنها را تنبیه کنند .

استاد دانشگاه گفته بود : من به آنها گفتم که تقصیری نداشتند ، اولاً عزاداری شیعیان اجنه را نمی دیدند و ثانیا از عاشوراء خبری نداشتند (چون اهل سنت به خصوص در مدینه از این موضوع غافلند) آنها گفته بودند ما یك افرادی را به صورت فقراء به در خانه های آنها فرستادیم .

ولی آنها عوض آنکه از خنده و خوشحالی دست بردارند از آنها زبانا و بعضی عملاً به حضرت سیدالشهداء(ع) توهین هم کرده بودند و تا آنها از این عملشان توبه نکنند رنگشان رو به زردی می رود

و این حالات مشترک آنها را رنج می دهد .

لذا استاد دانشگاه اصرار داشت که آنها هر چه زودتر توبه کنند تا حالشان خوب شود بعضی از آنها بدون آنکه جریان شان را برای کسی نقل کنند نزد شیعیان درمحله نخاوله رفته بودند و پولی برای عزاداری حضرت سیدالشهداء(ع) داده بودند و توبه کرده بودند .

اما من همچنان این مسئله را توجیه می کردم و حتی به استاد دانشگاه یک روز گفتم : مثل اینکه تو شیعه هستی و با این کلک می خواستی از این موقعیت استفاده کنی و این عده را با شیعیان مرتبط نمایی .

او به من گفت : به خدا من شیعه نیستم این آن چیزی بود که من فهمیده بودم و حالا تو هم خواهی فهمید ، مبادا جریان را به پلیس بگوئی که هم تو دیگر نمی توانی ضررها را جبران کنی و هم من با این همه محبتی که به شما بدون تقاضای مزدی کرده ام در ناراحتی می اُفتم .

گفتم : شما که جن دارید می توانید از آنها کمک بگیرید ، او هر چه التماس کرد من توجه نکردم و چون در آن مدت با پلیس همکاری کرده بودم و آنها به من اعتماد پیدا کرده بودند جریان را به آنها گزارش کردم .

رئیس شهربانی مرا در خلوت خواست و گفت : تو بد کردی که مسئله را در حضور افسرها و به خصوص افسر نگهبان عنوان کردی زیرا او خیلی متعصب است حالا من مجبورم آن استاد دانشگاه را تعقیب کنم .

و اگر صبر می کردی تا ببینیم اگر حال زنان خوب شد و

تنها زن تو مریض باقی ماند معلوم می شود جریان صحت داشته و چه اشکالی دارد که بخاطر رفع کسالت زنت پولی به شیعیان برای عزاداری حضرت حسین بن علی (ع) بدهی ! !

من عصبانی شدم گفتم : مثل اینکه شما هم از این بدعتها بدتان نمی آید ، این اعتقادها با رژیم عربستان سعودی که مذهب رسمی آن وهابیت است منافات دارد ! !

رئیس شهربانی زنگی زد یک نفر پلیس آمد اول به او دستور داد که فلان استاد دانشگاه را به اینجا دعوتش کنید و بعد گفت : اسلحه این جوان را هم تحویل بگیرید و دیگر او را بدون اجازه به اینجا راه ندهید .

بالاخره آن روزاسلحه مرا گرفتند و مرا از شهربانی بیرون نمودند من به منزل رفتم ، شب تا صبح برای درد سر درست کردن استاد دانشگاه و رئیس شهربانی و آن عده که پول به شیعیان داده بودند نقشه می کشیدم ، عاقبت فکرم به اینجا رسید که نزد قاضی القضات (ابن باز) بروم از همه شکایت کنم و جریان را از اول تا به آخر به او بگویم او قدرت دارد حتی رئیس شهربانی را هم تعقیب کند به خصوص که آن روز وقتی شنیدم که استاد دانشگاه مسافرت رفته و این دستور رئیس شهربانی برای نجات او از محاکمه بوده بیشتر عصبانی شدم و مستقیما به در خانه (ابن باز) رفتم او تصادفا در منزل نبود به خدمتکارانش گفتم : فردا به محضرشان مشرف می شوم .

دوباره شب را به منزل رفتم و در اطاق خواب استراحت کردم و از اذیت این افراد بیرون نمی

رفتم که ناگهان دیدم شخصی وارد اطاق خواب من شد اول فکر کردم زنم از اطاق بیرون رفته و حالا برگشته است .

ولی وقتی به او نگاه کردم دیدم مرد قوی هیکلی است با حربه مخصوصی که در دست داشت می خواهد به من بزند ، من فکر کردم این یکی از همان هائیست که آن زنها را مجروح کرده ، از جا برخاستم و با فریاد به او گفتم : بدبخت امروز که اسلحه نداشتم از ترس به سراغم آمدی می دانم با تو چکار کنم ، ولی او فقط یک دستش را دراز کرد و وقتی دستش نزدیک من آمد بزرگ شد تا جائی که هر دو پای مرا با یک دست گرفت و به قدری فشار داد که از حال رفتم وقتی بهوش آمدم صبح شده بود پاهایم دردشدیدی می کرد .

زنم به من گفت : چه شده ؟ جریان را به او ، گفتم او گفت : خواب بدی دیده ای حالا از جا برخیز تا بشارتی به تو بدهم هر چه کردم در اثر درد پا نتوانستم برخیزم به او گفتم : بشارتت چیست بگو ؟

گفت : من علت کسالت خود را پیدا کرده ام و آن اینست که روز قبل از جریان آن شب سید فقیری به در خانه ما آمد و از من چیزی درخواست کرد من از رادیو آهنگ مخصوصی را گوش می دادم فوق العاده خوشحال بودم و حتی گاهی می رقصیدم و به او اعتنائی نکردم او به من گفت : امروز عاشوراء است شیعیان برای حضرت حسین (ع) عزادرای می کنند چرا تو

اینقدر خوشحالی ؟

به او گفتم : خفه شو و چند جمله جسارت به حسین بن علی ((ع)) و شیعیان کردم او مرا نفرین کرد و رفت که شب آن اتفاق افتاد ولی دیروز غروب همان سید فقیر را دیدم از او عذر خواستم ، او به من گفت : اگر پولی به شیعیان نخاوله برای عزادرای سیدالشهداء (ع) بدهی شفا خواهی یافت .

من به گمانم آن دوستان به زنم کلك زده اند و او این دروغ را جعل کرده که مرا به آنچه استاد دانشگاه گفته معتقد کنند سیلی محکمی به صورت زنم زدم و به او گفتم :

دیگر این دروغ ها را به من نگوئی ولی بعد پشیمان شدم به خصوص که آنچه استاد دانشگاه گفته بود از او پنهان می کردم .

پاهایم هم به خاطر این عصبانیت دردش شدیدتر شد و من از طرفی فریاد می زدم و زنم به خاطر کتکی که خورده بود گریه می کرد بالاخره طاقت نیاوردم .

به او گفتم : مرا هر چه زودتر به مریض خانه برسان ، او مرا به مریضخانه برد .

دکتر گفت : مثل اینکه پاهای شما ضربه شدیدی خورده و خون از جریان افتاده اگر موفق بشویم خون را به جریان بیندازیم با ماساژ دادن درد پای شما دفع می شود .

آنها تا شب پاهای مرا ماساژ می دادند ولی نه خون به جریان افتاد و نه درد پای من بهتر شد دکتر معالجم گفت : شما اگر اصل جریان پایتان را بگوئید ، ممکن است در معالجه اش مؤ ثر باشد .

من جریان را برای او گفتم ، او گفت

: شما ترسیده اید ، چیزی نیست خیالم را راحت کردی ، ولی درد پا مرا بی طاقت کرده بود ، قرصهای مسکن ابداً تأ ثیری نداشت .

اواخر شب نمی دانم به خواب رفته بودم یا اینکه بیدار بودم دیدم در اطاق باز شد این دفعه سه نفر نقابدار وارد اطاق شدند پرستار هم ایستاده بود ! ! !

اما مثل اینکه او آنها را نمی دید اول یکی از آنها صورتش را باز کرد دیدم همان مردیست که شب قبل پاهایم را فشار داده بود .

به من گفت : تا بحال با شماها حرف نمی زدم چون مردمی که تا این حد نافهمند نباید با آنها حرف زد ولی حالا مجبورم به تو چند چیز را بگویم :

اولاً ما همان سه نفری هستیم که به خاطر جسارتی که آن هفت نفر زن به عاشوراء و حضرت حسین بن علی (ع) کرده بودند آنها را تنبیه کردیم .

ثانیا بدان که پاهای تو ولو توبه کنی خوب نمی شود و اگر آنها را قطع نکنند تو از بین می روی در این بین آن دو نفر هم نقابها را از صورت برداشتند و آن شخص که با من حرف می زد به یکی از آنها گفت : حالا به خاطر اینکه زنش را سیلی زده و هم موضوع را درست باور نمی کند یک دستش را تو فشار بده و دست دیگرش را او فشار بدهد ، تا دیگر پا نداشته دستهم نداشته باشد دنبال این کارها برود و دست هم نداشته باشد که سیلی به صورت زنش بزند آنها دست مرا فشار دادند من داد

کشیدم .

پرستار با آنکه در تمام این مدت در مقابل من ایستاده بود مثل اینکه از خواب پریده گفت : چه شده و تا او نزدیک تخت من آمد من از حال رفته بودم .

وقتی بهوش آمدم طبیب بالای سرم ایستاده و شانه های مرا ماساژ می داد و دستهایم هم مثل پاهایم درد می کرد وقتی جریان را به طبیب گفتم .

پرستار گفت : پس چرا من کسی را ندیدم ؟

من به طبیب اسرار کردم دست و پای مرا قطع کنید تا من از درد راحت شوم ، طبیب گفت : ما حالا معالجات لازم را انجام می دهیم اگر فایده ای نکرد بعد آن کار را خواهیم کرد .

به هر حال اطباء حدودبیست روز برای معالجه من تلاش کردند علاوه بر آنکه نتیجه ای نداشت روز بروز دست و پایم بدتر می شد کم کم مثل اینکه رگهای دست و پای مرا قطع کنند از همان جائی که ملاحظه می کنید سیاه شده و اطباء تجویز کردند که آنها را یکی پس از دیگری قطع کنند و مرا به این روز بنشانند .

چند شب قبل از آنکه از بیمارستان بیرون بیایم و تقریبا جای زخمم بهبود پیدا کرده بود خیلی نگران وضع خودم بودم که حالا وقتی با این وضع از بیمارستان بیرون بیایم چه بکنم ، زنم به من گفت : من تو را تا این حد لجباز نمی دانستم بیا قبول کن که مقداری پول نذر عزاداری حسین بن علی ((ع)) نمائی و آن را به شیعیان بدهی شاید وضعت از این بدتر نشود .

گفتم : مانعی ندارد پولی برای

آنها فرستادم و به آنها پیغام دادم که مجلس عزاداری برای حضرت حسین بن علی (ع) ترتیب بدهند و برای رفع کسالت من دعاء کنند .

آنها هم ظاهرا آن مجلس را بر پا کرده بودند و متوسل به حضرت اباالفضل (ع) شده بودند من از این توسل اطلاعی نداشتم .

در عالم رؤ یا حضرت اباالفضل (ع) را دیدم که به بالینم آمده اند و مرا به خاطر آنکه آنها برای من توسل کرده اند شفا دادند و بحمداللّه از آن روز تا به حال همین زندگی خوبی را که می بینی دارم این بود قضیه من ، بنده به او گفتم : شما با این کراماتی که از عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع) دیده اید چرا شیعه نمی شوید ؟ گفت : هنوز حقانیت مذهب شیعه برایم ثابت نشده ولی به عزاداری برای حضرت سیدالشهداء (ع) خیلی عقیده دارم و در ایام عاشوراء خودم مجلس ذکر مصیبت تشکیل می دهم و از شیعیان دعوت می کنم که در آن مجلس اجتماع کنند امید است که اگر حق با شیعه باشد از همین مجالس مستبصر شوم . و اینکه قصه ام را برای شما گفتم برای این بود که به شیعیان علاقه دارم . (۴۲)

از تربت خون می ریزد

آقای عبدالحمید حسانی فرزند عبدالشهید حسانی ساکن فراشنید فارس نسبت به تربت امام حسین (ع) قبلاً در داستانهای شگفت تاءلیف حضرت آیه اللّه آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی خوانده بود ، نقل می کند :

من و خانواده ام که سواد فارسی داشتیم این کتاب را خواندیم که روز عاشورا تربت به رنگ خون در آمده

است .

در سال اخیر قبل از محرم پـدرم عازم کربلا شـد و مقـداری تربت خریداری کرده و آورد ، خواهرم (بنام ساره) متوسل شد به ائمه (علیهم السـلام) تربتی که پدرم آورده بود مقدار کمی از آن را با پارچه ای از حرم آقا ابوالفضل (ع) می پیچد و شب را احیـاء می دارد(یعنی شب عـاشوراء) و از ائمه و فـاطمه زهراء سـلام اللّه علیهـا می خواهـد که اگر مـا یک ذره نزد شـما قابلیت داریم این تربت همان حالتی که آقا در کتاب نوشته اند برای ما بشود .

اتفاقا روز عاشورای گذشـته بعـد از نماز ظهر یک و ده دقیقه بعـد از ظهر به آن نگاه می کنند و خواهر و زن برادرم آن را می بینند و یک مرتبه به گریه و زاری می افتند .

می بینند همان حالتی که آقا در کتاب نوشـته اند اتفاق افتاد و تربت مزبور حالت خون پیدا کرده بود و حقیر که بعد از مسـجد آمدم خودم هم دیدم و مقداری به خدمت حضرت آقای آیه اللّه العظمی دستغیب دادم .

و تربت مزبـور هنـوز موجـود است و رنـگ تربت به طـور کلی جگری شـده رطوبت کمی برداشـته بود بعـد به تدریـج حـالت خشکی پیدا کرده و هنوز هم باقی است با همان رنگ جگری و نظیر همین قضیه که ذکر شد .

مقـداری تربت مزبور در سال ۹۸ قمری باز در فراشـبند فارس کوی مسـجد الزهراء منزل مشـهدی عبدالرضا نوشادی بوده و در جلسه نشان دادند به خون مبدل شده که همه آن را مشاهده کردند . (۴۳) من در عزای تو (یاحسین) نالم

چو نای نی

این سوگ را به حق تو پایان نمی دهم

من تشنه جمال تو هستم ای شها

این تشنگی بچشمه حیوان نمی دهم

دم می زنم ز نام تو هر صبح و هر مسا

این دم زدن به حور و به غلمان نمی دهم

کمتر گدای کوی تواءم کنزلافنا

درویشیم به جود حاتم دوران نمی دهم

نام تو گر به گوش رسد می خیزم زجان

این صوت را به بلبل خوشخوان نمی دهم

آن غنچه ای که بوی تو دارد بکام خود

آن غنچه را به صد گل خندان نمی دهم

دل در غمت نشسته شها روز و شب همی

این درد و غم به چهچه مستان نمی دهم

خرج روضه خوانی را تاءمین کرد و به آن مقام رسید

مرحوم استاد شیخ عبدالحسین تهرانی رحمه اللّه علیه نقل نمود :

وقتی میرزا نبی خان که یکی ازنزدیکان محمّد شاه قاجار بود وفات کرد(او در حیاتش به فسق و فجور در ظاهر معروف بود) .

شبی در خواب دیدم که گویا در باغها و عمارتهای بهشتی گردش می کند و کسی نیز همراه من است که منازل و قصرها را می شناسد ، پس به جائی رسیدیم ، آن شخص گفت : اینجا منزل (نبی خان) است و اگر می خواهی خودش را ببینی آنجا نشسته سپس به جائی اشاره کرد .

من متوجه آنجا شده دیدم که او(میرزانبی خان) در تالاری نشسته است اوچون مرا دید به من اشاره کرد که بیا بالا من نزد او

رفتم پس برخاست و سلام کرد و مرا در صدر مجلس نشانید و خودش به همان عادتی که در دنیا داشت نشست ، و من در حال او متفکر بودم .

او به من نگاه کرد و گفت : ای شیخ گویا

از مقام من تعجب می کنی ، زیرا اعمال من در دنیا خوب نبود نتیجه ای جز عذاب دردناک نداشتم البته اینطور هم بود .

اما من در طالقان معدن نمکی داشتم و هر سال در آمد آن را به نجف اشرف می فرستادم تا صرف برگزاری مراسم عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع) شود .

خداوند این مکان و باغ را در عوض آن به من عطاء کرد .

مرحوم شیخ تهرانی گفت : من از خواب بیدار شدم در حالتی که متعجب بودم ، فردای آن روز این رؤ یا را در مجلس بازگو نمودم پس یکی از فرزندان ملا مطیع طالقانی گفت :

این خواب صادقانه است او در طالقان معدن نمکی داشت و درآمد آن را که نزدیک صدتومان بود هرساله به نجف می فرستاد و پدر من مسئول خرج کردن آن در راه عزاداری امام حسین (ع) بود .

مرحوم شیخ تهرانی فرمود : تا آن وقت من نمی دانستم که او در طالقان ملک دارد و هر سال در نجف مراسم عزاداری بر پا می کند . (۴۴) هر که شرح غم جانسوز تو بشنید بسوخت

یا مزار و حرمت کربلا دید بسوخت

هر که آزاده شد و تن به حقارت نسپرد

بر دل صافی خود عشق تو بگزید بسوخت

نجات به دست حسین (ع)

در رجال ممقائی در باره مختار نقل می کند که آقا امام صادق (ع) فرمود :

روز قیامت رسول خدا (ص) و امیرالمؤ منین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) از کنار جهنم عبور می کنند .

از میان آتش جهنم سه مرتبه صدایی بلند می شود که یا رسول اللّه به فریادم برس

! !

اما حضرت به او اعتنائی نمی کنند پس آن صدا سه مرتبه می گوید یا امیرالمؤ منین به فریادم برس ! !

اما حضرت جوابی به او نمی دهند سپس آن صدا سه مرتبه ندا می دهد یا حسین به فریادم برس زیرا من کشنده دشمنان تو هستم .

در این موقع رسول خدا(ص) به امام حسین (ع) می فرماید : جواب او را بده .

امام حسین (ع) او را از آتش بیرون می آورند وقتی از امام صادق (ع) سبب دوزخ رفتن مختار را پرسیدند .

امام فرمود : چون مختار سلطنت را دوست داشت و خواستار دنیا و نقش و نگار آن بود مجازات می شود ، زیرا دوستی دنیا سرچشمه همه گناهان است . (۴۵) عزّت و مردانگی بارد زسیمای حسین

سرو گردد شرمگین از قد و بالای حسین

بهر نشر دین و آئین همتی مردانه کرد

در کجا بیند کسی همپا و همتای حسین

اعتلای نام حق و دفتر و قرآن او

از خدای خویش این بودی تمنای حسین

روزها پیکار با خصم و شب اندرکوی دوست

روشنی بخش دل و دین است شب های حسین

امتی را درس آزادی و دفع زور داد

پیشه کن آزادگی چون خوی ابنای حسین

با پیامی راه را بر جمله یاران باز کرد

کوه می لرزید ، از آن نطق عزاّی حسین

عاشقی را از حسین آموز در روز قیام

عشق وصل انداخت آتش در سراپای حسین

شفای چشم

مرحوم سـید نعمت اللّه جزائری (رضوان اللّه تعـالی علیه) حـدود سـیصد سـال قبل در مـدرسه منصوریه شـیراز در آن وقت که شیراز دارالعلم بوده است تحصیل می کرده .

شبها از نهایت فقر چراغ نداشته و از شعاع

مهتاب برای مطالعه استفاده می کرده است .

بالاخره چشمش را از دست می دهد خودش در کتابش شرح حالش را می نویسد : خواستم شیاف بگیرم و بچشم بمالم پول نداشتم خواستم به طبیب بروم پول نداشتم .

با خود گفتم چرا من به دنبال طبیب حقیقی نروم ، بیاد آیه قرآن افتادم که خداوند در قرآن تعریف آب باران و عسل رافرموده و آن را مبارک و شفا خوانده .

قدری از تربت قبر امام حسین (ع) را با آب باران مخلوط کردم و با میلچه در چشمم نمودم و خوابیدم فردا صبح که چشمم را باز کردم چشم روشن شد بدون اینکه نیازی به شیاف یا معالجه دیگری داشته باشم . (۴۶) ای سوخته دل سرای دلدار اینجاست

پیوسته کلید مشکل کار اینجاست

گر در پی عشق یوسف زهرائی

خوش آمده ای که خانه یار اینجاست

توسل به حضرت اباالفضل (ع)

مداح اهل بیت (علیهم السلام) آقای امیر محمّدی که خدا حوائج دین و دنیا و آخرت ایشان را عنایت کند برایم نقل فرمود :

چند روز قبل یک نفر یهودی در اصفهان یک کیسه نقره از قبیل گلدان و سایر چیزهای نقره قدیمی و پر ارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صندلی ها می نشیند و کیسه را هم کنار پایش می گذارد و چون راه مقداری طولانی بوده او را مقدار خوابی می رباید .

وقتی چشم باز می کند مشاهده می کند که کیسه اش نیست بر سرزنان پیاده می شود . در راه به آقا قمر بنی هاشم (ع) توسّل پیدا می کند و یک گوساله نذر می نماید (ای قمر بنی

هاشم من نمی دانم تو کی هستی اما همین را می دانم که این شیعه ها به تو توسل می کنند وتو حوائج آنها را می دهی حالا از تو می خواهم که مال و دارائیم را به من برگردانی من هم همین الان یک گوساله نذر تو می کنم .)

می گفت : آمد درب مغازه قصابی پول یک گوساله را به او می دهد و می گوید : این گوساله را ذبح کن و به فقراء و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر آقا ابوالفضل (ع) است .

می گوید : فردای آن روز آمدم درب مغازه نشسته بودم و در فکر بودم یک وقت دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می گوید : آقا اینها را می خری ؟

نگاه کردم دیدم گلدانهای نقره خودم است گفتم : اینها خوب نقره هائی است و قیمتش خیلی است من می خواهم اگر باز هم داری با قیمت خوب از شما می خرم .

گفت : بله دارم اما در منزل است ، گفتم : خوب نمی خواهد بیاوری می ترسم برایت اسباب زحمت شود و دکاندارهای دیگر بفهمند و ترا اذیت کنند ، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم می آیم ، آدرس را به من داد و رفت من هم رفتم کلانتری یک پلیس مخفی را که یکی از رفقا بود جریان را به او گفتم و او را با خود سر قرار و آدرس بردم .

درب را زدم آمد درب را باز نمود ما را به زیر زمین منزلش برد دیدم همان کیسه

خودم است .

به پلیس گفتم : همان کیسه خودم است و اسلحه اش را در آورد او را دستگیر کرد و به کلانتری برد .

من هم کیسه نقره ام را برداشتم و به مغازه بردم . . ای مسلمانها و ای شیعه ها قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را داشته باشید که آقا خیلی کارها از دستشان بر می آید . (۴۷) ساقی لب تشنگان میرو علمدار حسین

ای ابو فاضل توئی یار و سپهدار حسین

خیمه ها بی آب و طفلان از عطش افسرده اند

یک نظر کن کودکان از تشنگی پژمرده اند

حسین (علیه السّلام) از عذاب نجاتش داد

شهید بزرگوار متقی عالم و عارف ربانی استاد اخلاق آیه اللّه دستغیب در یکی از کتابهای پربهای خود(گنجینه ای از قرآن) فرمود : یکی از علماء در حدود بیست سال پیش برای بنده نقل فرمود که یکی از شیوخ عرب در عراق مُرد .

در خواب دیدند که معذب است و با غل های آتشین در محضر آقا امیرالمؤ منین (ع) حاضرش کردند حضرت از او پرسیدند : در دنیا چه عملی داشتی ؟

گفت : خرابکاری داشتم ولی کارهای خوب هم داشته ام مثلاً مردم رابه خیرات وامی داشتم و به مجالس روضه خوانی دعوت می کردم .

حضرت فرمود : آری ولی مردم را به رودربایستی وادار می کردی .

عرض کرد : بلی ولی جلال شما را با این کار ظاهر می کردم .

حضرت فرمود : غرضت آن بود که ریاستت محفوظ بماند ، عرض کرد : صحیح است که من یک عمل صالح و خالص نداشتم ولی شما خودتان شاهدید که در دلم خوش داشتم نام شما بلند شود عزای حسینت (ع

) بر پا گردد .

حضرت فرمود : پس حسابت با حسین (ع) است یعنی باید از باب الحسین وارد گردی و گرنه از طریق عدل راهی برایش نیست .

گفت : دیدم در گوشه ای حضرت سیدالشهداء(ع) قرار گرفته این شیخ عرب را نزد آقا آوردند .

حضرت فرمود : (خلوه) او را رها کنید . (۴۸) یا حسین جانها فدایت

جان به قربان وفایت

در دلم همواره باشد

آرزوی کربلایت

تو عزیز مصطفائی

کشته راه خدائی

تو شهید سر جدائی

روز و شب گریم برایت

من که غرق سیاّتم

تو عطا فرما براتم

تشنه آب فراتم

شربتی ده از عطایت

در دلم مهر تو باشد

هر کجا ذکر توباشد

می زنم بر سینه و سر

روز و شب اندر عزایت

در عزایت دل غمینم

از غمت ، زار و حزینم

کی شود ، آیم نشینم

یا حسین ، در نینوایت

تو اصیل مجد و عزتّ

از کرم ، روز قیامت

بهر ما ، بنما شفاعت

یا حسین ، نزد خدایت

تو حبیب کربلائی

نور چشم مرتضائی

زاده خیر النسائی

بر سرم باشد هوایت

ذکر تو سامان ما شد

تربتت درمان ما شد

می کند دلهای ما را

زنده نام دلربایت

از غمت دلها پر از غم

بهر تو بر پاست ماتم

یا حسین دارد مقدّم

بر سرش شوق لقایت

مبادا شکایت حسین را به پدرش کنی

مرحوم آقا شیخ مرتضی انصاری (رضوان اللّه علیه) این مرد جلیل القدر اسلام بین طلاب و شاگردانی که داشته یک شیخ طلبه بوده است که گاهی از وضع طلبگی ناراحت و از فقرجان به لب آمده بود .

تصمیم می گیرد که در نزد قبر حضرت امام حسین (ع) تحت قبه دعا کند جهت دو حاجتی که داشته ، مرسومش این بوده است که هر شب جمعه که درس تعطیل است از نجف به کربلا می آمده .

آن

شب جمعه در کربلا تحت قبه در خواست کرده یا حسین من از تو دو چیز می خواهم یکی خانه و دیگری زن .

زیرا شیخ مرتضی انصاری به غیر از خرج نان و پنیر چیزی اضافه به من نمی دهد . پیش خود مدتی معین کرد که تا یک هفته دیگر باید حاجتم را بدهی چنانچه به من داده نشد شکایت تو را به پدرت علی (ع) خواهم کرد .

شب جمعه دیگر موعد من است چنانچه نگرفتم دیگر به زیارتت نخواهم آمد پس از مراجعت به نجف اشرف هفته دیگر بنا به مرسوم خودش به جانب کربلا رهسپار گردید همچون که به وادی ایمن کربلا رسید و چشمش به گنبد مطهر افتاد گفت : آقا حالا که حاجت مرا روا نساختی و یک هفته منقضی شد من هم به زیارتت نمی آیم و از همانجا برگشت خسته و مانده وارد نجف شد خواست به حرم علی (ع) برود قارد نبود گفت : صبح می روم .

اول آفتاب طلبه ای از طرف مرحوم شیخ با عجله آمد و گفت : شیخ شما را پیغام داده که حتما قبل از تشرف به حرم امیرالمؤ منین (ع) نزد من بیا زیرا امر واجبی در کار است طلبه هم خدمت مرحوم شیخ رفت .

مرحوم شیخ فرمود : حضرت امام حسین (ع) به من امر کرده که به وضع تو رسیدگی کنم و رضایتت را به عمل آورم قبل از اینکه به حرم مشرف شوی .

مبادا شکایت حسین را به پدرش بنمائی .

سپس شیخ خانه ای برای او خریداری نمود و یکی از تجار را طلبید

و در خواست کرد که دخترش را جهت شخص طلبه مزاوجت نماید خلاصه به توسط توسل به آقا امام حسین (ع) به هر دو حاجت خود رسید . (۴۹) مهر تو شد روضه جنات ما

کوی تو شد عرش و سماوات ما

گشت مُعلّی از تو کرب و بلا

روا شد از سوی تو حاجات ما

قبله عشاق همه عالمی

بهر تو شد ذکر و مناجات ما

به عاشقان گر بنمائی نظر

دفع شود جمله بلّیات ما

چشم امید همه بر سوی تست

تو عارفی به قلب و نیّات ما

به مجلس سوگ تو گریان همه

توئی نماز شب و آیات ما

به اشک چشمان محبت نگر

نما تو امضای زیارات ما

به خاطر عزاداری بلاء را از مردم تهران برداشت

حاج شیخ باقر ملبوبی (رضوان اللّه تعالی علیه) از حناب ثقه لحسائی نقل می کند در خواب دیدم حضرت بی بی عالم زهراء مرضیه (علیهاالسلام) را پیراهنی از فرزندش بدست دارد و از ظلم امت شکایت می کند .

و نیز نقل می فرمود که :

در خواب دیدم خداوند متعال می خواهد برساکنان تهران عذاب نازل فرماید در این هنگام آقا حضرت سیدالشهداء (ع) عرضه داشت خدایا آنان را به من ببخشای زیرا آنان برای من عزاداری و گریه می کنند . (۵۰) حسین ای معنی دریای رحمت

کلید اعظم درهای رحمت

تو ای عطشان دشت ، خون که هستی ؟

که در هر قطره خونم نشستی

نه تنها اولیا سرمست جامت

خدا هم عشق می ورزد به نامت

نه تنها دور دل سوی تو باشد

خدا هم عاشق روی تو باشد

تو را روح تقدس می شناسیم

خدای عشق فطرس می شناسیم

همیشه کربلایت پیش چشم است

دو تصویر از عطایت پیش چشم است

روضه خوان آقا حُسینیم (ع)

دو نفر از معمرین و بزرگان اهل منبر در یزد که فعلاً هم یکی از آنها زنده و در حیات است . همدیگر قرار می گذارند و عهد می کنند که هر کدام از آنها زودتر از دنیا رفتند به خواب دیگری بیایند و وضع خود را به هم خبر دهند .

یکی از آنها فوت می کنـد دو شب بعد از فوتش به خواب دیگری می آید و در باغ مصـفائی قدم زنان دوست خود را ملاقات می کند پس از او می پرسد : با تو چه کردند ؟

گفت : وقتی مرا در قبر نهادند آن دو ملك بنام نَکی رَیْن برای سئوال و جواب وارد قبر شدند

و از من هر چه سئوال کردند زبانم بند آمده بود ونمی توانستم جواب بدهم .

فقط یک کلمه به زبانم آمد و گفتم : من روضه خوان آقا حسینم ((ع)) آنها تا این حرف را شنیدند ساکت شدند و چیزی نگفتند و مرا به حال خودم به این حال که می بینی گذاردند و رفتند . (۵۱) گر راه حسین رفته ، آگاه شوی

هم عاشق بی قرار این راه شوی

داخل چو شوی به جمع یاران حسین

چون یوسف مصر خارج از چاه شوی

نجات از آتش

علامه بزرگوار عالم جلیل القدر مرحوم نراقی (رضوان اللّه تعالی علیه) فرمود :

در مدینه زنی روسپی زندگی می کرد که روزی خود را از راه فاحشه گری در می آورد و در همسایگی این زن اغلب به عزاداری امام حسین (ع) مشغول بودند و جمعی در آن خانه گرد هم جمع می شدند و برای مصائب آقا سیدالشهداء(ع) گریه می کردند و بعد از آن مقدار غذائی که تهیه دیده بودند به آنها داده می شد .

در همان خانه دیگی بر روی آتش نهاده و طعام جهت جمعیت درست می کردند از اتّفاق آتش زیر دیگ خاموش شد .

زن فاحشه برای آتش زیر اجاق خود به خانه آنها آمده می بیند آتش زیر دیگ خاموش شده مشغول روشن کردن آتش زیر دیگ می شود در حالی که داشت آتش را روشن می کرد دودی از آن برخاسته و در چشم این زن می رود و چند قطره اشک از چشمان او جاری می گردد .

چون آتش روشن شد مقداری از آن را برداشته به خانه خود می برد پس

از ساعتی بواسطه گرمی هوا استراحت نموده و به خواب می رود .

در عالم رؤ یا مشاهده می کند که قیامت بر پا شده ناگهان آتش زبانه گرفت و با غلها و زنجیرهای آتشین او را بسته می کشانند .

در این وقت که زن فریاد می زد کسی به دادش نمی رسید چون خواستند او را به آتش جهنم اندازند ناگهان شخصی صدا زد که دست از او بردارید .

ملائکه عرض کردند : یابن رسول اللّه این زن فاحشه است و جمیع اوقات خود را به فسق و فجور می گذارند . حضرت امام حسین (ع) فرمود : بلی ولی امروز در همسایگی اش جمعی از شیعیان ما مشغول عزاداری من بودند رفته بوده آتش بردارد دیده آتش زیر دیگ خاموش شده و به واسطه روشن کردن آتش چند قطره اشک از چشمانش جاری شد و قدری از دستش برای ما سوخته شده او را ببخشید .

زن از خواب بیدار می شود فورا خود را به آن مجلس می رساند و توبه و انابه می کند و مؤ منه می شود .

بله ، هر کاری که برای امام حسین (ع) انجام شود آقا امام حسین (ع) منظور دارد . و خدمت در مجالس امام حسین (ع) باعث توبه از گناهان می شود . مجلس حسین (ع) مجلس نجات است . هر گنه کاری که به مجلس امام حسین (ع) آید توفیق توبه پیدا می کند . (۵۲) مرا غیر از حسین سرور نباشد

در این دنیا جز او یاور نباشد

من شوریده را بر سر هوائی

به غیر از دیدن دلبر نباشد

مرا

در این دل تنگ آرزوئی

به جز دیدار آن سرور نباشد

در این وادی من گم کرده ره را

به غیر از او کسی رهبر نباشد

در این دنیای پر طوفان و موّاج

بر این کشتی جز او لنگر نباشد

در این گرداب بحر دار حوادث

نجات از عرصه محشر نباشد

مگر با یاری فرزند زهرا

که او جر زاده حیدر نباشد

سفینه هم حسین و عترت اوست

حدیث از غیر پیغمبر نباشد

چه باک از محشر و روز قیامت

محبّت را جز او یاور نباشد

زمین کربلا

مرحوم جنت مکان حاج حسین نوری در دارالسلام خود نقل کرده و در کتاب کلمه طیبه از مرحوم میرزا سید علی صاحب شرح کبیر که می فرماید :

من عصرهای پنج شنبه مواظبت داشتم به زیارت قبرهائی که در اطراف خیمه گاه است .

شبی در عالم رؤ یا دیدم که رفته ام به زیارت همان قبرها ، ناگهان شنیدم هاتفی به زبان فارسی می گوید : خوشا به حال کسی که در این زمین مقدس (کربلا) مدفون شود اگر چه با هزاران گناه باشد از هول قیامت سالم می ماند و هیهات است که از هول قیامت سلامت باشد کسی که در این زمین دفن نشود . (۵۳) کربلا خاکت دهد بوی بهشت

کربلا هستی تو چون کوی بهشت

کربلا خاکت معطر از چه شد

بین گلها امتیازت از که شد

کربلا گو بوی عطرت از کجاست

عنبر و بوی عبیرت از کجاست

کربلا بوی خدائی می دهی

کی ز او بوی جدائی می دهی

کربلا جانم فدای بوی تو

کی شود رو آورم بر سوی تو

کربلا گشتی معلی بعد از آن

برتر از عرش خدائی بعد از آن

کربلا من زنده از بوی تواءم

کربلا من عاشق روی توأ م

کربلا هر کس که یادت

می کند

زائرت حق را زیارت می کند

هیچکس را از کربلا به سوی جهنم نمی برند

آخوند ملا محمّد کاظم هزار جریبی (رضوان اللّه علیه) فرمود : شنیدم از آقا میرزا محمّد شهرستانی که عالم جلیل القدری بود که بر جنازه سیدبحرالعلوم نماز خواند فرمود :

من در اوایل جوانی مجاورت زمین کربلا را اختیار کرده بودم رفیقی داشتم صالح و متقی مجاور نجف اشرف بود از اهل خاتون آباد ، اسمش حاج حسنعلی بود مکرر مرا تکلیف می کرد که به نجف رویم و در آنجا مجاورت نمائیم زیرا در کربلا قساوت می آورد و مجاورت در نجف به مراتب بهتر است ، تا شبی خواب دیدم در رواق حضرت امیرالمؤ منین (ع) می باشم و همان رفیقمان حاج حسنعلی هم آنجا بود و بر من مجاورت کربلا را باز انکار می کرد .

نا گاه دیدم آقا امام زمان (عجل اللّه فرجه الشریف) در رواق تشریف دارند حاج حسن علی خدمت آن حضرت عرض کرد : شما اینجا تشریف دارید و مردم به زیارت شما ، به سامرا می آیند .

فرمود : آنجا هم هستم پس بدست مبارک اشاره کرد بسوی ضریح و فرمود : بِحَقِّ اَمی رِالْمُؤ مِنی نَ لایُقَوِّدُونَ اَحَدا مِنْ کَرْبَلا اِلی جَهَنَّم

یعنی : به امیرالمؤ منین قسم که هیچ کس را از کربلا به سوی جهنم نبرند .

سپس فرمود : به شرط این که شبی را در آنجا مانده باشد من گمان کردم مقصود حضرت از بیتوته یعنی مشغول عبادت باشد .

من عرض کردم : ما شبها را می خوابیم تا هنگام طلوع آفتاب ، فرمود : اگر چه خوابیده باشد تا هنگام طلوع آفتاب به این

جهت من هم مجاورت زمین کربلا را اختیار کردم . (۵۴) سر زمین کربلا گنجینه اسرار دارد

اندر آن دار الشّرف مکنونه احرار دارد

گر بچشم دل به بینی سر پیدا و نهان را

گوهر نابیّ و گِردش هاله ابرار دارد

ماه تابان در میانِ ، گردش کواکب در تلؤ لؤ

روی قلبش یک نگین از فتنه اشرار دارد

آن قمر باشد حسین و دور او اصحاب و یاران

و ان نگین باشد علی دُردانه اسرار دارد

پیر مردی چون حبیب و نوجوانی همچو قاسم

باشد اکبر در حضور و دیده خونبار دارد

می درخشد پیکر صد پاره عباس زان سو

در کنار علقمه او وجهه کرار دارد

کربلا شد لاله زار و بوستان آل طه

اشک چشم شیعیانش راه بر گلزار دارد

راه و رسمش تا قیامت رهنمای شیعیان شد

کربلاهایش در ایران غنچه بی خار دارد

اشک غم ریزد محبّت تا دلش آرام گردد

منصب مداّحی جانانه دلدار دارد .

کدام ملک جراءت دارد سئوال کند

مرحوم حاج حسین نوری (رضوان اللّه علیه) نقل کرد که حضرت آیه اللّه العظمی آقا باقر بهبانی (رضوان اللّه تعالی علیه)

فرمود :

من در خواب دیدم حضرت سیدالشهداء (ع) را ، عرض کردم :

یا سَیِّدی هَلْ یُسْئَلُ عَمَّنْ یَدْفَنُ فی جَوارِکُم .

آیا سئوال (نکیر و منکر) می شود از کسی که در جوار شما دفن می شود .

حضرت سیدالشهداء (ع) فرمود : کدام ملک جراءت می کند که از او سئوال کند . (۵۵) با عشق حسین خلق و خو باید کرد

از کرب بلایش گفتگو باید کرد

با دیده گریان به درو درگاهش

رو کرده و کسب آبرو باید کرد

رهایش کنید پناه به من آورده

مرحوم آقای شیخ باقر بیرجندی اعلی اللّه مقامه در کتاب خود (کبریت احمر) نقل کرده است که پدر شیخ بهائی رضوان اللّه علیه فرمود :

شبی را در حرم مطهر سیدالشهداء (ع) مشرف بودم وقت سحر شد ، دیدم دو نفر به صورتهای مهیب و عجیبی آمدند و زنجیری از آتش بدست آنها بود بالای سر قبری رفتند که صاحبش را در همان روز دفن کرده بودند نعشی را از آن قبر بیرون آوردند و آن زنجیر آتشین را به گردنش گذاردند و گفتند :

ای بدبخت تو را چه قابلیت است که در این زمین مقدس دفن شوی خواستند او را بیرون ببرند رو کرد به قبر حضرت سیدالشهداء (ع) و عرض کرد :

یا اَبا عَبْدِاللّهِ اِنّی اِسْتَجَرْتُ بِجَوارِکَ وَ اَنَا ضَیْفُکْ .

یعنی : آقا من مهمان تو هستم و به تو پناه آورده ام . ناگهان دیدم در ضریح باز شد و آقا سیدالشهداء (ع) بیرون آمدند و رو کردند

به آن دو نفر و فرمودند :

خُلُوهُ خُلُوهُ فَاِنَّهُ يَسْتَجارُ بِنا .

يعنی او را رهايش كنيد زيرا به من پناه آورده .

پس غُل زنجير آتشين را از گردنش برداشتند و رفتند .

آقا ، يا اباعبداللّه دوستانت همه آرزو دارند بيايند كربلا و در جوار شما باشند كه آنها را پناه دهی . (۵۶) به جز حسين مرا مقصد و پناهی نيست

بر اين عقيده يقين است اشتباهی نيست

اگر كه راه حق اندر جهان تو می جوئی

به غير راه شه دين حسين راهی نيست

ببين به چشم خرد بر جمال نورانيش

كه مثل آن مه من هيچ مهر و ماهی نيست

بيا ببين كه مرامش چه بوده در عالم

كه غير آن به خدا هيچ عزّ و جاهی نيست

رسيده خواجه عالم ز لطف در دنيا

بگو به جمله كه جز او خير خواهی نيست

هزار حاجت شرعی اگر بدل داری

به غير درگه آن شه ، حواله گاهی نيست

هزار بار گنه گر تراست ای شيعه

به پيش لطف و سخای حسين كاهی نيست

همين بس است در عالم غلام دربارش

بروز معرکه گوید مثل من شاهی نیست

بیا به چشم حقیقت نگر تو کربلای حسین

به مثل جاه و جلالش هیچ بارگاهی نیست

بیا رویم و ببینیم قبر شش گوشه اش

خدا نصیب کند ، طول راه راهی نیست

بود امید من و دوستان به صبح و مسا

وصال روی تو جز این بدل آهی نیست

گدای کوی تواءم یا حسین شهید

گرم قبول کنی خوفم از دادگاهی نیست

بحق حق که منم کلب درگهت شاها

گرم برانی از آن در جز تو دادخواهی نیست

کریمی اَر که بمیرد نبیند آن قبرت

به غیر قبر تو شاها وعده گاهی نیست

خاک و غبار کربلا

مرحوم تاج الدین حسن سلطان محمّد رضوان اللّه علیه

در کتاب خود (تحفهُ المجالس) می نویسد :

در بغداد مرد فاسقی بود که هنگام احتضار وصیت کرده بود که مرا ببرید نجف اشرف دفن کنید شاید خداوند مرا بیامرزد و به خاطر حضرت امیرالمؤ منین (ع) ببخشد .

چون وفات کرد قوم و خویشان او حسب الوصیه او را غسل داده و کفن نمودند و در تابوتی گذاردند و به سوی نجف حمل کردند .

شب حضرت امیر(ع) به خواب بعضی از خدامان حرم خود آمدند و فرمودند : فردا صبح نعش یک فاسقی را از بغداد می آورند که در زمین نجف دفن کنند بروید و مانع این کار شوید و نگذارید او را در جوار من دفن کنند .

فردا که شد خدام حرم مطهر یکدیگر را خبر کردند رفتند بیرون دروازه نجف ایستادند که نگذارند نعش آن فاسق را وارد کنند هر قدر انتظار کشیدند کسی را نیاوردند .

شب بعد باز در خواب دیدند حضرت امیر(ع) را که فرمود : آن مرد فاسق را که شب گذشته گفتم نگذارید وارد شوند فردا می آیند بروید به استقبال او ، و او را با عزّت و احترام تمام بیاورید و در بهترین جاها دفن کنید .

گفتند : آقا شب قبل فرمودید نگذارید و حالا می فرمایید بهترین جاها دفن شود ! ؟

حضرت فرمود : آنهائیکه آن نعش را می آوردند شب گذشته راه را گم کردند و عبورشان به زمین کربلا افتاد باد وزیده خاک و غبار زمین کربلا در تابوت او ریخته از برکت خاک کربلا و احترام فرزندم حسین (ع) خداوند از جمیع تقصیرات او گذشته و او را

آمرزید و رحمت خود را شامل حالش گردانیده . (۵۷) حریم کعبه عشق است آستان حسین

محیط جوهر عشق خداست جان حسین

چراغ هیچ کس اَر تا به سحر نمی سوزد

جهان فروز بود نور جاودان حسین

حدیث کربلا نقش دفتر دلهاست

که تا ابد نشود کهنه داستان حسین

بهار هر چمن را خزان رسد از پی

ولی همیشه بهار است بوستان حسین

به حکم شرع حرام است خوردن هر خاک

به غیر خاک شفا بخش آستان حسین

به خاطر غبار کربلا نسوخت

فاضل کامل سیدالواعظین مرحوم سید محمود امامی اصفهانی رضوان اللّه تعالی علیه نقل نموده :

یکی از خلفای بنی مروان اولاد دار نمی شد به مقتضای عقیده فاسد خود نذر کرد که اگر خدا پسری به او بدهد او را بر سر راه زوارهای حضرت سیدالشهداء(ع) بفرستد و آنها را به قتل برساند .

اتفاقاً بعد از مدتی خداوند پسری به او عطا می نماید تا اینکه بزرگ می شود به او وصیت می کند که باید بروی سر راه زوارهای حسین و آنها را به قتل برسانی .

پسر شبی در خواب دید قیامت است و ملائکه غلاض و شداد جمعی را می برند به سوی جهنم تا یک شخصی را آوردند بکشند به سوی آتش ، رسول خدا (ص) به ملائکه فرمود : اگر چه این مرد گنهکار است لیکن شما نمی توانید او را به جهنم ببرید زیرا روزی به زمین کربلا می گذشته غباری از آن زمین بر بدن او نشسته است .

عرض کرد : غبار را از او می شوئیم ، حضرت فرمود : غبار را می شوئید اما چشم او که به بقعه و بارگاه فرزندم حسین (ع) افتاده نمی

شود که بشوئید .

پس ملائکه عذاب او را رها کردند و ملائکه رحمت آمدند و او را به بهشت بردند .

آن پسر از خواب بیدار شد و از قصد فاسد خود برگشت وتوبه نمود خودش به زیارت آن حضرت رفت و زوار را حرمت و نوازش می کرد . (۵۸) حسین ای همه هستی نثار مقدم تو

بهار دین و سیاست بود محرم تو

کنند منع عزاداری تو دشمنان چون هست

سلاح خانه بر انداز کفر ماتم تو

اگر که تا به قیامت ز پا نمی افتد

خدا بدست خود افراشته است پرچم تو

به خلقت تو خدا قدرتی دگر کرده است

که از تمام عوالم جداست عالم تو

به آستان الهی کس تقرب یافت

که سوخت بیشتر و گریه کرد از غم تو

کرم ز پشت در و عذر خواهی از سائل

نمونه ای بود از رحمت مجسم تو

از آنچه را که خدایت به حشر می بخشد

شفاعت است در آن عرصه رتبه کم تو

تو کعبه دل و هر رکن تو جدا افتاد

که شد قوام بنای قیام محکم تو

خلیل دشت بلائی و ذبح بسیارت

علی اصغر شش ماهه ذبح اعظم تو

هزار لاله زخم تنت شکفته و هست

ز خاك گرم بیابان عشق رهم تو

یادی از لب تشنه حسین (ع)

حضرت آقای موسی خسروی در کتاب پند تاریخ نقل می فرمود :

روز قیامت اعمال بنده را می سنجند کارهای نیك در یك طرف و افعال ناپسند در طرف دیگر پس از بررسی ، اعمال زشت او سنگین تر از کردار نیکش می شود .

ملائکه می خواهند او را به طرف جهنم ببرند ، خطاب می رسد نگاه دارید این بنده من عملی داشته که در نزد من است و شما خبر و اطلاع از

آن ندارید .

عمل او این است که هر وقت آب می آشامیده یادی از تشنگی اولاد پیغمبر حسین بن علی (علیهماالسلام) می کرده و بر ستمگران او لعنت می نموده .

وقتی آن عمل را در طرف کردار نیک می گذارند حسناتش زیادتی پیدا می کند بر کردار زشتش . (۵۹) به جز حسین مرا ملجاء و پناهی نیست

در این عقیده یقین دارم اشتباهی نیست

ره نجات حسین است و دوستی حسین

به سوی حق به جز از این طریق راهی نیست

به غیر درگه تو یا حسین در دو جهان

مرا به درگه دیگر حواله گاهی نیست

گدای درگهت ای پادشاه کشور عشق

به چشم اهل نظر کم ز پادشاهی نیست

غلام ترک سیاه تو یا حسین به حشر

ز روشنی رخش چهر مهر و ماهی نیست

اگر مرا به غلامی خود قبول کنی

به دل دگر غم و اندو هم از گناهی نیست

هر آنکه را تو پذیری خداش بپذیرد

که قرب و بعد و سفیدی و نی سیاهی نیست

شهان بجاه و جلال غلام تو نرسند

که فوق آن به دو عالم جلال و جاهی نیست

گه حساب که روز قیامتش خوانند

به جز حسین مرا یار و دادخواهی نیست

ز کوه گرچه گناهم فزون تراست ولی

به پیش عفو تو کوه گناهی کاهی نیست

خدا نکرده بر آئیم از درگه خویش

به هیچ درگهم ای شه پناه گاهی نیست

غلام و ذاکر و مدّاح و خانه زاد تواءم

به دادگاه الاهم جز این گواهی نیست

اگر تو حکم غلامی من کنی امضاء

به هیچ محکمه خوفم ز دادگاهی نیست

مپوش چشم ز فانی به وقت جان دادن

امید او ز تو آن دم به جز نگاهی نیست

به خاطر غبار زوار کربلا نسوخت

مرحوم قاضی نوراللّه رضوان اللّه تعالی علیه در آخر کتاب

مجالس المؤ منین در ذیل حالات شعراء می نویسد :

جمال الدین الخلیعی موصلی پدر او حاکم موصل و ناصبی و یکی از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بود ، مادرش هم ناصبیه بود چون پسری برایش متولد نمی شد به مقتضای عقیده فاسد خودش نذر کرد که اگر خدای تعالی به او پسری عطا کند به شکرانه او پسر را سر راه زوارهای حضرت اباعبداللّه (ع) بفرستد تا زوارها از شام و جبل عامل که می آیند و عبور آنها به موصل می شود آنها را به قتل برساند .

بعد از مدتی جمال الدین متولد می شود چون به حدّ جوانی رسید مادرش او را از نذر خود با خبر می کند لاجرم با مادرش از عقب زواریکه از موصل عبور کرده بودند رفت .

چون به مسیب رسید ، دید زوار از جسر عبور کرده اند همان جا توقف کرد تا هنگامی که مراجعت کردند آنها را به قتل برساند .

در کناری کمین کرده بود که در همین حال خوابش برد در عالم رؤ یا دید قیامت شده ملائکه آمدند او را گرفتند و در آتش انداختند آتش او را نسوزاند وبه او اثر نکرد .

ملک جهنم خطاب کرد به آتش ، چرا او را نمی سوزانی ؟

آتش گفت : غبار (زوّار) کربلا به او نشسته است ، او را بیرون آوردند ، شستشویش دادند دو باره او را در آتش انداختند باز آتش او را نسوزاند .

ملک گفت : چرا دیگر او را نمی سوزانی ؟

آتش گفت : شما ظاهر او را شستید اما غبار داخل درجوف او شده !

از خواب بیدار

شد و از آن عقیده فاسد برگشت و مذهب تشیع را اختیار کرد و مشغول مداحی حضرت امیرالمؤ منین (ع) شد و بعضی می نویسند آمد کربلا و بعضی شعراء به او این شعر را نسبت داده اند .

اِذا شِئْتَ النَّجاهَ فَزُرْ حُسَیْنا

لِکَیْ تَلْقی اِلا لَه قَریرَ عَیْنِ

فَاِنَّ النّارَ لَیْسَ تَمُسُّ جِسْما

عَلَیْهِ غُبارُ زُوّارِ الْحُسَیْنِ

یعنی اگر نجات از آتش می خواهی پس زیارت کن آقا امام حسین (ع) را زیرا که آتش نمی رسد به بدن که غبار زوار حسین (ع) بر او نشسته باشد . (۶۰) اگر خواهی رهی از آتش قهر

زیارت کن غریب کربلا را

نمی سوزد به آتش آنکه از شوق

زیارت کرد شاه نینوا را

امام حسین (ع) سه بار به زیارتش آمد

مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان اللّه تعالی علیه) در مفاتیح الجنان نقل فرموده که صالح متقی ملاحسن یزدی که یکی از نیکان و مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت است نقل کرده از ثقه امین حاج محمّد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دائما مشغول اصلاح امر آخرت خود بوده .

شبها در قبرستان خارج از یزد که در آن جماعتی از صلحاء مدفونند و معروف است به مزار به سر می برد گفت :

یکی از رفقاء که از کوچکی با هم همسایه بودیم و با هم نزد یک معلم می رفتیم و با هم بزرگ شدیم ما برای خودمان یک شغلی انتخاب کردیم و او هم شغل عشاری را برای خود پیشه گرفت و بود تا از دنیا رفت و در همان قبرستان نزدیک محله ای که من در آن بیتوته می کردم به خاک

سپردند .

چنـد روز از فوتش گذشـته او را بود در خواب دیدم که بسـیار خوشـحال و در جای خوبی است پس نزد او رفتم و گفتم : من می دانم که تو در دنیـا کارهای خوبی نـداشتی و این حالات در مقام تو نیست و شـغل تو مقتضـی این مکان نبود و تو بایـد در عذاب باشی با کدام عمل به این مقام رسیدی .

گفت : همین طور است که می گوئی من از روزی که از دنیـا رفتم به بـدترین عـذابها گرفتـار بودم تـا دیروز که همسـر اسـتاد اشرف حداد فوت شد و در این مکان او را دفن کردند و اشاره کرد به موضعی که نزدیک ۵۰ متری بود .

گفت : در شب وفات او آقا ابا عبـداللّه (ع) سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این قبرسـتان والحمدللّه حالم به این نحو است که می بینی و در نعمت الهی افتاده ایم .

از خواب متحیرانه بیدار شدم و حداد را نمی شناختم و محله او را هم نمی دانستم ، پس به بازار آهنگران رفته و آدرس اشرف حداد را گرفتم و او را پیدا کردم .

از او پرسیدم تو زوجه داشتی ؟

گفت : بله دو سه روز است که وفات کرده و او را فلان محل (همان موضع را اسم برد) دفن کردم .

گفتم : او به زیارت کربلای آقا اباعبداللّه (ع) رفته بود ؟

گفت : نه گفتم : ذکر مصائب حضرت را می کرد ؟ گفت : نه گفتم : مجلس تعزیه داری داشت ؟ گفت : نه .

پرسید

برای چه اینها را می پرسی ؟ خوابم را برایش نقل کردم گفت : این زن مواظبت بر زیارت عاشوراء داشت . (۶۱) ای که بر درگه حق عزّت و جاهی داری

بود آیا به عشاق نگاهی داری

خاک پا را نظری از سَر رحمت انداز

تو سلیمانی و مور سر راهی داری

توسّل به حضرت اباالفضل (ع) و شفای چشم

حضرت حجّه الاسلام و المسلمین سید حسن ابطحی دامت برکاته فرمودند :

یک روز به حرم رؤ وس شهداء در باب الصغیر رفته بودم کسی در حرم نبود ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی زانو گذاشته بود مثل اینکه خوابش برده بود .

من هم تنها بودم ، زیارت مختصری خواندم و نزدیک به همین جوان مشغول نماز زیارت شدم ، بعد از نماز آن جوان سرش را از روی زانویش بلند کرد و گفت : آقا من خواب نبودم بلکه حتی چشمهایم هم باز بود ولی همانطور که سرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهدائی که سرشان اینجا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را می دهند و یکی از حوائج مهم مرا هم بنا شد امشب بِدهند .

آیا این خواب یا بیداری می تواند حقیقت داشته باشد ؟

گفتم : اگر مقداری صبر کنید حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعا روشن می شود گفت : چطور ؟

گفتم : امشب اگر آن حاجت مهم شما داده شد معلوم می شود که حقیقت داشته و الا ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده گفت : برای شما هم توضیح می دهم چیزیرا که به من وعده داده شده تا شما هم ناظر جریان باشید .

گفت : من دختربچه ای دارم که

از مادر نابینا متولـد شده و بسـیار خوش اسـتعداد است به من امروز می گفت : اینکه می گویند فلان چیز قشـنگ است و فلان چیز زشت است یعنی چه ؟

گفتم : تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی گفت : چطور می شود که انسان چشم داشته باشد ؟

گفتم : بعضـی ها از مادر با چشم متولـد می شونـد و بعضـی ها بـدون چشم متولـد می شونـد و تو هم بدون چشم متولد شدی گفت : حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم ؟

گفتم : چرا اگر من با خودت به اهل بیت عصمت و طهارت متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند .

گفت : پس پـدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بـده تا من هم به آنها متوسل شوم شاید چشم دار گردم من گریه ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشانیـدم و گفتم : بگو یـا اباالفضل چشـمم را بـده تا من به بیایم حالا من اینجا آمـده ام و حاجتم هم شفای دخترم بوده که این خواب یا بیداری را دیده ام .

گفتم : بسـیار خوب امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم می شود که آنچه دیده ای حقیقت دارد یا نه ، آن مرد مرا به منزل خود برد و دخترک را به من نشـان داد . گفت : شـما فردا صـبح هم همین جـا بیائیـد و از مـا خبری بگیریـد ، اتفاقـا خانه او در شارع الامین و سر راه مابود .

فردای آن روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم دیدم

جمعی به آن خانه می روند و می آیند پرسیدم چه خبر است ؟

گفتند : دیشب در این خانه کوری به برکت اباالفضل (ع) شفا یافته وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشمهای زیبا درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او نشسته بود .

وقتی چشمش به من افتاد گفت : آقا دیدید که آن جریان حقیقی بوده است و آقا اباالفضل دخترم را شفا داد . (۶۲) ای حرمت قبله حاجات ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی ماه بنی هاشمی

ماه کجا روی دل آرای تو

سرو کجا قامت رعنای تو

ماه و درخشنده تر از آفتاب

مشرق تو جان و تن بو تراب

هم قدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسین

داد سر و دست به راه حسین

عمّ امام و اخ وابن امام

حضرت عباس (ع)

مکتب تو مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو صدق و صفاست

مکتب جانبازی و سربازی است

بی سری آنگاه سرافرازی است

شمع شد و آب شد و سوخته

روح ادب را ادب آموخته

درگه والای تو در نشاءتین

هست در رحمت و باب حسین

هر که به دردی به غمی شد دچار

گوید اگر یکصد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده آبش دهی

سه دینار از حسین (ع) می خواهم

شیخ علی اکبر ترک تبریزی یکی از واعظهای معروف تهران فرموده بود .

یک روز آمدم حرم آقا امام حسین (ع) نشستم ، حرم خلوت بود هیچ کسی بالا سر نبود . مشغول زیارت خواندن شدم همین طور که داشتم زیارت می خواندم یک وقت دیدم یک ترک آذربایجانی یا تبریزی (من فراموش

کردم) آمد و پهلوی ضریح حضرت روی زمین نشست با زبان ترکی خودش با آقا امام حسین (ع) داشت صحبت و درد دل می کرد .

من ترکی بلد بودم و می فهمیدم چی دارد می گوید ، دیدم دارد می گوید : یا امام حسین آقا جان من پولهایم تمام شده مصرفم خلاص گردیده و پولهائی را که آورده بودم تمام شده ، نمی خواهم از رفیقهایم قرض کنم و زیر بار منت آنها بروم ، آقا من به سه دینار احتیاج دارم سه دینار برایم بس است (در آن وقت سه دینار خیلی بوده) شما این سه دینار را به من بدهید که ما به وطنمان برگردیم ، یا اللّه زود سه دینار رد کن بیاد .

با خود گفتم این چطوری با آقا صحبت می کند مثل اینکه آقا را دارد می بیند .

من داشتم همین طور او را مشاهده می کردم که چکار می کند یک وقت یک خانمی آمد پهلویش یک چیزی به او گفت . به ترکی گفت : نه نمی خواهم بعد دیدم یک مرتبه دارد توی سر و صورت خود می زند از جای خود بلند شد و از حرم بیرون رفت .

گفتم : این چه شد این خانم که بود این پول را گرفت یا نه من هم زیارت را رها کردم و دنبالش دویدم از ایوان طلا و در صحن دستش را گرفتم ، گفتم : قارداش (برادر) بیا ، قصه چه بود چکار کردی ؟

دیدم چشمهایش پر از اشک و منقلب است به ترکی گفت : من سه دینار از امام حسین (ع

) می خواستم گرفتم ، دستش را باز کرد به من نشان داد ، گفتم : چطوری گرفتی ؟

گفت : تو دیدی و گوش می کردی ؟ گفتم : بله نگاه می کردم و گوش دادم . گفت : شنیدی به آقا گفتم سه دینار بده ؟ آن خانم را دیدی آمد نزد من ؟ گفتم : بله کی بود ؟

گفت : این خانم آمد فرمود چکار داری چه می خواهی از حسین ؟ گفتم : سه دینار می خواهم .

فرمود : بیا این سه دینار را از من بگیر گفتم : نه نمی خواهم اگر من خواستم از تو بگیرم از رفیقهایم می گرفتم من از خود حسین می خواهم .

فرمود : به تو می گویم بگیر من مادرش فاطمه هستم من اول ردش کردم وقتی گفت من مادرش فاطمه هستم گفتم : بی بی جان اگر شما مادرش فاطمه هستی پس چرا قدت خمیده است .

من از منبری ها و روضه خوانها شنیدم مادر امام حسین (ع) فاطمه (علیهاالسلام) جوان هیجده ساله بود چرا پس این طوری هستی ؟

یک وقت فرمود : پول را بگیر برو ، پهلویم را شکستند . (۶۳) ای مبتلای غم که جهان مبتلای تو است

پیر و جوان شکسته دل اندر عزای تو است

هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت

هم سجده گاه خیل ملک کربلای تو است

ای جان محترم که ز جانهای محترم

چون نینوا ز واقعه نینوای تو است

ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی

مشتاق خاک کوی تو بهر لقای تو است

ای بر هوای یار تو مفتون و کشوری

مفتون اشتیاق تو اندر هوای تو است

گلگون قبار

عکس شفق آسمان هنوز

از هجر روی اکبر گلگون قبای تو است

در خون طپیده مرغ دل مجتبی چه دید

در خون طپیده قاسم تو کدخدای تو است

گردید اسیر سلسله غم علی چه دید

زنجیر کین به گردن زین العباد تو است

روحی فداک ای تن اطهر که از شرف

خون خدا توئی و خدا خونبهای تو است

جسمی فداک ای سر انور که برسنان

آیات حق عیان ز لب حق نمای تو است

گاهی بدیر راهب و گه بر سر درخت

گه بر فراز نیزه و گه خاک جای تو است

گویم حکایت از بدنت یا که از سرت

یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت

نصرانی مهمان

حاجی طبرسی نوری رضوان اللّه علیه نقل می کند :

در بصره یک تاجر نصرانی بود که سرمایه زیادی داشت که از نظر معاملات تجارتی بصره گنجایش سرمایه او را نداشت شریکهایش از بغداد نوشتند سزاوار نیست با این سرمایه شما در بصره باشید خوبست وسیله حرکت خود را به بغداد فراهم کنید زیرا بغداد توسعه معاملاتش خیلی بیشتر است .

مرد نصرانی مطالبات خود را نقد کرده و با کلیه سرمایه اش به طرف بغداد حرکت نمود .

در بین راه دزدان به او بر خورد کردند و تمام موجودیش را گرفتند چون خجالت می کشید با آن وضع وارد بغداد شود ناچار

پناه به اعراب بادیه نشین بُرد و به عنوان مهمانی در مهمانسرای اعراب که در هر قبیله ای یک خیمه مخصوص مهمانان بود به سر بُرد .

بالاخره به یک دسته از اعراب رسید که در میان آنها جوانانی بودند بر اثر تناسب اخلاقی کم کم با آنها انس گرفت چندی هم در مهمانسرای آن دسته ماند .

یک روز

جوانان قبیله او را افسرده دیدند علت افسردگی اش را سئوال نمودند ؟ گفت : مدتی است که من در خوراک تحمیل بر شما هستم از این جهت غمگینم .

بادیه نشینان گفتند : این مهمانسرا مخارج معینی دارد که با بودن و نبودن تو اضافه و کم نمی گردد و بر فرض رفتنت این مقدار جزء مصرف همیشگی میهمانان خانه ماست .

تاجر وقتی فهمید توقف آن در آنجا موجب مخارج زیادتر و تشریفات فوق العاده ای نیست شادمان گشت و بر اقامت خود در آنجا افزود روزی عده ای از قبائل اطراف به عنوان زیارت کربلا با پای برهنه وارد بر این قبیله شدند .

جوانهای آنها نیز با شوق تمام به ایشان پیوسته و مرد نصرانی هم به همراهی آنها حرکت کرد و در بین راه تاجر نگهبانی اسباب آنها را می کرد و از خوراکشان می خورد .

آنها ابتداء به نجف آمدند پس از انجام مراسم زیارت مولاامیرالمؤ منین (ع) شب عاشوراء وارد کربلا شدند اسباب و اثاثیه خود را داخل صحن گذاشتند و به نصرانی گفتند : تو روی اسباب و اثاثیه ما بنشین ، ما تا فردا بعد از ظهر نمی آئیم و برای زیارت به طرف حرم مطهر رفتند .

تاجر وضع عجیبی مشاهده کرد دید همراهانش با اشکهای جاری چنان ناله می زدند که در و دیوار گوئی با آنها هم آهنگ است .

مرد نصرانی بواسطه خستگی راه روی اسباب و اثاثیه خوابش برد پاسی از شب گذشت در خواب دید شخص بسیار جلیل و بزرگواری از حرم خارج شد در دو طرف او دو نفر ایستاده اند به هر

یک از آن دو نفر دفتری داده یکی را ماءمور کرد اطراف خارجی صحن را بررسی کند هر چه زائر و مهمان امشب وارد شده یادداشت نماید دیگری را برای داخل صحن ماءموریت داد .

آنها رفتند پس از مختصر زمانی باز گشته و صورت اسامی را عرضه داشتند آقا نگاه کرده فرمود : هنوز هستند که شما نامشان را ننوشته اید برای مرتبه دوم به جستجو شدند برگشته اسامی را به عرض رساندند باز هم آن جناب فرمود : کاملاً تفحص کنید غیر از اینها من هنوز زائر دارم .

پس از گردش در مرتبه سوم عرض کردند ما کسی را نیافتیم مگر همین مرد نصرانی که بر روی اسباب و اثاثیه به خواب رفته و چون نصرانی بود اسم او را ننوشتیم .

حضرت فرمود : چرا ننوشتید (اما حل بساحتنا) آیا به در خانه مانیامده نصرانی باشد وارد بر ما است .

تاجر از مشاهده این خواب چنان شیفته توجه مخصوص اباعبداللّه (ع) گردید که پس از بیدار شدن اشک از دیده گانش ریخت و اسلام اختیار نمود سرمایه مادی خود را اگر از دست داد سرمایه ای بس گرانبها بدست آورد . (۶۴) ای حسین جان که ترا عاشق شوریده بسی است

هر که شد واله و دلداه عشق تو کسی است

عاشقان را مکن از کرب و بلایت محروم

تا که از عمر دمی مانده و باقی نفسی است

خادم العباس

مرحوم شیخ محمّد طه که یکی از علمای بزرگ و از متاءخرین بوده فرموده است :

در سفری به قصد زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) از نجف اشرف بیرون آمده و با جمعی از علماء و طلاب دینی

به جهت احترام امام حسین (ع) پای پیاده به جانب کربلا رهسپار شدیم .

بین راه به مضیف خانه (مهمانخانه) یکی از بزرگان عشایر به جهت صرف غذا و استراحت وارد شده اتفاقاً صاحب خانه نبود ولی زنی در آنجا بود که خیلی از ما پذیرائی گرم و تعارف زیادی کرد .

فقط چیزی که باعث نگرانی و ناراحتی ما بود این بود که در تمام احوال بین تعارف ، به ما خادم العباس خطاب می کرد و همه ما از این عنوان ناراحت بودیم که چرا این زن به یک عده از علماء خادم العباس خطاب می نماید .

وقتی که صاحب خانه یعنی شوهر آن زن به خانه آمد و خیلی گرم خوش آمد گفت و از پذیرائی اهل خانه نسبت به آنها سئوال کرد ؟ خیلی اظهار امتنان نمودند فقط در باره این نکته سئوال کردیم که چرا خانواده شما عنوانیکه جهت ما قائل شده اند خادم العباس است در حالیکه ما از خدام حضرت عباس (ع) نیستیم .

صاحب خانه بیان کرد که آقایان همسر بنده نهایت احترام را از برای شما قائل شده اند زیرا او یک داستان عجیبی راجع به حضرت اباالفضل (ع) دارد روی همین اصل هر کس را که بخواهد عنوانی جهتش قائل شود او را خادم العباس می گوید .

فرزند این جانب به مرض صعب العلاجی مبتلا گردیده بود که همه دکترها از معالجه او عاجز ماندند .

ما دسته جمعی به کربلا مشرف شده و طفل مانرا که یکتا پسر مورد علاقه همه بود به ضریح مطهر حضرت اباالفضل (ع) بستیم و برای او ناله

و گریه و دعای بسیار نمودیم ولی نتیجه نگرفتیم و به فاصله کمی طفلمان از دنیا رفت و جان تسلیم کرد .

در این وقت عیال من مادر همان طفل کاری کرد در حرم مطهر که تمام زوار بی اختیار به حالش گریان شدند به قسمی که صدای ضجه از میان جمعیت برخاست فقط فریاد می زد ای اباالفضل تو باب الحوائج بودی من فرزندم را در پناه تو قرار دادم و برای شفای طفلم در خانه تو آمدم عجب شفایش دادی بجای شفا بچه ام را کشتی .

در همین وقت جوانی وارد شد و بر ما سلام کرد و فورا صاحب خانه متوجه ما شد و گفت : آقایان این جوان همان طفل مریض مذکور است که مجددا خدا او را زنده گردانیده و البته بقیه احوال را می گذارم تا از خودش سؤال کنید و رو به جوان کرد و گفت : بقیه را خودت بگو .

جوان گفت : بلی من در کنار ضریح قبض روح شدم و روح من داشت بالا می رفت بین آسمان رسیدم به انواری چند که کسی گفت : اینها انوار محمّد و آل محمّد(علیهم السلام) هستند .

یکی از آنها خاتم الانبیاء (ص) و یکی علی مرتضی (ع) و دیگری فاطمه زهرا (علیهاالسلام) و دیگری حسن مجتبی (ع) و یکی حضرت سیدالشهداء (ع) می باشد سپس نور دیگری که گفتند : این قمر بنی هاشم (ع) است .

آقا حضرت اباالفضل (ع) آمد نزد حضرت امام حسین (ع) و تقاضا نمود که آقا شما ببینید این زن ، مادر طفل در

حرم چه می کند و مرا رسوا نموده و من استدعا می کنم شما از خدا بخواهید که این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن آبروی مرا برده .

حضرت سکوت نمودند سپس به نزد حضرت امیرالمؤ منین (ع) رفت و شکایت نمود حضرت سکوت فرمودند سپس نزد حضرت زهراء (علیهاالسلام) رفت خلاصه همگی فرمودند : ما در برابر مشیت خدا هیچ گونه اقدامی نمی توانیم بکنیم .

بالاخره حضرت اباالفضل (ع) نزد پیغمبر (ص) رفت با چشم گریان التماس کنان تقاضا کرد که در شما از خدا بخواهید این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن مرا رسوا کرده .

حضرت سکوت فرمود و همان جواب را داد که در این وقت حضرت اباالفضل (ع) گریان و انوار مقدسه هم محزون یک مرتبه خطاب رسید به ملك الموت که روح این طفل را برگردان به واسطه قرب و منزلت قمربنی هاشم ((ع)) به درگاه ما .

در آن حال روح من به بدنم برگشت و احساس کردم که هیچ گونه کسالتی ندارم . (۶۵) دوست دارم شمع باشم تا که خود تنها بسوزم

بر سر بالینت از غم فردا بسوزم

دوست دارم هاله باشم تا ببوسم روی ماهت

یا شوم پروانه ازشوق تو بی پروا بسوزم

دوست دارم ماه باشم تا سحر بیدار باشم

تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم

دوست دارم سایه باشم تا در آغوشم بخوابی

چشم دوزم بر جمالت ز ان رخ گیرا بسوزم

دوست دارم لاله باشم بر سر راهت نشینم

تا نهی پا بر سرم و ز شوق سر تا پا بسوزم

دوست دارم خال باشم

بر رخ مهر آفرینت

از لبت آتش بگیرم تا جهانی را بسوزم

دوست دارم خار باشم دامن وصلت بگیرم

تا ز مهر آتشینت ای گل زهرا بسوزم

دوست دارم ژاله باشم من به خاک پایت افتم

تا چه گل شاداب باشی و من از گرما بسوزم

دوست دارم خادمت باشم کنم دربانیت را

دل نهم در بوته عشقت شها یک جا بسوزم

دوست دارم کام عطشان ترا سیراب سازم

گر چه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم

دوست دارم اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم

تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم

دوست دارم دستم افتد شاید از دستم بگیری

لحظه ای پیشم نشینی تا سپند آسا بسوزم

شفای نیمه بچه

سید جلیل القدر حاج آقا عطاء اللّه شمس دولت آبادی نقل فرمود :

یکی از علماء که برای حاجتی ده شب در حرم مطهر حضرت امیرالمؤ منین (ع) بیتوته کرده و نتیجه نگرفت .

پس به حرم حضرت اباعبداللّه (ع) رفته و در کربلا ده شب در حرم آن حضرت بیتوته کرد باز هم نتیجه نگرفت .

پس ده شب در حرم آقا اباالفضل (ع) بیتوته کرد و نتیجه ندید ، آخرین شب بیتوته در آنجا دید زنی وارد حرم آن حضرت شد و یک طفل نیمه بچه را انداخت کنار ضریح و گفت یا ابوالفضل من از شما اولاد خواستم اینک خدا به من یک بچه ناقص و نیمه طفلی لطف کرده است . و من از اینجا نمی روم مگر اینکه معجزه کنی و طفل کاملی از برای من بگیری . ناگهان

غوغا بر پا شد و گفتند : بچه نیمه طفل سالم گردید زن بچه را در آغوش گرفته و بیرون

رفت .

این مرد عالم خیلی دل تنگ شد آمد کنار ضریح گفت : یا اباالفضل ببین من یک ماه است که کنار قبر پدر و برادر تو از خدا حاجت خواستم حاجتم داده نشد ولی این زن عرب بادیه نشین را فورا حاجت دادید .

سپس در کنار ضریح خوابش برد در عالم رؤ یا حضرت به او فرمود : هر کس به قدر معرفت خود حاجت می خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او کرامت می کند او همین اندازه نسبت به ما آشنائی دارد اما حساب شان با تو جداست و ما به نظر لطف به تو می نگریم و صلاح شما را در این حال می بینیم . (۶۶) قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق

در روز حشر رتبه او آرزو کنند

عباس نامدار که شاهان روزگار

از خاک کوی او طلب آبرو کنند

سقّای آب بود لب تشنه جان سپرد

می خواست تا که آب کوثرش اندر گلو کنند

دستش فتاد داد خدا دست خود به وی

آنانکه منکرند بگو روبرو کنند

گر دست او نه دست خدائی است پس چرا

از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند

در بار او چه قبله ارباب حاجت است

باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

یادی از لب تشنه حسین (ع)

مرحوم حاج میرزا حسین نوری رضوان اللّه تعالی علیه شرحی دارد که از کلیددار حضرت امام حسین (ع) روایت کرده :

در زمان مرحوم فتحعلی شاه قاجار شبی او را در حرم امام حسین (ع) دیدم خیلی تعجب نمودم که چطور شده است شاه بی سر و صدا به کربلا آمده و به زیارت حرم مطهر مشغول است .

بیرون آمدم و از کفش داریها پرسیدم گفتند

: همچه چیزی نیست و ما در این باره خبری نداریم به حرم برگشتم او را ندیدم سه روز بعد خبر رسید که او مرحوم شده است .

من در این فکر بودم که این چه قضیه ای بود تا آنکه شبی در عالم خواب دیدم میان حرم حضرت سیدالشهداء (ع) است به ایشان گفتم : آقا من چند شب پیش شما را در حرم مطهر امام حسین (ع) دیدم .

گفت : بلی من بودم و علت این که مرا در حرم دیدید اینست که شبی در بستر در حال استراحت بودم چون آن شب ماهی شوری خورده بودم خیلی عطش بر من غالب شده بود به قدری که نزدیک بود هلاک شوم و کسی هم به بالینم حاضر نبود .

خودم برخاستم ظرف آبی پیدا کرده آب خوردم و یادی از لب تشنه امام حسین (ع) نمودم و حضرت بیاد آنکه من آنشب در آن حال بیادش بودم روح مرا به اینجا آوردند . (۶۷) مهر تو را به عالم امکان نمی دهم

این گنج پر بهاست من ارزان نمی دهم

گر انتخاب جنت وکویت به من دهند

کوی تو را به جنت و رضوان نمی دهم

نام تو را به نزد اجانب نمی برم

این اسم اعظم است به دیوان نمی دهم

جان می دهم به شوق وصال تو یا حسین

تا بر سرم قدم ننهی جان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مُهر نماز من

آن مُهر را به مُلک سلیمان نمی دهم

ما را غلامی تو بود تاج افتخار

این تاج را به افسر شاهان نمی دهم

دل جایگاه عشق تو باشد نه غیر تو

این خانه خداست به شیطان نمی دهم

گر جرعه

ای ز آب فراتم شود نصیب

آن جرعه را به چشمه حیوان نمی دهم

تا سر نهاده ام چو موید به درگهت

تن زیر بار منت دو نان نمی دهم

قطره اشکی برای من ریختی

مرحوم فقیه و محقق ربانی دانشـمند بزرگ شیعه مربی زهد و تقوا احمد بن محمّد معروف به مقدس اردبیلی (رضوان اللّه علیه) فرمود :

عمروبن لیث امر نمود که لشـکرهایش از جلوی او به صف رژه رونـد و مقرر نموده بود که هر سـرداری با خود هزار نفر مجهز نماید و دست هر سردار لشکر یک پرچم به عنوان علامت باشد(که این لشکر هزار نفر است) بر او عرضه نماید و یک گرز از طلا به عنوان جایزه بگیرد . . . .

در این هنگام صـد و بیست پرچم بر پا شـد که هر علمی علامت هزار نفر بود چون از مشاهـده لشـکر خود فارغ گردیـد صد و بیست گرز طلا به آنها داد وقتی که لفظ صـد و بیست گرز که نشانه صـدوبیست هزار مرد باشـد به او گوش زد شد خود را از اسب به زمین انـداخت و سـر به سـجده نهاد و روی خود را به خاک مالیـد و زار زار می گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی هوش گردید .

و بعـد از آنکه به هوش آمـد هیـچ کس قدرت نداشت که جهت گریه و زاری را از او بپرسد ولی یک ندیمی داشت که از او پروائی نداشت پیش آمد و گفت : ای پادشاه کسی که اینطور لشکری دارد باید خوشحال و خندان باشد و حالا که وقت گریه نبود چرا اینکارها را نمودی ؟

عمروبن لیث

گفت : شنیدم که عدد لشکریان من صدو بیست هزار نفر بودند یک وقت واقعه کربلا به خاطرم افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز در آن صحرا می بودم و دمار از کفار بر می آوردم . یا من نیز جان را فدا می کردم .

چون عمروبن لیث وفات نمود خوابش را دیدند که تاج بر سر دارد و در جای بسیار رفیعی است و حوریان در خدمت او می باشند به او گفتند : از کجا به این مقام رسیدی ؟

گفت : وقتی که مرا در قبر گذاردند و ملک برای سئوال از من بر آمدند از عهده جواب بر نیامدم خواستند مرا عذاب دهند یک وقت سمت راست قبرم شکافته شد و جوانی خوش رو وارد قبرم گردید و فرمود او را واگذارید زیرا خدا او را به من بخشیده .

گفتند : سمعا وطاعةً یا سیدی و مولای رفتند .

من دست بردامنش انداختم و گفتم : تو کیستی که در این وقت به فریادم رسیدی ؟

فرمود : من حسین بن علی هستم که آمدم تلافی نمایم به جهت آن قطره اشکی که برای من ریختی و آرزوی کمک مرا نمودی اینک بفریاد تو رسیدم . (۶۸) در هر دو جهان حسین جانانه ماست

آنکونه حسین است بیگانه ماست

گر هر شبه داریم عزایش چه عجب

چون بزم عزای او شفا خانه ماست

در تاب و تب یوسف زهرا دل ماست

آمیخته با عشق حسینی گل ماست

ما یکدله در صراط مولا هستیم

در روز جزا شفاعتش حاصل ماست

کار سقائی را پیش گرفت

در شهر کربلا سقائی بود به نام حاج محمّد علی که شاید فعلاً هم زنده باشد ، این

مرد در اطراف حرم مطهر حضرت امام حسین (ع) مشغول سقائی بود و روزی شرح حال زندگی خود را بیان کرد .

گفت : من قبلاً شغلم سقائی نبود بلکه درب صحن مطهر امام حسین (ع) مشغول عطاری بودم در نزدیکی خیمه گاه وبسیار کار و بارم خوب بود و مقدمه خوبی کار من این شد که وقتی که اطراف حرم را کندند به خاطر تعمیر ضریح مطهر من قدری تربت اصل تهیه نمودم و شروع کردم به فروختن آن و هر مثقالی یک لیره عثمانی قیمت نهادم .

به خاطر آن کار کم کم شهرتی پیدا کردم به قسمی که حتی از نقاط و شهرهای اطراف می آمدند به نشانی معین از من تربت خریداری و به این وسیله کار من خوب شد .

روزی در حرم مطهر حضرت اباعبداللّه (ع) بودم دیدم مردی آمد و فریاد می زند که یا امام حسین پول مرا دزدیدند این چه وضعی است حالا من چه کنم .

من هم گفتم : یا امام حسین راست می گوید چرا باید این طور به سرش بیاید چرا دزد را تحویل نمی دهی .

همان شب در عالم رؤ یا حضرت سیدالشهداء(ع) را دیدم به من فرمود : اگر بخواهم دزد را معرفی نمایم خود تو هم دزد هستی خاک مرا می دزدی و به قیمت گزافی می فروشی آیا درست است ؟ به چه مجوزی این ثروت را از این راه درآوردی ؟

حالا صبح برو آن گدای درب صحن را از جایش بلند کن سنگی زیر اوست آن سنگ رابردار اموال زیادی از زوار دزدیده شده و در آنجا

پنهان است بردار و مال این مرد هم روی آنهاست به صاحبش رد کن .

صبح برخاستم و موضوع را با کفشداری در میان گذارده و با عده ای به سراغ آن وسائل رفته و او را از جایش بلند کرده و سنگ را برداشتیم و اموال را مشاهده کرده و تمامش را به صاحبان آن رد کردیم .

و خود من هم اعلان کردم هر که پولی بابت تربت به من داده است بیاید بگیرد یا بجای آن هر چه می خواست جنس بردارد به همان میزان همه را رد کردم و آنهائیکه از ولایت دور آمده و از من خریداری کرده بودند به همان مقدار از علماء سئوال کردم بنا شد اجناس را فروخته و رد مظالمش را بدهم همه را رد کردم و خودم به سقائی مشغول شدم . (۶۹) عاشقان را آرزو باشد گل روی حسین

گل گرفته عطر خود از تربت کوی حسین

سر گذاریم از ره اخلاص هنگام نماز

بهر نزدیکی به حق بر خاک گلبوی حسین

بی احترامی به مُهر تربت

مرحوم حاج میرزا حسین نوری رضوان اللّه علیه فرمود :

یکی از برادرانم مهری از تربت حضرت سیدالشهداء (ع) داشت که بر آن نماز و سجده می نهاد و بعد درجیبهای خود می گذارد چون قبا می پوشید جیبهایش پشت رانش می افتاد والده ام به او گوش زد می نمود و می گفت : چرا بی ادبی به تربت آقا سیدالشهداء(ع) می نمائی شاید روی جیبت بنشینی این مهر بشکند و زیر پایت بماند .

برادرم گفت : بلی تاکنون دو مهر به این کیفیت شکسته ام پس متعهد شد که دیگر تربت را در جیبهای

پائین قبا نگذارد .

چنـد روز از این قضـیه گـذشت والـدم در عالم خواب دیـد که حضـرت سیدالشـهداء (ع) به دیدن او آمده و در کتابخانه اش نشسـته است و اظهار ملاطفت بیش از حـد به او نموده و فرمود : بگو پسـرهایت بیاینـد تا آنکه من به آنها اکرام بنمایم و جایزه بدهم .

پدرم پسـرهایش را حاضر ساخت و با من پنج نفر بودیم و همه در جلو در طاق کتابخانه ایستادیم و در نزد حضرت امام حسین (ع) لباس های فاخر و اشیاء نفیسه بود .

حضـرت یک یک فرزندان پدرم را صدا زد و بر اندرون اطاق طلبید و جائزه به او مرحمت می فرمود و از اطاق بیرون می آمد .

تا آنکه نوبت به همان برادرم رسـید که مهر تربت را پیش از این در جیبش می گـذاشت آنگاه حضـرت نگاه غضب آلودی به سوی او نمود و به پدر فرمود : این پسـر تو تا به حال دو مهر از تربت قبر مرا در جیبش گذارده و شکسـته است چون روی آنها نشسته .

سپس قـاب شـانه ای از ترمه در بیرون اطـاق انـداخته تـا او بردارد او را مثـل سـایرین به نزد خـود نطلبیـد چـون پـدرم از خواب برخواست خوابش را به مادرم نقل کرد و او پدرم را از این قضیه (مهریکه در جیب برادرم بوده و منع او را از این امر ، همه را) مطلع نمود سـپس پدرم از صدق این رؤ یا و خواب عجیبه تعجب نمود و حمد خدای را بجای آورد که موجب سَخَت حضرت واقع نشده است . (۷۰) حسین جان بر سرم

باشد هوایت

عزیز فاطمه ، جانم فدایت

خوش آن روزی که زوار تو گردم

ببندم بار سوی کربلایت

حسین جان گر بر آید آرزویم

نشینم روز و شب در نینوایت

خوش آن ساعت که بینم مرقدت را

حریم و بارگاه با صفایت

به یاد غربتت ، شیون نمایم

فغان از دل کشم در ماجرایت

به یاد آن مصیبتهای جان سوز

حسین جان می کنم بر پا عزایت

شود گر قسمتم آب فراتت

ز دیده ، اشکها ریزم برایت

ببوسم مرقدت را از دل و جان

ببویم تربت دارالشفایت

گذارم روی خود بر قبر اکبر

بنالم ازبرای ناله هایت

به وقت مرگ من در انتظارم

که آئی بر سرم بینم لقایت

بمیرم من اگر در کربلایت

پناهم ده حسین جان در سرایت

مقدم شد حسین جان ذاکر تو

فقیر است و به سر دارد هوایت

عباس مرا شفا داد

علامه شیخ عبدالرحیم شوشتری متوفی ۱۳۱۳ از شاگردان شیخ انصاری اعلی اللّه مقامه گفت : پس از زیارت اباعبداللّه (ع) به زیارت آقا اباالفضل (ع) مشرف شدم .

زائری رادیدم پسر مسلول خود را به شبکه ضریح مقدس ارتباط داده و با توسل و تضرع شفای او را خواهان است یک مرتیه دیدم پسر بلند شد وَیَص یخُ شافانِی الْعَباس فریاد می زد عباس مرا شفا داد .

بی درنگ مردم ازدحام کردند و لباسش را برای تبرك قطعه قطعه نمودند .

وقتی این کرامت را به چشم دیدم به ضریح چسبیدم و با عصبانیت عرض کردم عرب جاهلی را شفا می دهی و مسرور می گردانی و من که با تحمل زحمات علم و معرفت را تحصیل و با ادب در برابرت تمنا می کنم حاجتم را نمی دهی و محرومم برمی گردانی اگر نیازمندی مرا رفع نکنی ابدا زیارتت نخواهم کرد .

وقتی از

حال عصبانیت آرامش یافتم از تجاسر و سوء ادب خودم بساحت پروردگار استغفار نمودم و از محضر حضرتش یقین و هدایت خواستم وقتی به نجف اشرف برگشتم شیخ مرتضی انصاری (قدّس اللّه روحه) به ملاقات مفتخرم فرمود .

و دو کیسه پول به من داد و گفت : این آن چیزی است که از اباالفضل العباس (ع) مسئلت کردی (منزلی برای خود خریداری و به حج بیت اللّه مشرف شو) توسل من به آن حضرت برای همین دو امر بود . (۷۱) ای امیری که علمدار شه کرب و بلائی

اسد بیشه صولت پسر شیر خدائی

به نسب پور دلیر علی آن شاه عدو کش

به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهدائی

یک جهان صولت و پنهان شده در بیشه و تمکین

یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر قضائی

من چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی

من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثنائی

بی حسین آب ننوشیدی و بیرون شدی از شط

تو یَم فضلُ و محیط ادب و بحر حیائی

دستت افتاد زتن مشک به دندان بگرفتی

تا مگر دست دهد باز سوی خیمگه آئی

گره کار تو نگشود چو از دست همانا

خواستی تا مگر آن عقده ز دندان بگشائی

هیچ سقّا نشنیدیم که لب تشنه دهد جان

جز تو ای شاه که سقّای یتیمان ز وفائی

چشم امید صغیر است به سوی تو و خواهد

که به سویش نظری هم تو ز رأ فت بنمائی

عباس انگشتم را قطع کرد

سید بزرگوار و جلیل القدر آقا نصراللّه مدرس حائری رضوان اللّه تعالی علیه می فرمود :

که روزی در میان خدام در صحن آقا حضرت اباالفضل (ع) بودم دیدم مردی از حرم شتابان بیرون رفت

و با دستش انگشت کوچک دست دیگر را گرفته بود که خون نریزد ولی خون از آن می ریخت .

او را نگاه داشتم که بپرسم چه شده ؟ گفت : عباس انگشتم را قطع کرده رفتم داخل حرم دیدم انگشت مقطوع او به پنجره ضریح معلق و مانند اینست که از مرده قطع شده و خون در آن دیده نمی شود .

فردای آن روز دانستیم که آن مرد اهانت به ساحت مقدس حضرت اباالفضل (ع) نموده و آن اهانت سبب قطع انگشت وی شده . (۷۲) مادر سر خود عشق تو داریم عباس

جان را به ره تو می سپاریم عباس

هرگاه دری به روی ما بسته شود

رو بر در و درگاه تو آریم عباس

به ولایت اقرار کن

علامه شیخ حسن دخیل برای مؤ لف کتاب العباس نقل نموده :

در موسم گرما بعد از زیارت اباعبداللّه (ع) به زیارت اباالفضل (ع) مشرف شدم سوای خادمی در حرم زائری نبود .

پس از زیارت و خواندن نماز ظهر و عصر در عظمت قمر بنی هاشم (ع) فکر می کردم که ناگاه دیدم بانوی محجوبه ای با پسرش به طواف مشغولند پشت سر آنها مردی بلند قامت به هیبت اکراد که به آن دو مربوط بود نه مانند شیعه زیارت می خواند و نه مانند اهل تسنن فاتحه می خواند پشت به قبر مطهر کرده و به شمشیرها و خنجرها و اشیاء آویزان آن در حرم نگاه می کرد هیچ توجه به عظمت صاحب حرم و رعایت احترام آن بزرگوار نداشت از گمراهی و بی ادبی این تاریک دل و صبر آقا در تنبیه او در شگفت بودم .

ناگهان

دیدم این مرد از زمین بلند شد و به شدت به شبکه ضریح کوبیده شد و انگشتانش متشنج و چهره اش متغیر و پیرامون ضریح فرار می کرد .

در این حین آن زن دست پسرش را گرفت و مقابل ضریح به این بیان به حضرت متوسل شد ابوالفضل دخیلك انا و ولدی .

خادم که از در حرم این منظره را نگریسته بود سید جعفر خادم دیگر را صدا زد آمدند و این مرد را گرفتند و به حرم آقا امام حسین (ع) بردند و به آن زن و پسرش گفتند همراه ما بیائید (مشهدالحسین) تا حرم حسینی رفتیم وعده زیادی از مشاهده احوال آن مرد همراه شدند .

خادم او را به شبکه ضریح حضرت علی اکبر ارتباط داد و دخیل بست خوابش برد پس از چهار ساعت به حال وحشت بیدار شد در حالیکه می گفت :

اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّ اَمی رَالْمُؤْمِنینَ عَلِیّ بْنَ اَب ی طالِبٍ خَل یفَهُ رَسُولِ اللّهِ بِلافَصْلٍ وَ اَنَّ الْخَل یفَهَ مِنْ بَعْدِهِ وَلَدُهُ اَلْحَسَنِ ثُمَّ اَخُوهُ الْحُسَیْنِ ثُمَّ عَلُی بْنُ الْحُسَیْنِ و شمرد ائمه را تا حجت بن الحسن المهدی عجل اللّه فرجه .

این جریان را از او پرسیدم ؟

گفت : رسول خدا (ص) را الان زیارت کردم فرمود : اِعْتَرِفْ بِهؤُلاءِ یعنی به ولایت ائمه اقرار کن و برای من اسامی آنها را بیان فرمود :

وَ اِنْ لَمْتَفْعَلْ یُهْلِکِ الْعَباس .

فرمود : اگر پیروی ائمه را نکنی عباس تو را هلاك می کند .

این است که به ولایت و امامت این بزرگواران شهادت

دادم و از غیر ایشان تبری می جویم از او پرسیدند در حرم اباالفضل (ع) چگونه مضرب شدی ؟ گفت : در حرم عباس دیدم مردی بلند بالا مرا فشرده و گفت : ای سگ تا به حال به گمراهی به سر می بردی می خواهی در ضلالت بمانی و به شدت مرا به ضریح کوبیده و با عصا به پشتم می زد و من فرار می کردم .

بعد از آن زن احوالش را پرسیدند ؟ گفت : ما شیعیان بغداد می باشیم و این مرد اهل سلیمانیه و از تسنن و ساکن بغداد می باشد برادرم مرا به این مرد تزویج کرد وقتی اجازه زیارت کاظمین را می خواستم به خرافات قائل می شد .

همین که حامله شدم گفت : نذر کن اگر پسری به ما روزی شود به زیارت قیام می کنم چون پسر متولد شد گفت : وقتی به سن بلوغ که رسید به نذر وفا می کنم .

پسرم به سن بلوغ ۱۵ سال رسید از روی اکراه موافقت کرد در حرم امامین کاظمین و عسکریین متوسل شدم که شوهر گمراهم را با بروز کرامتی به امامت معتقد فرمائید .

در خواستم عملی نشد و شوهرم استهزاء و اسائه ادب خود را هم ترک نمی کرد در کربلا ـ که رسیدیم نخست به زیارت اباالفضل (ع) مشرف شدیم عرض کردم تو ابوفاضل و باب الحوائج هستی اگر کرامتی آشکار نکنی که شوهرم هدایت شود به زیارت برادرت حسین و پدرت امیرالمؤ منین (ع) مشرف نخواهم شد و به بغداد بر می گردم .

همین که داستان گمراهی و سخریه این مرد را

نسبت به ائمه اطهار به ابی الفضل عرض می کردم این کرامات باهره که مشاهده نمودید و شوهرم از گمراهی نجات یافت و به سعادت فایز گردید . (۷۳) مهری که ز عباس بود بر دل ما

آمیخته شد به تار و پود و گل ما

با دست یدالهی خود باز کند

هر جا گره بسته و هر مشکل ما

برخیز مصیبت بخوان

سید سعید پسر خطیب سیدابراهیم که به ۲۷ پشت به امام موسی کاظم (ع) می رسد خود و پدرش اهل منبر و صاحب تأ لیفات است در کتاب اعلام الناس فی قصایل العباس می نویسد :

در ذیقعده ۱۳۵۱ هجری همسر اختیار کردم بعد از یک هفته زکام و تب عارضم شد که پزشکان نجف نتوانستند معالجه نمایند در جمادی الاولی ۱۳۵۳ به کوفه رفتم مدتی درمان نمودم فایده نبخشید .

به نجف برگشتم در ذیحجه از دکترهای مهم بغداد و نجف آمدند جلسه شور تشکیل دادند و آراء ایشان به اتفاق به فایده نداشتن معالجه و دارو پایان یافت و حَکَمُوا بِالْمَوْتِ .

در محرم ۱۳۵۴ پدرم برای اقامه عزاداری به قریه قاسم بن امام کاظم (ع) رفت و مادرم شب و روز برایم گریان بود تا شب هفتم محرم مردی با هیبت و چهره نورانی شبیه سید مهدی رشتی را در خواب دیدم که از پدرم پرسید و فرمود پس که می خواند(رسم ما به تشکیل مجلس روضه در روز پنج شنبه بود و امشب شب پنج شنبه است) پس از غیب شدن از نظرم دو مرتبه برگشت و گفت : پسرم سعید را به کربلا فرستادم مجلس مصیبت اباالفضل برقرار نماید تو هم برو کربلا

مصیبت عباس را بخوان از خواب بیدار شدم دیدم مادرم بالای سرم گریان است .

دو مرتبه خوابم برد آن آقا آمد و فرمود :

اَلَمْ اَقُلْ لَکَ اَنَّ وَلَدی سَعیدٌ ذَهَبَ اِلی کَرْبَلا وَ اَنْتَ تَقْرَءُ فی ماتَمِ اَبِی الْفَضْلِ فَاَجِبْتُهُ .

نگفتم به تو پسرم سعید را برای عزاء به کربلاـ فرستادم تو هم نزد او برو بیدار شدم باز خوابیدم این مرتبه آن آقا به تندی فرمایش خود را تکرار فرمود :

فَما هذا التَّأْخی ر ؟ چرا در رفتن تأ خیر می کنی ؟ !

در حال ترس بیدار شدم و برای مادرم شرح دادم مسرور شد و تفاءل زد که این سید بزرگوار ابوالفضل می باشد .

با تصمیم به رفتن به کربلا به واسطه ضعف توانائی نشستن و سوار شدن در ماشین را نداشتم بستگان هم با حرکت من موافق نبودند تا به وسیله تابوتی مرا حمل و شب سیزده محرم نزد ضریح مطهر اباالفضل قرار دادند .

در حال اغماء بودم که همان آقا را زیارت کردم ، فرمود از روز هفتم که به تو گفتم تأ خیر کردی سعید به انتظار تو بود فَهذا یَوْمُ دَفْنِ الْعَبّاسِ وَ هُوَ یَوْمُ ثَلاثِ عَشَرَ فَقُمْ وَ اَقْرَءْ .

امروز سیزده محرم روزی است که عباس را دفن می کنند پس بلند شو بخوان از نظرم غائب شد دو مرتبه برگشت وَ اَمَرَنی بِالْقَرائَهِ .

امر فرمود به خواندن و غائب شد ، دفعه سوم حاضر در حالیکه به پشت سمت راست خوابیده بودم .

دست مبارک بر شانه چپم گذاشت و فرمود :

اِلی مَتی اَلنَّوْمِ قُمْ وَ اذْکُرْ مُصی بَتی فَقُمْتُ وَ اَنَا مَدْهُوشٌ مَذْعُورٌ مِنْ هَیْبَتِهِ وَ اَبْوارِهِ

.

تـا کی می خوابی برخیز و مصـیبت بخوان ، از هیبت آن بزرگوار و انوار مقـدّس مـدهوش و سـر پا ایسـتادم به صورت به زمین افتادم و از حال غشوه بیدار شدم عرق صحت در خود احساس کردم زائرین که شاهد این منظره بودند ازدحام کردند و صدای جمعیت در حرم و صـحن و بازار به تکبیر و تهلیل بلنـد شـد و مردم لباس مرا پاره می کردند و به تبرک می بردند در این حال شرطه مرا ازتهاجم خلق دور کرد و نزد امام حرم برد و مصیبت حضرت اباالفضل (ع) را از قصیده سید راضی آغاز کردم .

ابا الفضل یا من اسس الفضل و الا با

اباالفضل الا ان تکون له ابا . . .

پس از آمدن به منزل با حضور بستگان نیز مصائب قمر بنی هاشم را خواندم به شدت گریستند و چندی نگذشت که به برکات اباالفضل همسـرم حامله شـد و پسـری خـدا داد که نامش را (فاضل) گذاشـتم و اولاد دیگر نیز بنام عبـداللّه و حسن و محمّد و فاطمه و ام البنین خدا مرحمت فرمود . (۷۴) عالمی در غم و اندوه و عزایت عباس

دیده ها اشک فشان جمله برایت عباس

بوده ئی از دل و جان یار وفادار حسین

جان به قربان تو و مهر و وفایت عباس

یاد تشنه لب مولا و ننوشیدن آب

آیتی از کرم و صدق و صفایت عباس

ای که مظلومی و هم سنگر مظلوم حسین

عاشقان را برسان صحن و سرایت عباس

پرچم سرخ حسینی به کف قدرت تست

تا ابد هست به جا نام و لوایت عباس

شهره شد شرح فداکاری و جانبازی تو

بوده راضی شدن دوست رضایت عباس

گرچه

اغیار تو هم آمده و یار شدند

کس ندانست همه قدر و بهایت عباس

ماه یک قوم نه ای ماه جهان آرائی

منفعل مهر و مه از ماه لقایت عباس

ملتمس بر در تو پیر و جوانند بسی

بهره ور کن همه از لطف و عطایت عباس

شفای فلج

عالم و ثقه الاسلام شیخ حسن نواده صاحب جواهر از حاج مینشد که مورد وثوق و شاهد کرامت بوده نقل می کند :

مردی بنام مخیلف به فلج مبتلا و سه سال مرضش طول کشید ، به مجالس عزای امام حسین (ع) در مُحْمَرِه حاضر می شد و به کمک مردم نشیمنگاه خود را روی دستها قرار می داد و به سختی جلوس می کرد و از همسری و اولاد ناتوان بود .

ماه محرم در حسینیه عزاداری حسینی بر پا بود روز هفتم محرم مرسوم بود که مصیبت آقا اباالفضل را می خواندند مخیلف چون پای خود را دراز می کرد زیر منبر به آن حال نشسته بود .

رسم بود وقتی که ذاکر بخواندن شهادت می رسید اهل مجلس از زن و مرد قیام می کردند و با نوحه و زاری بلهجه های مختلف و آهنگ عزاء لطمه به صورت و سینه می زدند همین که به جوش و خروش آمدند و فریاد وا عباسا بلند می شد در و دیوار مجلس هم گویا با عزاداران هم ناله بودند .

یک مرتبه دیدند مخیلف در میان آنها ایستاده و به سر و سینه می زند و نوحه می خواند انا مخیلف قیمنی العباس . . دانستند توجه اباالفضل (ع) به عزادارانش معطوف شده و این فضیلت و کرامت که شفای مرد افلیج است

به ظهور رسیده .

عزاداران هجوم آوردند و لباس مخیلف را برای تبرک پاره کردند و دست و صورت او را می بوسیدند آن روز در محمره بزرگتر از روز عاشوراء عزاداری شد و در گریه و زاری و نوحه مردان هلهله و صراح و لطمه زنان .

هر روز عاشورا اطعام می شد آن روز از گریه و عویل انقلاب احوال تا سه ی بعد از ظهر آرامش حاصل نکرد .

پس از اینکه جوش حسینی به حال عادی برگشت و غذا صرف و رفع خستگی شد از مخیلف جریان کرامت و مشاهداتش را پرسیدند ؟

گفت در حینی که اهل مجلس قیام و برای مصائب حضرت عباس (ع) بسر و صورت می زدند و می گریستند در زیر منبر مرا حالتی ما بین خواب و بیداری فرا گرفت دیدم مرد زیبا چهره نورانی و بلند قامت بر اسب سفید بلند بالائی سوار و در مجلس حاضر شد و فرمود : یا مخیلف لم لاـ تلطم علی العباس مع الناس یعنی ای مخیلف تو چرا به همراه مردم برای عباس به سر و صورت و سینه نمی زنی ؟

عرض کردم ای آقاجان به این امر توانائی ندارم ، باز به من فرمود :

قم و الطلم علی العباس یعنی بلند شو تو هم بر سَر و صورت و سینه برای عباس بزن ، شرح ناتوانی خود را تکرار کردم فرمود :

قم و الطم قلت له یا مولای اعطنی یدک لاقوم یعنی فرمود : بلند شو و بر سر و سینه بزن گفتم آقاجان مولای من دستت را بده تا بلند شوم .

فقال انا ما عندی یدین فرمود :

برخیز و سینه بزن گفتم ای آقا جان دستت را مرحمت فرما تا بگیرم بلند شوم ، فرمود : دست در بدن ندارم گفتم : پس چگونه بایستم ؟ قال الزم رکاب الفرس و قم فرمود بگیر رکاب اسب را و بلندشو . حسب الامر به رکاب اسب چسبیدم و از زیر منبر بیرون آمدم از نظرم غائب شد و خود را صحیح و تندرست یافتم . (۷۵) اباالفضل انی جئتك الیوم سائلاً

لتیسیر ما ارجوفانت اخوا الشبل

فلا غروان اسعفت مثلی بائسا

لانك للحاجات تدعی ابوالفضل

مشکل گشای عالمی و دست کبریا

عباس آن یگانه علمدار کربلا

گوئی که دست او نبود دست ایزدی

پس از چه اوست قاضی حاجات ما سوی

داد عاشقانه در ره جانان چو دست خود

دستی که داد در ره حق شد گره گشا

نور و ضیاء مهر و مه آل هاشم است

خورشید و ماه ذره ای زین نور در سماء

پشت و پناه و میر سپاه شه وجود

آن یکه تاز عرصه رزم مظهر فتی

همت نگر ز آب گذشت و نخورد آب

بوده است چه یاد تشنه لب شاه کربلا

چون شد جدا دست یدالهیش ز تن

گفتا به آن گروه عنود دشمن خدا

گر دستم از تنم بره حق جدای گشت

کی باک باشدم ز شما قوم اشقیاء

سوگند به حق ، حمایت آئین حق کنم

یاری دهم تا به ابد دین مصطفی

من حامیم به دین خدا و امام حق

آن زاده رسول خدا نور کبریا

پروانه ای به شمع وجود عزیز حق

جان داد بر نثار شه دشت نینوا

درد چشم بر طرف شد

حضرت آیه اللّه بروجردی رضوان اللّه علیه علاقه زیادی به سوگواری حضرت ائمه معصومین (علیهم السلام) خصوصا حضرت سیدالشهداء (ع) داشت و از این رو پس از

مراجعت از نجف اشرف به بروجرد برگشت و تا آخر عمر تمام ایام شهادت ائمه معصومین (علیهم السلام) و بزرگان دین و ایّام عاشوراء و ده روز آخر صفر را در منزل اقامه عزا می نمود .

علاوه بر سایر کمکهائی که برای مجالس عزا و روضه خوانی به تکایا می دادند و از کثرت علاقمندی معظم له به این مجالس وصیت فرمودند که : ثلث ما ترک او وقف باشد و به مصرف روضه خوانی حضرت سیدالشهداء و سایر ائمه هدی علیهم صلوات اللّه برسد و باکثرت مشغله ای که داشتند حتی الامکان در مجلس روضه خوانی شرکت می کرد و از واردین قدر دانی می نمود و مقید به این بودند که مجالس متعلق به خودشان از هر جهت مرتب باشد و مشغول ذکر مصیبت می شدند ایشان متوجه منبر بودند و زود منقلب می شدند و اشک می ریختند و برای وعّاظ و روضه خوانها مقام ارجمندی را قائل بودند و از آنها بسیار عملاً و قولاً تشویق می فرمودند .

بلکه هر کس کوچک ترین ارتباطی به مجلس روضه خوانی داشت او را احترام می کردند و از دستجاتی که به منزل معظم له وارد می شدند بسیار تقدیر می نمود و می فرمودند به مقداری که حضرت امام حسین (ع) بزرگ است منسوبین به آن حضرت هم لازم احترام می باشند .

معظم له فرمودند : من در بروجرد که بودم مبتلا به چشم درد سختی شدم و هر چه معالجه نمودم درد چشم ساکت نمی شد و حتی اطباء آنجا مرا از چشم ماءیوس نمودند .

تا اینکه روزی در ایام

عـاشوراء که معمولاً دسـتجات عزاداری برای تسـلیت به منزل ما می آمدنـد نشسـته بودم (مرسوم عزاداری بروجرد در عاشوراء چنین بود که خود را به گـل آلوده می کننـد و این خود موجب تـاءثر و ابکـاء است) و در حالیکه به هیئت عزا نگاه می کردم اشک می ریختم و از جهت درد چشم هم ناراحت بودم .

در همـان حال کاءنّه ملهم شـدم که قـدری از آن گلهایی که به سـر و صورت اهل عزا مالیـده شـده به چشم خود بکشم و لـذا مقـداری از گلهای سـر شانه یک نفر از اهل عزا به نحوی که کسـی متوجه نشد گرفتم و به چشم مالیدم فوراً در چشم احساس تخفیف درد کردم و به این نحو چشم من رو به بهبودی گـذاشت . تـا اینکه به کلی کسـالت آن رفع شـد و بعـداً هم در چشـم خود نور و جلائی دیـدم که خط بسـیار ریز را می دیـدم و ابداً محتاج به عینک نگشـتم و در چشم معظم له در سن هشـتادو نه سالگی ابـدا اثر ضـعف دیده نمی شد و اطباء حاذق چشم اظهار تعجب نمودند که ممکن نیست چشم شخصـی که مادام العمر ازچشم خود به این اندازه اسـتفاده خواندن و نوشـتن برده باشد باز در سن هشتاد و نه سالگی محتاج به عینک نباشد . (۷۶) من که از کودکی عاشق رویت شدم

کن قبولم که من زنده به بویت شدم

چون شدم ریز خوار خوان احسان تو

زان جهت من سگ حلقه به گوشت شدم

حاصل عمر من جمله حسین جان توئی

از همان کودکی خادم کویت شدم

شیر با اشک چشم مادرم خورده ام

تا به پیری

چنین تشنه جویت شدم

دستگیری نما پیر غلام تواءم

مادح مجلس سوگ و عزایت شدم

جان آن پهلوی شکسته مادرت

بین محبّت تو و صحن و سرایت شدم

تو مرانی مرا ز درگهت ای شها

از ادب جان نثار خاک پایت شدم

از محبّت نما ز راه احسان قبول

رو سیاهم ولی عاشق خویت شدم

توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان اللّه علیه نقل می کنند :

در موقعی که سرپرستی حوزه علمیه اراک رابه عهده داشتند برای حضرت آیه اللّه حاج مصطفی اراکی نقل فرموده بودند .

هنگامی که من در کربلا بودم شبی که شب سه شنبه بود در خواب دیدم شخصی به من گفت : شیخ عبدالکریم کارهایت را انجام بده سه روز دیگر خواهی مرد . من از خواب بیدار شدم و متحیر بودم گفتم : البته خواب است و ممکن است تعبیر نداشته باشد .

روز سه شنبه و چهارشنبه مشغول درس و بحث بودم تا خواب از خاطرم رفت روز پنج شنبه که تعطیل بود با بعضی از رفقاء به طرف باغ مرحوم سید جواد رفتیم در آنجا قدری گردش و مباحثه علمی نمودیم تا ظهر شد ناهار را همانجا صرف کردیم پس از ناهار ساعتی خوابیدیم .

در همین موقع لرزه شدیدی مرا گرفت رفقاء آنچه عبا و روانداز داشتم روی من انداختند ولی همچنان بدنم لرزه داشت و در میان آتش تب افتاده بودم حس کردم که حالم بسیار وخیم است به رفقا گفتم مرا به منزلم برسانید آنها وسیله ای فراهم کرده و زود مرا به شهر کربلا آوردند و به منزلم رساندند

در منزل بی حال و بی حس افتاده بودم بسیار حالم دگر گون

شـد در این میـان به یـاد خواب سه شب پیش افتـادم علائـم مرگ را مشاهـده کردم بـا در نظر گرفتن خواب احساس آخر عمر کردم .

ناگهان دیـدم دو نفر ظاهر شدنـد و در طرف راست و چپ من نشسـتند وبه همـدیگر نگاه می کردنـد و گفتنـد : اجل این مرد رسیده مشغول قبض روحش شویم .

در همین حال با توجه عمیق قلبی به ساحت مقدس حضـرت اباعبداللّه (ع) متوسل شدم و عرض کردم : ای حسـین عزیز دستم خالی است کاری نکردم و زادی تهیه ننموده ام شـما را به حق مادرتان زهرا (علیهاالسـلام) از من شفاعت کنید که خدا مرگ مرا تاءخیر اندازد تا فکری به حال خود نمایم .

بلافاصه پس از توسل دیدم شخصی نزد آن دو نفر که می خواستند مرا قبض روح کنند آمد و گفت : حضرت سیدالشهداء (ع) فرمودند : شیخ عبدالکریم به ما توسل کرده و ما هم در پیشگاه خدا از او شفاعت کردیم که عمرش را تاءخیر اندازد .

خداوند اجابت فرموده بنابر این شـما روح او را قبض نکنید در این موقع آن دو نفر به هم نگاه کردند و به آن شـخص گفتند : سَمْعا وَ طاعَهً سپس دیدم آن دو نفر و فرستاده امام حسین (ع) (سه نفری) صعود کردند و رفتند .

در این موقع احساس سـلامتی کردم صدای گریه و زاری شـنیدم که بستگانم به سر و صورت می زدند آهسته دستم را حرکت دادم و چشمم را گشودم دیدم چشمم را بسته اند و به رویم چیزی کشیده اند خواستم پایم راجمع کنم ملتفت شدم که شستم

(انگشت بزرگ پایم) را بسته اند .

دستم را برای برداشتن چیزی بلند کردم شنیدم می گویند ساکت شوید گریه نکنید که بدن حرکت دارد آرام شدند رواندازی که بر روی من انداخته بودند برداشتند و چشمم را گشودند و پایم را فوری باز کردند ، با دست اشاره به دهانم کردم که به من آب بدهند آب به دهانم ریختند کم کم از جا برخاستم و نشستم .

تا پانزده روز ضعف و کسالت داشتم و به حمداللّه از آن حالت به کلی خوب شدم این موهبت به برکت مولا-یم آقا سیدالشهداء(ع) بود آری به خدا . (۷۷) ای حسین جان عاشق روی تواءم

ای حسین جان زنده با بوی تواءم

ریزه خوار خوان احسانت شدم

ای حسین جان تشنه جوی تواءم

استخونی گر دهی بر من رواست

ای حسین جان من سگ کوی تواءم

روز و شب چشمم به راه کربلاست

ای حسین جان دیده بر سوی تواءم

خصم ظالم بودن از آئین تست

ای حسین جان عاشق خوی تواءم

تو محبّت را نرانی از درت

چونکه مداحّ سرکوی تواءم

بی احترامی به تربت

موسی بن عبدالعزیز نقل نمود :

در بغداد یوحنای نصرانی مرا دید و گفت : تو را به حق دین و پیغمبرت قسم می دهم که این شخصی که در کربلا است و مردم او را زیارت می کنند کیست ؟

گفتم : پسر علی بن ابی طالب (ع) است و دختر زاده رسول آخر زمان محمّد (ص) می باشد و اسمش حضرت سیدالشهداء

(ع) است چطور شده که این سئوال را از من می کنی ؟

گفت : قضیه عجیبی دارم گفتم : بگو گفت : خادم هارون الرشید نصف شبی بود آمد

درب خانه و مرا با عجله برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی .

گفت : امر خلیفه است که این مرد را که قوم و خویش من است علاج کنی وقتی که نشستم و معاینه کردم دیدم بی خود است وفایده ندارد .

پرسیدم چه مرضی دارد و چطور شد که این طور گردید ؟ دیدم طشتی حاضر کردند و هر آنچه درون شکمش بود در طشت خالی گردیده گفتم چه واقع شده گفتند : ساعتی پیش از این نشسته بود و با خانواده خود صحبت می کرد و الحال به این حال افتاده سبب را پرسیدم گفتند : شخصی قبل از این در مجلس بود که از بنی هاشم بود و صحبت از حسین بن علی (ع) و خاک قبر او در میان آمد .

موسی بن عیسی گفت : شیعه ها در باب حسین بن علی تا حدی غلو دارند که خاک قبر او را برای مداوا استفاده می کنند .

آن شخص گفت این بر من واقع شد مرا فلان مرض بود اما با تربت امام حسین (ع) آن درد به کلی از من زایل شد و حق تعالی مرا بوسیله آن تربت نفع کلی بخشید .

موسی بن عیسی گفت از آن تربت نزد تو چیزی هست گفت : بلی گفت : بیاور آن شخص رفت و بعد از چند لحظه آمد و اندکی از آن تربت را آورده و به موسی بن عیسی داد . موسی هم آن را برداشت و از روی استهزاء و تمسخر به آن شخص ، تربت را در میان دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده

که فریاد فغانش بر آمد النار النار الطشت الطشت و تا طشت آوردند از اندرون او اینها که می بینی بیرون آمد .

فرستاده هارون گفت : هیچ علاجی در آن می بینی ؟

من چوبی را برداشتم و دل و جگر او را نشانش دادم و گفتم : مگر عیسی پیغمبر که مُرْده ها را زنده می کرده این مرض را علاج کند .

از خانه بیرون آمدم و آن بدبخت بد عاقبت را در آن حال واگذاردم چون سحر گردید صدای نوحه و شیون و زاری از آن خانه بلند گردید یوحنا به این سبب مسلمان گردید و اسلام را بر خود قبول کرد و مکرّر زیارت حضرت سیدالشهداء می رفت و طلب آمرزش گناهان خود را در آن بقعه شریف می نمود این سزای کسی است که تربت امام حسین (ع) را مسخره نماید . (۷۸)

یک دانه تسبیح او را خوب کرد

شیخ طوسی قدس اللّه سره نقل فرموده که : حسین بن محمّدعبداللّه از پدرش نقل نموده :

گفت : در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم مردان غریبی را دیدم که به یك طرف نشسته با هم صحبت می کردند .

یکی به دیگری می گفت : هیچ می دانی که بر من چه واقع شده گفت : نه گفت : مرا مرض داخلی بود که هیچ دکتری تشخیص آن مرض را نتوانست بدهد تا دیگر نا امید شدم .

روزی پیرزنی به نام سلمه که همسایه ما بود به خانه من آمد مرا مضطرب و ناراحت دید گفت : اگر من تو را مداوا کنم چه می گوئی ؟ گفتم : به غیر از این آرزوئی ندارم .

به خانه خود

رفته پیاله ای از آب پر کرد و آورد و گفت این را بخور تا شفاء یابی من آن آب را خوردم بعد از چند لحظه خود را صحیح و سالم یافتم و از آن درد و مرض در من وجود نداشت تا چند ماه از آن قضیه گذشت و مطلقا اثری از آن مرض در من نبود .

روزی همان عجوزه به خانه من آمد به او گفتم ای سلمه بگو ببینم آن شربت چه بود که به من دادی و مرا خوب کردی و از آن روز تا به حال دردی احساس نمی کنم و آن مرض برطرف گردید .

گفت : یک دانه از تسبیح که در دست دارم پرسیدم : که این چه تسبیحی بود گفت : تسبیح از تربت امام حسین (ع) بوده است که یک دانه از این تسبیح تربت در آن آب کرده بتو دادم .

من به او پرخاش کردم و گفتم : ای رافضه (ای شیعه)مرا به خاک قبر حسین مداوا کرده بودی دیدم غضبناک شد و از خانه بیرون رفت و هنوز او به خانه خود نرسیده بود که آن مرض بر من برگشت والحال به آن مرض گرفتار و هیچ طبیبی آنرا علاج نمی تواند بکند و من بر خود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چه خواهد شد .

در این سخن بودند که مؤ ذن اذان گفت ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا است و چه به حال او رسیده . (۷۹) ای مهد پناه بی کسان درگاهت

ای شهد شفاء محبّت

دلخواهت

ای تربت پاک کربلای تو حسین

درد همه را دوای درمانگاهت

مرثیه بخوان تا چشمت خوب شود

میرزا محمّد شفیع شیرازی متخلص به وصال متوفی ۱۲۶۲ قمری در شیراز از بزرگان و شعراء و ادباء و عرفای عصر فتحعلی شاه قاجار است علاوه بر مراتب علمیه ظاهریه و باطنیه در تمام خطوط هفتگانه نسخ و نستعلیق و ثلث ورقاع و ریحان و تعلیق و شکسته مهارتی به سزا داشته و کتابهائی که با خطوط مختلف نوشته بسیار است .

در ریحان الادب به نقل از گلشن وصال آورده که وصال ۶۷ قرآن به خط زیبای خود نوشته .

در کشکول شمس آمده که زمانی چشم ایشان آب آورد به دکتر مراجعه کرد دکتر گفت : من چشمت را خوب می کنم به شرطی که دگر با او نخوانی ننویسی پس او معالجه شد و چشمش خوب گردید .

مجددا شروع به خواندن و نوشتن کرد تا اینکه به کلی نابینا شد و در راه رفتن دستش را به دیوار می گرفت آخر الامر متوسل شد به محمّد و آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین .

شبی در عالم رؤ یا پیغمبر اکرم را در خواب دید حضرت به او فرمود :

چرا در مصائب حسین مرثیه نمی گوئی بگو تا خدای متعال چشمت را شفادهد .

در همان وقت حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها حاضر گردید و فرمود وصال اگر شعر مصیبت گفتی شرطش آن است که اول از حسنم شروع کنی زیرا فرزندم حسن خیلی مظلوم است .

صبح که شد وصال شروع کرد دور خانه قدم زدن و دست به دیوار گرفتن و این شعر را گفت :

در تاب رفت و طشت ببر خواند و ناله

کرد

آن طشت را از خون جگر باغ لاله کرد

نیم دوم شعر را که گفت چشمانش روشن و بینا شدند سپس گفت :

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

زینب کشید معجر و آه از جگر کشید

کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد(۸۰)

برزخ زوار حسین (ع)

شیخ احمد معرفت واعظ متقی اهل بیت عصمت (علیهم السلام) نقل نمود .

یکی از مراجع تقلید نقل کرد یکی از علماء نجف اشرف که یک شخصیت علمیست ایشان مقید بود هر هفته حرکت می کرده و به کربلا می رفته روزهای پنجشنبه که حوزه تعطیل می شد صبح که نماز می خواند پیاده از راه خانه که یک راه کویری بود تقریبا سیزده فرسخ هست می آمد کربلا برای زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) و بعد بر می گشت .

به او گفتند : آقا شما دیگر پیر شده اید ناتوان گردیده اید سرما گرما حرکت می کنید می روید کربلا آخر آن هم پیاده پس سواره بروید زیرا برای شما زحمت است .

ایشان فرمودند : واقعش آن وقتی که چیزی ندیده بودم می رفتم حالا که چیز ها هم دیدم نروم گفتند : چه دیدی ؟ فرمود : یک سال تابستان هوا خیلی گرم بود نماز صبح را خواندم رسم این بود یک مقدار غذا یک کوزه آب یک عصا آن هم آن غذا را می بستم توی بسته ای با کوزه آب می گذاشتم سر عصا و عصا را می انداختم سر شاند و راه می افتادم .

قدری که از نجف بیرون آمدم در آن هوای قلب الاثر تشنه شدم

گفتم : از این آبها بخورم اما حیفم آمـد دیدم یک کوزه آب بیشتر نیست به راه افتادم هوا خیلی گرم بود یک مقدار دیگر راه آمـدم کم کم آفتاب بالای سـرم آمـد دیـدم دیگر نمی توانم تحمل کنم گفتم : مقداری از این آبها بخورم عصا را برگرداندم کوزه را برداشـتم نگـاه کردم دیـدم تمـام آبها بخار شـده رفته هوا یک قطره آب توی کوزه نیست وای من تشـنه وسط بیابان ، دیگر نفهمیدم چه شد چشمهایم سیاهی رفت خوردم زمین از هوش رفتم .

در چه حالی بودم نمی دانم یک وقت دیـدم نسـیم خنکی به صورتم خورد چشـمهایم را باز کردم دیدم باغ و گلسـتان درختها نهرهای جاری به چقدر عالی اینجا کجاست این درختها چیه این نهرهای جاری چیه این آدمهای خوشرو وزیبا و تو دل بُرو کیا هستند .

از جای خودم بلند شدم کوزه هم دسـتم بود ولی خشک و آب داخل آن نبود آمدم به این آقایانی که تشـریف داشتند گفتم : آقا اینجا کجاست من بین نجف و کربلا این تشکیلات را ندیده بودم ؟

گفتنـد : حالاـ آب را بخور چون تشـنه هسـتی کوزه ات را هم پرکن چون به دردت می خورد بعـد مـا به شـما می گوئیم کجا هستی وقتی از آب خوردم دیـدم عجب آبی این چه آبی است ! ؟ چقـدر لذیـذ چقدر عالی کوزه ام را پر کردم سر حال شده آمدم جلو .

گفتم : خوب آقایان اینجا کجاست گفتنـد : اینجا عالم برزخ زوار قبر آقا امام حسـین (ع) است یعنی آنهائی که حساب با امام حسین (ع) باز کردند عالم

برزخ ایشان اینجاست . یک وقت دیـدم باد گرم به صورتم می خورد چشـمهایم را باز کردم دیـدم همان وسط صـحرای نجف است هیچ اثری از آن درختها و باغها نیست و فقط آنچه که هست کوزه پر از آب است اما از آن آبها .

گفت : حالا منی که به چشـمم این چیزها را دیده حالا دیگر زیارت آقایم امام حسین (ع) را ترک کنم . ای کسانی که با امام حسین (ع) حساب باز کردید خیلی قدر خودتان را بدانید . (۸۱) خوشا جانی که جانانش حسین است

خوشا دردی که درمانش حسین است

بود فرمانروای کشور دل

خوشا ملکی که سلطانش حسین است

به چرخ دین نجوم بیشماریست

ولی ماه درخشانش حسین است

نگردد محفل اسلام تاریک

بلی شمع شبستانش حسین است

به نامش دفتر توحید مفتوح

خوش آن دفتر که عنوانش حسین است

حسن جان عزیز مصطفی بود

ولی آرامش جانانش حسین است

به راه عشق پایان نیست لیکن

یقین دارم که پایانش حسین است

علی را بر خلیل اللّه فخریست

بلی چون ذبح عطشانش حسین است

چه صحرائی است یا رب وادی عشق

که تنها مرد میدانش حسین است

زمین نینوا هر دم بهار است

چمن پیرای بستانش حسین است

گرش خون خدا خوانم عجب نیست

خدا را اصل قربانش حسین است

بگو اهریمنان کربلا را

که این صحرا سلیمانش حسین است

مؤ ید را چه غم باشد ز محشر

که پوزش خواه عصیانش حسین است

مجلسی ، روضه وداع بخوان

مرحوم ثقه الاسلام حاج شیخ عباس قمی (رضوان اللّه علیه) در منتهی الامال نوشته است .

میرزا یحیی ابهریست در عالم رؤ یا علامه مجلسی رضوان اللّه تعالی علیه را در صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) در طرف پائین پای حضرت در اطاق روضه الصفّا نشسته

و مشغول تدریس است سپس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند .

یک وقت کسی آمد و گفت : حضرت صدیقه طاهره سلام اللّه علیها فرمودند :

اذکر المصائب المشتمله علی وداع ولدی الشهید یعنی ذکر کن مصائبی را که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد .

مرحوم مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق زیادی جمع بودند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن روز در عمرم ندیده بودم . (۸۲) این اشک که بر عزایت پیداست

در روز جزا مشتری او زهراست

دُری است گران بها حقیرش مشمار

یک قطره او به حشر دریا دریاست

ای دوست

سیّد عطاء اللّه شمس دولت آبادی نقل فرمود :

تقریبا شصت سال قبل که اینجا طفلی بودم و با مرحوم پدرم به عزم زیارت کربلا مشرف شده بودیم چون در آن عصر هواپیما و ماشین مسافر بری نبود و سائلی جز اسب و کجاوه نبود و با این وسیله به زیارت می رفتند .

آن زمان مرسوم این بود که از شهری قافله دسته جمعی به راه می افتاد و در کربلا شبهای جمعه که زوار واهل هر شهر می رسید برای خود جدا جدا هیئتی تشکیل می داد و به سینه زنی و عزاداری مشغول می شد .

هر نقطه ای از حرم و رواق و ایوان اختصاص به یکی از شهرستانها داشت ، ولی چون اهل کرمانشاه خیلی به کربلا نزدیکتر بودند و اغلب آنها با اهالی کربلا مربوط ، و رفت و آمد داشتند به این مناسبت بهترین محل یعنی در حرم مطهر و اطراف آن را مخصوص اهل کرمانشاه معین کرده بودند لذا از ساعت دوازده ،

نصف شب به بعد سینه زدن و عزاداری کردن در حرم مطهر مخصوص زوار کرمانشاهی بود .

در یکی از شبهای جمعه و در حدود دو ساعت بعد از نصف شب جمعی از اهالی کرمانشاه که اتفاقا عده زیادی آن سال از رجال متدینین به زیارت مشرف شده بودند در حرم جمع گردیده و مشغول عزاداری شدند .

به غیر این عده احدی در حرم مطهر رفت و آمد نمی کرد وضع عجیبی بود رجال و متدینین و بزرگان اطراف حرم نشسته و در وسط یعنی دو ضریح مقدس عده ای مشغول سینه زدن بودند و سید پیرمرد بزرگواری هم که خیلی مورد توجه مردم بود و صاحب نفس هم بود و مرشد آن دسته سینه زنی بود .

در آن زمان مرسوم این طور بود که فعلاً- هم به این طریق سینه می زنند گاهی مرشد سکوت می نمود و از سینه زنان فقط صدای زدن دستها به سینه شنیده می شد در همان حال که سکوت محض حرم مطهر را فرا گرفته بود .

ناگهان از ضریح مطهر صدائی حزین شنیده شد و گفت : یا خلیل یعنی ای دوست ، جمعیت یک مرتبه دستهایشان سست شده و نفسها در سینه ها قطع گردید و زمزمه یکبار متوقف شد و همگی متوجه شدند این صدا از کجا بلند گردید .

بار دیگر همین جمله که یا خلیل شنیده شد همگی فهمیدند که بدون تردید این صدا از ضریح مطهر آقا سیدالشهداء (ع) است گویا بدون استثناء همه انتظار داشتند بار دیگر این صدا را که به منزله معجزه ای بود در حرم بشنوند .

ناگهان برای مرتبه سوم

آن صدا از ضریح مطهر شنیده شد که جمعیت از هر سو خود را به طرف ضریح پرتاب نمودند در همین بین بود که سرپائی به شدت به پهلوی من رسیده و فورا غش کردم .

یک وقت که به هوش آمدم خود را روی دست پدرم مشاهده کردم که با چشم های گریان به من می نگریست تا دید من به هوش آمدم و سالم هستم صدا زد عزیزم بگو ببینم تو چه دیدی ؟ چرا به این حال افتادی گفتم : من در حرم متوجه سینه زدن جمعیت و زمزمه گوشه و کنار حرم بودم نا گاه صدائی از میان ضریح شنیدم که گفت : یا خلیل بار دوم که این جمله را شنیدم دیدم تمام این جمعیت متوجه ضریح مطهر گردیدند .

امام مرتبه سوم که آن صدا از ضریح مطهر بلند شد یک مرتبه دیدم جمعیت از جای کنده شد و خود را به ضریح پرتاب نمودند ولی ناگهان لگدی به پهلوی من خورده و دیگر چیزی نفهمیدم .

مرحوم ابویم گفت : عزیزم می دانی گوینده آن جمله و صدا چه کسی بود ؟ گفتم : نه . گفت : او خود آقا ابا عبداللّه بود که چون وضع اخلاص و عزاداری بی ریای آن جمع را به طور مخصوصی احساس کرد ناگهان از شدت شوق سه بار فرمود : ای دوست و خود این بیان اظهار تشکری بود . (۸۳) یا حسین دلم خون شد در هوای کوی تو

دمبدم حسین گویم قاصدم به سوی تو

هر کسی به سر دارد آرزوی دنیا را

در دلم نمی باشد ، غیر آرزوی تو

یا حسین اگر پستم

و خوارم و تهی دستم

دل ز هر جهت بستم تا رسم به کوی تو

خسرو کریمانی ، پادشاه ایمانی

سرور شهیدانی ، عاشقم به روی تو

تشنه جان سپردی تو ، تشنه فراتم من

کی شود کنم ماءوی ، در کنار جوی تو

یا حسین گرفتارم ، از غم تو بیمارم

جان من به لب آمد ، زنده ام به بوی تو

تو شفیع یزدانی ، ما گدای سبحانی

آبروی ما نبود ، جز به آبروی تو

شیون و نوا دارند ، جمله آرزومندان

ای خوش آن زمان آید مژده ای ز سوی تو

ذاکرین تو گویند هر شبی ز سوز دل

کی شود به بَر گیریم ، مَرقد نکوی تو

شد مقدم ار خسته کنج عزلتی جسته

دیده از جهان بسته جز ز گفتگوی تو

اولین سفر به شام

متقی صالح حضرت آیه اللّه حاج سید حسن ابطحی ادام اللّه ظله فرمود :

در سفری که به شام می رفتم و با ماشین شخصی با خانواده ام هم سفر بودیم ، حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی شد در این بین آقا مهدی در بیابان با ماشین بنزش پیدا شد و باکمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد ولی از این وضع من خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب

(علیهاالسلام) عرض کردم : که چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم .

شب در عالم رؤ یا خدمت حضرت زینب سلام اللّه علیها رسیدم آن حضرت در جواب من فرمودند : آیا نمی خواهی شباهتی به ما داشته باشی ؟ مگر نمی دانی که ما در سفر اولی که به

شام آمدیم اسیر بودیم (چه سختی ها کشیدیم) تو هم چون از ما هستی (منظورشان این بود که چون تو سید و از ذُریّه ما هستی) باید در اولین سفری که به شام وارد می شوی اسیر وار وارد شوی .

گفتم : قربانتان گردم قبول کردم و با این توجیه همه خستگی سفر از تنم بر طرف شد . (۸۴) مرغ دلم پر می زند اندر هوایت یا حسین

دارد دل بشکسته ام شوق لقایت یاحسین

من عاشق دل خسته ام بر مهر تو دل بسته ام

از قید دنیا رسته ام گریم برایت یاحسین

طی شد بهار عمر من در آرزوی کوی تو

خواهم ز حق گیرم مکان در کربلایت یاحسین

هر گه کنم یاد غمت گریم برای ماتمت

دارم به سر شور و نوا در ماجرایت یا حسین

زان حالت جانسوز تو آتش زده بر جان من

آه و فغان زان تشنگی جانم فدایت یا حسین

اکنون ز پا افتاده ام بیمار و زار و خسته ام

یک دم قدم نه بر سرم دارم هوایت یا حسین

آن دم که جان گردد روان از پیکر ای آرام جان

گوید مقدّم با فغان دارم عزایت یا حسین

تربت بهشت

در زمان شاه صفوی سفیری (که در علوم ریاضیه و نجوم مهارتی تمام داشت و گه گاهی هم از ضمایر و اسرار و اخبار غیبیه می گفت) . از طرف دولت استعمارگر فرنگ به ایران آمد در آن زمان پایتخت ایران اصفهان بود وارد اصفهان شد تا که تحقیقی درباره ملت و اسلام کند و دلیلی برای آن پیدا نماید

سلطان وقتی او را دید و از خیالاتش آگاهی پیدا کرد تمام علمای شهر اصفهان را برای ساکت

کردن و محکوم کردن آن شخص خارجی دعوت نمود که از جمله آنها مرحوم آخونـد ملا محسن فیض کاشانی رضوان اللّٰه تعالی علیه که معروف بفیض کاشی بود حضور پیـدا کرد . حضـرت آخوند کاشـی روبه آن سـفیر فرنگی نمود و فرمود قانون پادشاهان آنستکه از برای سـفارت مردان بزرگ و حکیم و دانا و فهمیـده و باسواد را اختیار می کننـد . چطور شده که پادشاه فرنگ آدمی مثل تو را انتخاب کرده ؟ !

سفیر فرنگی خیلی نـاراحت شـده و بر آشـفت و گفت : من خودم دارای علوم و سـرآمد تمـام علمهـا می بـاشم آنوقت تو بمن میگوئی من حکیم و دانا نیستم ؟ !

مرحوم فیض کاشی فرمود : اگر خود را آدم دانا و فهمیده و تحصیل کرده می دانی بگو ببینم در دست من چیست ؟

سفیر مسیحی بفکر فرو رفت و پس از چند دقیقه ای رنگ صورتش زرد شد و عرق انفعال بر جبینش پیدا شد .

مرحوم کاشـی لبخنـدی زد و فرمود : این بود کمالات تو که از این امر جزئی عـاجز شـدی ؟ تو که می گفتی ازنهـان و اسـرار انسانها خبر می دهم چه شد ؟

سفیر گفت : قسم به مسـیح بن مریم که من متوجه شـده ام که در دست تو چیست و آن تربتی از تربتهای بهشت است لکن در حیرتم که تربت بهشت را از کجا بدست آورده ای ؟ !

مرحوم آخوند فیض کاشـی فرمود : شاید در محاسباتت اشتباه کرده ای و قواعدی را که در استکشافات این امور بکار برده ای ناقص بوده سفیر مسیحی گفت خیر اینطور نیست لکن تو بگو

تربت بهشت را از کجا آورده ای . مرحوم فیض فرمود : آیا اگر بگویم اقرار بحقیقت دین اسلام میکنی ؟ ! آنچه در دست من هست تربت پاک آقا حضرت سید الشهداء (ع) است سپس دست خود را باز کرد و تسبیحی را که از تربت کربلا بود به سفیر نشان داد و فرمود : پیغمبر ما (ص) فرموده کربلا قطعه ای از بهشت است . و تصدیق سخن توست ؟ ! تو خود اقرار کردی و گفتی قواعد و علوم این حدیث من خطا نمی کند و حدیث پیغمبر را هم در صدق گفتارش اعتراف کردی و پسر پیغمبر ما در این تربت که قطعه ای از بهشت است ، مدفونست اگر غیر این بود در بهشت و تربت آن مدفون نمی شد ، سفیر چون قاطعیت و برهان و دلیل را مشاهده نمود مسلمان شد . (۸۵) بوی گلهای بهشتی زفضا می آید

عطر فردوس هم آغوش صبامی آید

دل بصحرای جنون سرنهد ازبوی نسیم

مگر از سلسله ای عقده گشا می آید

هاتفم گفت که این بوی حسین است امروز

زین جهت بوی بهشت از همه جا می آید

سر گل مصطفوی ، زینت باغ علوی

مظهر پنج تن آل عبا می آید

پی نوشتها

۱-دار السلام .

۲-مؤ لف .

۳-داستانهای شگفت .

۴-داستانهای شگفت .

۵-داستانهای شگفت .

۶-ظرافه الاسلام .

۷-داستانهای شگفت .

۸-داستانهای شگفت .

۹-داستانهای شگفت .

۱۰-معجزات الائمه .

۱۱-مناقب و معجزات الائمه .

۱۲-مؤ لف .

۱۳-داستانهای شگفت .

۱۴-داستانهای شگفت .

۱۵-داستانهای شگفت .

۱۶-داستانهای شگفت .

۱۷-مرحوم کافی .

۱۸-ریاض الشهاده .

۱۹-داستانهای شگفت .

۲۰-داستانهای شگفت .

۲۱-داستانهای شگفت .

۲۲-داستانهای شگفت .

۲۳-ریاض الاحزان .

۲۴-ریاض الاحزان .

۲۵-راحه الروح یا کشتی نجات .

۲۶-داستانهای شگفت .

۲۷-داستانهای شگفت .

۲۸-داستانهای شگفت .

۲۹–داستانهای شگفت .

۳۰–داستانهای

شگفت .

۳۱-داستانهای شگفت .

۳۲-مؤ لف .

۳۳-داستانهای شگفت .

۳۴-داستانهای شگفت .

۳۵-داستانهای شگفت .

۳۶-داستانهای شگفت .

۳۷-داستانهای شگفت .

۳۸-داستانهای شگفت .

۳۹-دار السلام .

۴۰-داستانهای شگفت .

۴۱-داستانهای شگفت .

۴۲-شبهای مکه .

۴۳-داستانهای شگفت .

۴۴-داستانهای شگفت .

۴۵-رجال مامقانی .

۴۶-گنجینه های قرآن .

۴۷-مؤ لف .

۴۸-گنجینه های قرآن .

۴۹-کشکول شمس .

۵۰-الوقایع و الحوادث .

۵۱-کشکول شمس .

۵۲-کشکول شمس .

۵۳-دار السلام .

۵۴-ثمرات الحیوه .

۵۵-ثمرات الحیوه .

۵۶-کبریت احمر.

۵۷-تحفه المجالس .

۵۸-ثمرات الحیوه .

۵۹-پند تاریخ .

۶۰-مجالس المؤ منین .

۶۱-مفاتیح الجنان .

۶۲-شبهای مکه .

۶۳-مؤ لف .

۶۴-پند تاریخ .

۶۵-کشکول شمس .

۶۶-کشکول شمس .

۶۷-دار السلام .

۶۸-حدیقه الشیعه .

۶۹-کشکول شمس .

۷۰-دار السلام .

۷۱-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع).

۷۲-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع).

۷۳-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع).

۷۴-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع).

۷۵-زندگانی حضرت عباس (ع).

۷۶-پند جاوید.

۷۷-پند جاوید.

۷۸-تحفه المجالس .

۷۹-امالی شیخ طوسی .

۸۰-کشکول شمس .

۸۱-مؤ لف .

۸۲-منتهی الا مال .

۸۳-کشکول شمس .

۸۴-شبهای مکه .

۸۵-دارالسلام

جلد ۲

مقدمه

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوه و السّلام علی سیّدنا محمّد و آله (ص) سیّما مولانا حجّه بن الحسن روحی و ارواح العالمین له الفداه .

مسئله کرامات و معجزمات طوری در این دنیای قرن بیستم و علم جلب توجّه کرده که بیشتر دانشمندان دنیا در این باره مطالب

و مسائل نوشـته انـد و معترف به معجزات و کرامات و خوارق عادات گردیده اند که نمونه ای از آن را در مقدمه جلد اول این کتاب مفصـلا متـذکر شده ام . ولی جالب اینجاست که در این دنیای پیشـرفته امروز ، دانشـمندان روان شناسـی ثابت کرده اند توسّل و دعا و طلب آمرزش و تلقینهای معنوی موجب برطرف شدن بسـیاری از امراض روحی و جسـمی شده و به خاطر همین هم هست که با گذشت زمان نه تنها اینگونه

دعـا و زیـارت و توسـل کهنه و فرسوده شـده ، بلکه بـا کنـار رفتن پرده های جهل و نادانی ، مفاهیم و آثار آن روشن و متوجه شدن به ذات اقدس حق می گردد و از آن منبع فیض نیرو می گیرد .

توسّـل به درگاه ائمه علیهم السـلام علی الخصوص آقا سیّدالشّـهداءع یعنی تمسک جسـتن ، سـخن گفتن ، دعا کردن و توسـل نمودن به پروردگار عالم است .

اینک بنده حقیر با تشویق و تمجید شـما بزرگواران و به فضل خدا و عنایات حضـرت ولی عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف دوباره به جمع آوری داستانهای واقعی و آثار تمسّک به آقا امام حسین ع نمودم ، که انسان با خواندن این داستانهای حقیقی ، متوسّل و متمسک به آن وجود پاک و مقـدّس و مطهر خود را در یک فضای ملکوتی و آسـمان رحمت الهی به پرواز درآورد و با عقیـده ای محکم و اراده ای قوی خود را در وادی توسّل و تمسّک انـدازد و از فیوضات ربانی بهره مند گردد؛ لذا از تمام بزرگوارانی که بنده را لسانا ، یدا ، قدما ، فکرا ، معنویا ، مادیا ، یاری و مساعدت نمودند تشکر و قدردانی می نمایم .

علی میر خلف زاده

تهران ۱۳۷۴

ملا عباس

دانشـمند شـهید ، واعظ شـهیر ، مرحوم حضـرت حجه الاسـلام و المسـلمین آقای حاج شـیخ احمـد کافی خراسانی رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : مرحوم حاج شـیخ مهـدی مازندرانی رضوان اللّه تعالی علیه در کربلا بود ، پنجاه سال صـبحها در رواق حرم امام حسین ع منبر می رفت ، آدم خوب ومعروفی بود . چند جلد کتاب نوشته

بنامهای کوکب درّی ، معال السبطین ، شجره طوبی ، آثار الحسین ع در کتاب آثار الحسینش نوشته :

در آن مازندران ما یک نفر به نام ملا عباس چاوش بود ، این هر سال یک پرچم می گرفت روی دوشش و می رفت طرف کربلا ، یک عده از مردم هم دنبال این پرچم چاوشیش می رفتند .

می گوید : یک سال تصمیم گرفت کربلاـ نرود چون یک گرفتاری برایش پیش آمده بود ، سی و دو نفر از این جوانهای اطراف ده اش آمدند و گفتند : ملاعباس بیا برویم کربلاـ ؟ گفت : من امسال یک گرفتاری دارم که نمی توانم بیایم . گرفتاریش را بر طرف کردند .

ملاعباس چاوش پرچم را برداشت و گفت : هرکه دارد هوس کربلا خوش باشد ، ملاعباس چاوش براه افتاد ، جمعیتی از مردم از این ده و آن شهر جمع شدند و شهر به شهر آمدند تا رسیدند نزدیکی های کربلا ، منزلگاه منزل کردند دورهم نشتند ، سر شب یک وقت ملاعباس گفت رفقا امشب چه شبی است ؟ !

گفتند : امشب شب جمعه است . گفت : رفقا آن چراغها را می بینید ؟ گفتند : آری . گفت : آنها چراغهای گلدسته های حرم امام حسین ع است یک منزل بیشتر نمانده ، می دانم خسته و مانده وناراحتید ، امّا بیایید چون شب جمعه است این منزل دیگر را هم برویم ، شب جمعه یک زیارتی از امام حسین ع بکنیم .

گفتند : باشد می رویم همه راه افتادند آمدند آن وقتها مسافرخانه و هتل نبود سراهایی بود ، اینها با

اسبها و الاغها رفتند توی سرای ، اسب هایشان را بستند طبقه پائین ، خودشان هم بارها رفتند اطاقهای بالا منزل کردند ، اثاثها را گذاشتند . ملاعباس گفت : رفقا اثاثها را رها کنید باید تا صبح نشده برویم حرم آقا امام حسین ع .

همه آمدند توی صحن امام حسین ع که رسیدند یک مشت جوانها آمدند دورش را گرفتند و گفتند : ملاعباس آن شبهای جمعه ای که ما مازندران بودیم توی ده مان می آمدیم دورت جمع می شدیم تو یک نوحه می خواندی . ما برای امام حسین ع سینه می زدیم ، حالا شب جمعه آمدیم کربلا توی صحن و حرمش .

گفت : چَشم . امشب هم برایتان نوحه می خوانم .

ملاعباس می گوید : من با خودم گفتم می رویم توی حرم آقا امام حسین ع و زیارت می خوانم برایشان . بعد می رویم بالای سر امام حسین ع این دفترچه نوحه ام را در می آورم لایش را باز می کنم هر نوحه ای آمد همان نوحه را می خوانم . گفت : آمدم بالای سر امام حسین ع دفترچه را در آوردم لای دفتر را باز کردم دیدم سرصفحه نوحه علی اکبر ع آمد . فهمیدم این اشاره خود ابی عبداللّه ع است : گفت : نوحه علی اکبر خواندم حالا شما مناسبتها را ببینید . یک مشت جوان و سفر اول و توی حرم امام حسین ع و دل شب جمعه و نوحه علی اکبر و یک حالی پیدا کردند . بعد صدا زد رفقا بس است برویم استراحت کنیم همه را برداشت آمد توی

سری . همه خسته ومانده افتادیم ، خوابمان برد .

ملاعباس می گوید : تا خوابم برد ، در عالم خواب یکوقت دیدم یک کسی در سری را می زند . می گوید : من بلند شدم آمدم ببینم کیست ؟ دیدم یک غلام سیاهی است . به من سلام کرد گفت : ملاعباس چاوش شمائید ؟ ! گفتم : بله . گفت : آقا فرمودند به رفقا بگوئید مهیا بشوید ما می خواهیم به دیدن شما بیائیم . گفتم . آقا کیه ؟ !

گفت : آقا کیه ؟ ! آقا همانی است که این همه راه به عشق و علاقه او آمدی . گفتم آقا حسین ع را می گوئی ؟ ! گفت : آری .

گفتم : امام حسین ع می خواهد بیاید اینجا ؟ ! گفت : آری .

گفتم : کجاست ما می رویم برای پا بوسیش . گفت : نه آقا فرموده می آیم .

ملا عباس می گوید : آمدم تو عالم خواب رفقا را خبر کردم و همه مؤ دّب نشستیم که الا ن آقا می آیند . طولی نکشید یک وقت دیدم دَرِ سری باز شد مثل اینکه خورشید طلوع کند ، همچنین نوری ظاهر شد ، یکدفعه من با رفقایم آمدیم بلند شویم یکوقت دیدیم آقا اشاره کرد و فرمود : ملاعباس تو را به جان حسین بنشینید ، شما خسته اید تازه رسیده اید راحت باشید . یک یک احوال ما را پرسید ، یکوقت فرمود : ملاعباس ؟ ! گفتم : بله آقا جان . فرمود : می دانی چرا من امشب اینجا آمدم ؟ ! گفتم :

نه آقا جان . فرمود من سه تا کار داشتم گفتم : چیست آقا جانم ؟ فرمود : اولا بدان هر کس زائر ما باشد به دیدنش می رویم مرحوم کافی فرمود : حسین جان هرکس تو را زیارت کند بدیدنش می روی اگر اینجوره من الا ن امشب به همه این مردم می گویم بگویند السلام علیك یا اباعبداللّه . ای حسین ترا به خدا امشب یك پا بیا مهدیه یك سری به این مردم بزن آی پسر فاطمه . . . فرمود : ملاعباس کار دوم این است که شبهای جمعه وقتی مازندران هستی و جلسه دارید دورهم می نشینید یك پی رمردی دَم در می نشیند و کفش ها را درست می کند سلام حسین را به او برسان ای حسین . . . ای مردم هرکاری از دست تان می آید برای امام حسین ع مضایقه نکنید همه اش را منظور دارد . صدا زد ملاعباس کار سوّم هم این است آمدم بِهِتْ بگویم اگر دو مرتبه رفقا را شب جمعه حرم آوردی . گفتم : بله آقا . یك وقت دیدم بغض راه گلویش را گرفت گفتم آقا چیه ؟ ! فرمود : ملا عباس اگر دومرتبه رفقایت را شب جمع حرم آوردی و خواستی نوحه بخوانی دیگر نوحه علی اکبر نخوانی . گفتم : چرا نخوانم ، مگر بد خواندم ، غلط خواندم ؟ ! فرمود : نه گفتم : چرا نخوانم ؟ !

صدا زد : ملا عباس مگر نمی دانی شبهای جمعه مادرم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها کربلا می آید .

خدا قسمت همه کند برویم کربلا شب

های جمعه عده ای از طرف حرم ابی الفضل ع دسته سینه زنی در می آورند و می روند به حرم امام حسین ع و این دو شعر را می خواندند من هم برای شما بخوانم .

شبهای جمعه فاطمه ، با اضطراب و واهمه

آید به دشت کربلا گوید حسین من چه شد

گردد به دور خیمه گاه آید میان قتلگاه

گوید حسین من چه شدنور دوعین من چه شد

پسر مرده

ثقه عادل ملاـ عبدالحسین خوانساری رحمه اللّه علیه که در کربلای معلی معروف بتربت پیچ بود زیرا تربت آقا ابی عبداللّه الحسین ع را از مواضع شریفه و با آداب ماءثوره برمیداشت و بزوار عطا می نمود . داستانی از اوائل مجاورتش در کربلا دارد که مرحوم عراقی می فرماید من او را در مجلسی ملاقات کردم و در چهره اش حالت صلاح و تقوی را دیدم و متوجه شدم که سالهاست موفق به مجاورت حضرت آقا ابی عبداللّه ع است و ملازم حرم مطهر بوده از او خواستم که از عجایب و غرائب و کرامات و معجزاتی که خود مشاهده نموده ای برایم نقل کن . از جمله غرائبی را که نقل کرد این بود که گفت : مسقط الراءس من خوانسار است ولی در بعضی از قرای جابلق که از توابع شهر بروجرد است مدتی توقف داشتم تا آنکه عشق و علاقه و شوق مجاورت قبرمطهر آقا امام حسین ع بسرم زد هواهم سرد بود مقدمات سفر هم جور نبود امّا عشق است چه می شود کرد خلاصه دوتا الاغ تهیه کردم و بارها و بچه ها را روی الاغ بستم همینکه آمدم حرکت کنم ملا

محمـد جعفر که ملای این ده بود و خیلی آدم مهربان و خوبی بود اطلاع پیـداکرد و آمد سـر راه مرا گرفت و گفت : کجا می خواهی بروی ؟ هوا به این سـردی نرو و از او ممانعت و از من اصـرار تا آخر که ماءیوس شـد و با دست خود روی زمین خطی کشـید و گفت میروی ولی بچه ها را بکشتن می دهی خلاصه ما هم حرکت کردیم و بفضل خدا و توجه عزیز زهراء سلام اللّه علیها همگی سالم وارد کربلا شـدیم و چند وقتی از آمدن ما گذشت تا اینکه موقع زیارتی آقا اباعبداللّه الحسـین ع فرارسـید و چنـد نفر یکی از اهـل همان ده که یکی همشـیره زاده ملا محمـد جعفر مـذکور بود که با آنها آمـده بود که من باخودم گفتم خوبست آنهـا را مهمـان کنم و یکی اینکه ببیننـد بحمـد اللّه همه سـالم رسـیدیم و زنـدگی خوبی داریم و خوف ملاـجعفر هم درست در نیامـد که برای ما خطی کشـید . لهـذا آنها را برای صـبحانه به منزل دعوت نمودم که در حال حرف زدن و خوردن بودیم که فرزنـد بزرگم بنـام حسن میـان حیاط بازی میکرد و از پله بالا می رود و از آنجا آویزان می شود که ما را تماشا کند که از طبقه سوم سقوط و روح از بدنش مفارقت میکند چون خلاف مطلوب خود را دیدم و عیش و سرور مبدل بحزن و اندوه شد تا این حالت را دیدم با سـروپای برهنه بسوی حرم آقا ابی عبداللّه الحسـین ع دویدم و به محض ورود بصـحن و حرم مطهر عرضکردم السلام علیک

یا وارث عیسی روح اللّه و خود را به باب ضریح مطهر چسبانیدم و شال را از کمرم باز کردم یکسر آن را بقفل و سر دیگرش را بگردنم بستم و با صدای بلند صیحه زدم و گریه کردم و گفتم : که نشد وبحق مادرت زهرا سلام اللّه علیها نخواهد شد که خود را راضی کنم برآنکه خط ملامحمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند نشد و نخواهد شد ، خدام و زوار و اهل حرم گرد من جمع شدند و از حالت من متعجب بودند و سبب عروض حالت مرا از هم می پرسیدند که چه چیز باعث این کار شده بعضی خیال می کردند که من دیوانه و مجنون شده ام . . .

یکی از همسایه هائی که از اهل علم بود جهت تشییع جنازه دنبال من آمد که مرا بلند کند و ببرد وبا زبان خوش مرا موعظه و نصیحت کرد که ای آخوند تو مرد عالمی هستی و مُردن برای همه هست و با این کارها مرده زنده نمی شود بیا تا برویم و این طفل میت رابرداریم مادرش خود را هلاک کرد هر قدر موعظه کرد در من مفید واقع نشد . آخر الأمر لسان و زبان ملامت بسوی من گشود و مردم گفتند بله راست می گوید بلند شو من لجبازی می کردم و با حالت ناراحتی به آنها گفتم به شماها ربطی ندارد بروید دنبال کارتان بعضی ها مرا مسخره کردند بعضی بر من خندیدند من قلبم شکست و گریه زیادی کردم و آقا امام حسین ع را به مادرش قسم می

دادم می گفتم بحق مادرت زهرا سلام اللّه علیها دست از ضریحت نمی کشم و از حرمت خارج نمی شوم تا آنکه از خدا بخواهی یا مرگ مرابرساند یا بچه را شفا دهد این حرف را زدم و گریبانم را چاک زدم و داد و فریاد کردم و بسرم می زدم و این کار نصف روز طول کشید و من هنوز در ناله و گریه بودم که نزدیکیهای ظهر بود که ناگهان شنیدم صدای هلهله و ضجه و سروصدا می آید و مردم از توی حرم بسوی صحن تجمع کردند و ازدحامی شد من نمی دانستم چه شده تا اینکه مردم داخل حرم شدند و بطرف من می آمدند خوب که نگاه کردم دیدم حسن فرزندم که مرده بود و آن همسایه اهل علم و مادرش باجمعی از زنان دنبال هم می آیند و صدای صلوات همه فضا را پر می کرد تا او را مشاهده کردم بزمین افتادم و سجده شکر را بجا آوردم بعد فرزندم را به آغوش گرفتم و سروچشمهایش را می بوسیدم .

بعد چگونگی حال را پرسیدم آنشخص همسایه اهل علم گفت : بعد آنکه از تو ماءیوس شدم به منزلت برگشتم و مصلحت دیدم که او را برداریم و غسل دهیم و کفن کنیم و دفن نمائیم لهذا او را در خارج از شهر به غسالخانه بردیم و برهنه کردیم و همینکه کاسه را پر از آب کردم و بر رویش ریختم ناگهان دیدم پرهای بینیش حرکت می کند گویا کسی آنرا میمالد سپس سر خود را حرکت داده و عطسه کرد و نشست و مانند کسی که از خواب

بیدار شود بلند شد نشست ماهم لباسش را بتنش کرده و به حرم آوردیم . (۱) وادی رحمت به کربلای حسین است

کربلا خانه خدای حسین است

پیکر اسلام را حیات حسین است

دائره گردان کائنات حسین است

قائم قد قامت الصلاه حسین است

خوبترین کشتی نجات حسین است

باغ جهان رابهار عشق حسین است

دشت بلا را سوار عشق حسین است

نابغه روزگار عشق حسین است

حاصل دارو ندار عشق حسین است

چاله پرآتش

مرحوم فاضل در بندی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب اسرار از سید اجل فاضل متقی و کامل صالح نقی سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از اجله احباب و اوثق اصحاب اوبوده و در اول عمر در شهر دکن و بعد در قریه حیدر آباد هند زندگی می کرد نقل می نمود : در قریه دکن که از توابع حیدر آباد هند است در شب هفتم ماه محرم گودال بزرگی مدور حفر می کنند که عمق آن گودال تقریبا پنجاه متر می شود سپس درختان بزرگی از اشجار تمر هندی که استقامت در آتش و سوزندگی آن غیر قابل وصف است از ریشه میکنند و آنرا تکه تکه می کنند و بآن گودال می اندازند و آنرا در همانشب آتش می زنند و از شب هفتم تا شب دهم آنرا می سوزانند تا آنکه آنگودال مانند دریائی از آتش شعله ور و موج می زند .

چون نصفهای شب عاشورا نزدیک می شود اهل آن قریه از پیر و جوان بزرگ و کوچک از منزلهای خود بیرون می آیند در چاهی که در آن نزدیکی است و بنام بیت العاشورا است غسل می کنند و هر یک لنگی برای ستر

عورت بر کمر می بندند باپای برهنه فریاد زنان و نوحه کنان شاه حسین شاه حسین گویان بسوی آن گودال روانه می شوند و علمها و پرچمها را در جلوی آنها برده می شود . تا آنکه کنار آن گودال می رسند در کنار این گودال افرادی ایستاده اند و با بادبزنهائی که در دست دارند آتش را باد میزنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و شعله های آتش سوزان ترگردد و حرارت آن طوری می باشد که ده متر به بالا- پرنده را در هوای مقابل می سوزاند و آتش آن چوبها هم در اصل طبیعت بطوریستکه اگر ذره ای از آن بر بدن انسان افتد تا استخوانش را می سوزاند . شاه حسین گویان بر آن آتش وارد می شوند اول بزرگ ایشان با نیزه بلندی که در دست خود دارد ، داخل گودال می شود و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان همگی بر روی آتش مانند روی زمین راه می روند بدون آنکه پاهای آنها در آتش فرو رود یا آنکه بربدن یاپای آنها آتشی افتد و این عادت هر سال در میانشان جاریست و من بچشم خود کرارا دیده ام . (۲) من به قربون تو و محبت و وفات حسین

جان ناقابل من کاشکی بشه فدات حسین

آنقدر دوست دارم هیچوقت زِیادم نمیری

اشک حسرت میریزم بیاد لاله هات حسین

هر کی میمیره ازم یواش یواش یادم میره

اما یادم نمیره مصیبت و عزات حسین

وقتی عزرائیل بیاد برای جان گرفتنم

باتمام قدرتم هی میزنم صدات حسین

منکه یک عمری برات به سینه و سر میزنم

چی میشه اگر بِدی منو زغم نجات حسین

عشق حسین (ع)

یکی

از بزرگان هند برای مجاورت آقا ابی عبدالله الحسین ع به کربلا آمد ، در این مدت شش ماهی را که در کربلا بود اصلا از منزل بیرون نیامد حتی به صحن و سرای و حرم مطهر حضرت سیدالشهداء ع هم قدم نگذاشت و هر وقت که اراده زیارت عزیز زهرا سلام الله علیها داشت می رفت بالای بام خانه و از آنجا بحضرت سلام میداد و زیارت مینمود .

این خبر به گوش عالم بزرگوار و برجسته آن عصر مرحوم سید مرتضی رضوان الله تعالی علیه رسید ، حضرت سید مرتضی رضوان الله تعالی علیه بمنزل آن بنده خدای هندی آمد و او را ملامت و سرزنش نمود ، و فرمود : از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اینستکه داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه ای که توداری از برای کسانی است که در شهرهای دور دست هستند و راهی به این حرم مطهر ندارند و دستشان از اینجا کوتاه است .

آن بنده خدای هندی وقتی این حرفها را شنید گفت : ای سید هر چه از مال و منال دنیا میخواهی بتومیدهم ولی این خواهش را از من مکن و مرا از رفتن به صحن و حرم معاف دار ، سید مرتضی از این سخن متغیر شد و فرمود : من برای مال دنیا این حرف را نزدم و اگر کسی این عمل را انجام ندهد بدعت کرده و کسی را که دستور مرا اجرا نکند . منکر میدانم .

آن بنده خدای هندی وقتی این حرف را شنید آه سردی از جگر

پردرد کشید سپس از جا حرکت کرد و به حمام رفت غسل زیارت کرد وبهترین لباسهای خود را پوشید و از خانه باپای برهنه باسکینه و وقار بیرون آمد و باخشوع و خضوع تمام و باناله و گریه متوجه حرم حضرت ابی عبداللّٰه الحسین ع شد تا اینکه به در صحن مطهر آقا سید الشهداءع رسید به خاک افتاد و عتبه شریف را بوسید سپس ترسان و لرزان برخواست مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند بارنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روحش خارج شده باشد تا آنکه وارد کفشداری مطهر گردید باز مقابل درب حرم بسجده افتاد و زمین را بوسید مثل کسیکه در حال نزع جان و احتضار باشد برخواست خود را بر طرف ایوان مقدس حضرت کشید و با تمام مشقت و سختی خود را به در رواق رسانید و تا چشمش به قبر مطهر حضرت سید الشهداء ع افتاد آه اندوهناکی کشید و ناله جانسوزی مثل کسیکه بچه مرده داشته باشد زد ، سپس باصدای بلند و دلگداز گفت اَهذا مَصْرَعَ سَیدالشهداء اَهذا مَقتل سید الشهداء یعنی اینجاست جای افتادن حسین +ع است ؟ آیا اینجا جای کشته شدن حسین ع است سپس فریادی زد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بشهدای آن زمین ملحق گردید رحمه اللّٰه علیه . (۳) من به قربان تو و گلهای پرپرت حسین

من به قربان تو و قاسم و اکبرت حسین

من به قربان تو و ناله یارب یاربت

من به قربان تن بخون شناورت حسین

من به قربان تو و با خون وضو گرفتنت

من به

قربان تو و نماز آخرت حسین

بمیرم برات که لب تشنه تو را سر بریدند

مگر آب نبود از اول مهر مادرت حسین

بمیرم برات که خم شد کمرت تو علقمه

وقتی دیدی غرقه خون نعش برادرت حسین

شنیدم که کوفیان به بچه هات آب ندادند

تیرزدند بجای آب بحلق اصغرت حسین

شنیدم زمانیکه سر از تنت شمر می برید

می آمد تو قتلگه صدای مادرت حسین

مقرری گوشت

مرحوم فاضل نبیل وثقه جلیل آخونـد ملا علی محمـد طالقانی رضوان اللّه تعالی علیه از یکی از طلابی که ساکن صـحن مطهر حایر آقا ابی عبداللّه الحسـین ع بود نقل می فرمود : یک روزی از روزهائی که در حجره صـحن بودیم و درس می خواندیم و در اوئل دوران طلبگیم بود امر معاش بر من تنگ شد بقدری که تمکن بر خرید قدری گوشت که یک شب بپزم و صرف کنم نداشـتم و بوی گوشت که از همسایه هم حجره ایم که غذا می پخت بر مشامم می رسید بدنم می لرزید ، یک روز به این فکر افتادم که کبوترهای زیاد به صـحن و حجره می آینـد و اینها هم که صاحب و مالکی ندارنـد زیرا از صـحراها می آیند و صـید کردن حیوان صحرائی هم جایز است . چطور است ، ما از این کبوترها بجای گوشت استفاده کنیم و دلی از عزا در آوریم پس تصمیم گرفتم کبوترها را صید کنم ، ریسمانی به در حجره بستم و کبوتری به عادت سابقشان وارد حجره شد و من ریسمان را کشیدم در بسته شد و کبوتر را گرفتم سر آن را بریدم و پرهایش را کنده و او کبوتر را زیر ظرفی گذاشتم

. که بعد آن را بپزم و بخورم نزدیکیهای ظهر بود گفتم باخیال راحت یک خواب قیلوله کنم و بعد آن را پخته و بخورم با همین خیال به خواب رفتم یک وقت در عالم رؤ یا دیدم آقا حضرت ابی عبداللّه الحسین ع وارد حجره شد و با حالت خشم آلود و غضبناک به من نگاه می کند ، فرمود : چرا کبوتر را گرفتی و کُشتی ؟ ! یعنی این کبوترها هم در پناه من و من صاحبان آنها هستم من از کار زشتی که کرده بودم از خجالت سرم را زیر انداختم و حرفی نزدم ، دوباره حضرت فرمود مگر باتو نیستم چرا کبوتر را گرفتی کشتی ؟ ! من باز سکوت کردم . حضرت فرمود : دلت گوشت می خواست که این کار را کردی ؟ دیگر این کار را مکن من روزی یک وُقیه گوشت به تو می دهم .

من از خواب بیدار شدم در حالیکه از زیادی خجالت لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم ، پس برخواستم وضوگرفتم و به حرم مقدس آقا حضرت ابی عبداللّه الحسین سیدالشهدا ع رفتم ، و فریضه ظهرین را بعد از زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم بعد به اراده حرم شریف حضرت عباس ع از حرم خارج شدم از بازار که می رفتم عبورم به دکان قصابی افتاده تا از در دکان قصابی گذشتم ناگهان قصاب مرا صدا زد اول اعتنائی نکردم دوباره صدا زد گفتم : بله آقا بفرمائید با بنده کاری داشتید . گفت بیا گوشت بگیر گفتم نمی خواهم گفت چرا

؟ گفتم پـول نـدارم گفت از تو پول نمی خواهم گوشت را در ترازو گـذاشت و وزن کرد و گفت از امروز به بعـد روزی یک وُقیه گوشت پیش من داری می توانی بیایی ببری و چند بار تاکید کرد .

گوشت را گرفته آوردم حجره پختم و یکی از همسایگـان حجره را هم دعوت نمودم و باهم خوردیم و بعـد از من سؤ ال کرد از کجا آوردی به او گفتم یک نفر روزی یک وقیه گوشت قرار داده و که به من بدهـد و آن هم برای من زیاد است . گفت : ما که باهم همسایه هستیم گوشت از تو و سایر چیزها مثل نان و مخلفات دیگر پای من و باهم سر یک سفره می نشینیم . گفتم مانعی ندارد و تا مدتها زندگی ما بر این منوال می چرخید و کم کم قضیّه گوشت را همه دوستان و آشنایان فهمیدند و من هم هوای مسافرت به ایران بسرم افتاد با خود گفتم که مقرری گوشت خود را تا یکسال بفروشم و پولش را خرج راه کنم .

رفتم یکی از طلبه ها را پیدا کردم و مقرری گوشت را به او فروختم که سیصدوشـصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا می شد و هر حقه پنج چارک من تبریز می شد که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من می شود فروختم به قیمت معین و معلوم پس آن طلبه را در مغازه آن قصاب بردم و به او گفتم : آن یک وقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال به این مرد بده . قصاب تا این حرف

را از من شـنید خندید و گفت آنکس که مرا امر به این کار کرده بود منع نمود . تا این حرف را شنیدم آه سردی از دل پر درد کشیده و برگشتم . چون شب شد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود آقا حضرت سید الشهداء ع را در خواب دیدم که به من نظر می کنند و فرمود خیال رفتن به ایران را داری ؟

از خجالت حرفی نزدم و سرم را زیر انداختم سپس فرمود خوب خودانی اگر خواستی بمانی اینجا نان و ماستی پیدا می شود ، این را فرمود و از خواب بیـدار شـدم و از عمـل خود نـادم و پشـیمان شـدم که چرا دست خود را از خوان و عطای آن بزرگوار بریدم . (۴) بهتر زنوکری تو نبود سعادتی

برتر ز دوستی تو نبود عیادتی

ازجان و دل غلامی توکردم اختیار

باکسی مرا به غیرتو نبود ارادتی

شاها اگر مرا نپذیری به نوکری

نبود مرا دگر به جهان هیچ حاجتی

باشم مریض وصل تو در بستر وصال

آیا شود زمن بنمایی عیادتی ؟

من دامنت رهانکنم تا بروز حشر

باشد مرا بسوی تو چشم شفاعتی

خواهم به وقت مرگ به فریادمن رسی

آسان کنی تومشکل من با اشارتی

کبوترها

نتیجه العلمـاء الاعلام حـاج میرزا اسـماعیل بن الحـاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمـد مجتهـد تبریزی فرمود : یکی از رفقای اهل تبریز که برادر مشـهدی حسـین سـاعت سـاز تبریزی که در صـحن و سـرای حـایر آقـا ابی عبـداللّه الحسـین ع بود و در یکی از حجرات آن ساعت سازی میکرد و از اعتبار خوبی هم در این باب برخوردار بود ، اتفاقی مبتلا به فلـج شـد و مـدتی هم معالجه کرد ولی

نتیجه ای نگرفت دیگر به دکترها مراجعه نکرد و از عافیت مایوس گردید مردم او را سرزنش کردند که چرا معالجه نمی کنی با اینکه این مرض قابل معالجه است و امید بهبودی هست .

گفت من از شفا ماءیوسم . سبب یاءس را پرسیدند ؟ گفت : من در این حجره ساعت سازی میکردم و این کبوترها خیلی به حجره می آمدند و اسباب و اثاثیه مرا می شکستند و مرا اذیت می کردند . یک روز باخود خیال کردم که این کبوترها بلا صاحب و صحرایی هستند و صید کردن آنها جایز است ، روزی یک جفت از آنها می گرفتم و با عیال و اهل بیتم می خوردیم ، و این کار دو سود داشت یکی اینکه گوشت رایگان خورده ایم دوم اینکه اذیت آنها کمتر می شود ، پس دامی برای آنها پهن کرده و آنها را صید کردم و به این ترتیب روزی دوتا کبوتر صید می نمودم مدتها از این کارگذشت . یک شب در عالم خواب آقا سیدالشهداءع را زیارت نمودم که ناراحت به من نگاه کرده و فرمود این کبوترها از تو شکایت دارند ، آنها را اذیت مکن ، تا این حرف را شنیدم ترسیدم و هراسان از خواب برخواستم و از کرده خود پشیمان و تائب گردیدم مدتی این کار را رها کردم تا آنکه نفس مرا اغواء نمود که به خواب اعتباری نیست و در این باب شرعا جایز است باز شروع به صید کبوترها نمودم و می خوردیم تا آنکه باز یک شب دیگر عزیز زهرا آقا سید الشهداء علیهماالسلام را در خواب دیدم

که تنـدتر از دفعه قبـل به من نظر می کنـد و فرمود این کبوترهـا به من پناه آورده انـد مگر نگفتم آنها را اذیت مکن و الا تو را اذیت می کنم باز ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب شدم . دوباره پس از مدتی باز نفس اماره در مقام وسوسـه برآمـد که این خواب بوده و معلوم نیست صـحیح باشـد و ما هم مجاورین در خانه آن حضـرت هستیم و پناه به او آورده ایم و چطور می شود که کبوتر صـحرایی را از ما منع نمایند و ما را به جهت آنها اذیت کنند باز به عمل سابق برگشتم دامی گذاشتم و دوباه مشغول صید شدم و این ناخوشی عارضم شد که جزای آن کار است . (۵) بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است

در تو ببینند حقیقت که حقیقت این است

من اگر جاهل گمراهم اگر شیخ طریق

قبله ام روی حسین است و همینم دین است

ماسوا عاشق رنگند سوای تو حسین

که جبین و کَفَنت از خون سرت رنگین است

نه همین روی تو در خواب چراغ دل ماست

هر شبم نور تو شمعیست که بر بالین است

یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب

تا دم صبح که چشمم به رخ پروین است

عزاداری حضرت زهرا(س)

فاضل برغانی در کتاب محزن از مرحوم حضـرت علامه مقـدس اردبیلی رضوان اللّه تعالی علیه نقل کرده که علامه فرمود : در خزینه یکی از پادشاهـان که علامه نخواسـته اسم آن پادشاه را بگویـد کتابی دیـدم که این حـدیث را در آن کتاب با آب طلا نوشته بودند که یحیی برمکی گفت با جابر بن عبداللّه انصاری برای زیارت

آقا سید الشهداء ع به کربلا رفتم ، شب نوزدهم ماه صفر بود که به یک منزلی کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم ، و منزل کردیم . هَمسرم خدیجه در آن سفر همراهم بود ، لهذا از برای او چادر و خیمه ای برپا نمودیم و من با جابر در گوشه ای نشسته بودم و باهم گفتگوی فردا را که وارد کربلا می شویم و به زیارت آقا و مولای خود حضرت سیدالشهداء ع فایز گردیم چه کنیم . . . در این صحبت ها بودیم که ناگهان صدای ناله و گریه همسرم را باصدای بلند شنیدم تا صدای او را شنیدم مضطربانه بسوی خیمه او دویدم خدیجه را سر برهنه و بر سینه کوبان و موپریشان مثل آدمهائی که مصیبتی به آنها وارد شده باشد دیدم ، پریشان خاطرتر شدم سبب گریه را پرسیدم ؟ گفت یحیی بنشین تا برایت بگویم ، وقتی نشستم ، گفت : ای یحیی خواب بودم الا ن در عالم رؤ یا حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها را دیدم که لباس سیاه پوشیده و موهایش پریشان بود و گریه و ناله کنان با چهار هزار حوریه وارد زمین کربلا شدند و چون چشم حضرت زهرا سلام اللّه علیها بر قبر فرزندش مظلوم کربلا افتاد خود را بربالای قبر آن سرور انداخت و نوحه و گریه سرداد و از سوزدل می فرمود : ای نور دیده مادر ، ای فرزند برگزیده مادر ، ای شهید بی مادر ، ای غریب بی مادر ، ای لب تشنه مادر ، فدای حلقوم بناحق بریده ات شوم ، بعد از

من این مردم بی وفا بر تو رحم نکردند و از جد بزرگوارت شرم ننمودند ، ای فرزندم ترا با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاورانت لب تشنه مانند گوسفندان سر بریدند ، ای عزیز گرامی بعد از تو فرزندان خوردسالت را کی غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد ، ای فرزند بدن بی سرت را در میان خاک و خون چگونه ببینم .

ای یحیی آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیاری پیش کسوت حوریان که طیبه نام داشت احضار نمود ، و فرمود ای طیبه برو سر قبر پدر بزرگوارم حضرت رسول اللّه ص و بگو که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین آمده که فردا روز اربعین تعذیه داری و عزاداری کند و انتظار قدوم شما را می کشند به حوریه دیگر فرمود : برو نجف اشرف و پدر حسین آقا امیرالمؤ منین ع را خبردار کن ، چون آن حوریه ها رفتند باز بی بی عالم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها خود را بر سر قبر فرزندش حسین ع انداخت و شروع به گریه و نوحه کرد ، که در این هنگام ، ناگهان مرد محاسن سفیدی بسرعت تمام آمد و بعد از آن یک بزرگوار دیگر رسید .

من از حوریه ای پرسیدم که آنها چه کسانی هستند ، حوریه گفت آنکه اول آمد آقا رسول اللّه ص است و آن دیگری آقا امیرالمؤ منین علی ع است و آن سبز پوش حضرت امام حسن ع می باشد ، سپس دیدم که رسولخدا ص تا پاره جگرش فاطمه زهرا سلام اللّه علیها را دید که خود را

روی قبر فرزنـدش حسـین ع انـداخته وآنطور نوحه و زاری و بیقراری میکنـد ، فرمود : ای فاطمه اینقدر گریه وزاری مکن زیرا که ساکنان ملاء اعلی را به گریه و نوحه و خروش آوردی .

حضـرت زهرا سـلام اللّٰه علیها از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار خود نشد ، پس حضرت رسول اللّٰه ص متوجه فرزندش امام حسن ع شد و فرمود ای فرزندم به مادرت بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و کمتر گریه کند ، پس آن مظلوم و مهموم خـدمت مادر آمـد و فرمود : ای مادر منم فرزندت حسن که جگرم را پاره پاره کردند و از گلویم بیرون آمد ، ای مادر دیگر بس است از روی قبر برادرم سـر بردار آن بی بی عالم سـر از قبر برداشت و در حالیکه شیشه پر از آب در دست داشت . فرمود : ای فرزنـدم فـدای جگر پاره پاره ات و حلقوم بناحق بریـده برادرت شوم سـپس آن شـیشه را بدست امام حسن ع داد و فرمود : ای فرزندم این شـیشه را نگهدار که آب چشم عزادران برادرت را در آن جمع کرده ام ، در این وقت ارواح پیغمبران و رسولان و مؤ منان گروه گروه باهودجها حاضـرشدند و من از حوریه ای پرسـیدم که اینها چه کسانی هستند ، آن حوریه گفت آنهائی که جلو هسـتند ارواح پیغمبران و آنان که پشت سر آنها هستند ارواح مؤ منین است و آنها که در هودجها هستند ارواح زنان مؤ منه هستند که بخاطر کمک و یاری بی بی عالم فاطمه زهرا سلام اللّٰه علیها در عزاداری

فرزندش حسین ع آمده اند . سپس زنان از هودجها بیرون آمدند و در برابر بی بی زهرا سلام اللّه علیها ایستادند بر آن مظلومه سلام کردند و عزاداری و تعزیت گفتند و بر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند و من از خواب بیدار شدم . (۶) دیده بریز اشک غم بهرعزای حسین

فاطمه نوحه سرا گشته برای حسین

به هرکجائی عزا شود برایش بپا

بال ملایک شود فرش عزای حسین

آتش غم شعله ور مراشود از جگر

یاد کنم هرکجا زنینوای حسین

ناله کنم های های گریه کنم زارزار

بربدن بی سرو بر شهدای حسین

ختم رسول مبین گفت به صوت حزین

ای پدر و مادرم باد فدای حسین

درد چشم

فاضل بزرگوار صاحب کتاب دارالسلام مرحوم شیخ محمود عراقی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب دارالسلام فرموده : در سال هزار و دویست و هفتادو دوم هجری که اوائل مجاورتم به نجف اشرف بود ، حقیر را رَمَدی درد چشم شدیدی عارض شد که تابحال مثل آن درد چشم را ندیده بودم که تقریبا شش روز طول کشید و شاید در این مدت نخوابیدم ، روزهای زیارتی مخصوصه آقا ابی عبداللّه الحسین ع هم نزدیک بود ، جمعی از طلاب بعیادتم آمدند یکی از آنها شمسیه حقیر را از برای سفرخواست ، گفتم خودم نیاز دارم ، گفت تو با اینحال چگونه می توانی بیائی ، گفتم هنوز ماءیوس نشده ام و بعد هم آنها رفتند اتفاقا منزل خالی بود و عیال هم نبود تنهائی و طول چشم درد و تنگی وقت زیارت و رفتن رفقا به کربلا باعث رقت قلبم شد ، بر خواستم و متوجه کربلا

شـدم عرض کردم السـلام علیك یا ابا عبـداللّه شـنیده بودم در روز عاشورا در وقت اشـتغال به غزوه جنگ کربلا سـلطان قیس هندی در هندوسـتان به چنگال شـیر مبتلا شد و اسـتغاثه به جانب اقدست کرد او را دریافتی ، من که اراده زیارتت را دارم . . . این را گفتم و گریه گلویم را گرفت پس سـر خود را بر پشتی گذاشـتم خوابم برد و در اثنـای خواب دیـدم آقـا حضـرت سـید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل ایستاده ام پس آن حضرت با صدای بلند فرمود : بیا حقیر به زبان حال نه مقال گویا عرض کردم با این چشم رمد آلود چگونه بیایم .

ناگاه آن بزرگوار به سـرعت از بالای آن تل به نزد من آمـد و انگشت مبارک را بر پشت چشم من نهاده مانند کسـی که حفته دست گذاشـته که بیدار شود از خواب بیدار شدم چشمم را باز کردم هیچ دردی در آن احساس نکردم و عرصه اطاق و فضای خـانه را روشن دیـدم شـکر خـدا را به جـا آوردم ، زود بر خواسـتم وضو گرفتم و خود را به حرم رسانـدم آن طلاـبی را که به عیادتم آمـده بودنـد در حرم دیـدم که برای وداع از آقا امیرالمؤ منین ع آمـده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند تو یک ساعت پیش به آن حالت بودی چطور شـد که این طور شـدی گفتم شـنیدید که ماءیوس نیسـتم الحمـد لله خداوند به من عافیت داد پس از حرم بیرون آمدیم آنها در همان روز از راه

آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم و یک روز زودتر از آنها وارد کربلا شدم . (۷) به قربان جود و سخایت حسین

نظر کن به من از عنایت حسین

بسوی تو دست نیازم بود

تو سلطانی و من گدایت حسین

شهید توام ای شهید خدای

دهم جان به شوق لقایت حسین

غم بی کسی را زخاطر برم

دمی بشنوم گر صدایت حسین

امید دل نا امیدان ببین

چسان میدهم جان برایت حسین

بری از همه آرزوهای خود

هر آن دل که شد آشنایت حسین

حاج شیخ جعفر شوشتری(ره)

علامه محقق حاج شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب آیاتٌ بیّنات فی حقیقه بعض المنامات صفحه صدو چهل و سه می نویسد : مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ جعفر شوشتری نور اللّه مرقد ، الشریف صاحب کتاب خصائص الحسینیه که خود به حق نابغه عصر و زمان خویش بوده می فرماید : یک روز که از تحصیلات علمی در نجف اشرف فارغ شدم و به وطن خویش شوشتر مراجعت نمودم با تمام وجود دریافتم که می بایستی در هرچه بیشتر آشنا کردن و مردم با معارف حقه اسلام انجام وظیفه بنمایم لذا روزهای جمعه و بعدها با رسیدن ماه مبارک رمضان به خاطر این مهم ، تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را موعظه می کردم و در آخر گفتار برای اینکه به قول مشهور هر غذائی نیاز به نمک دارد و نمک مجالس وعظ و ارشاد ، ذکر مصائب مولی الکونین حضرت ابی عبداللّه الحسین ع است ، ناچار بودم از کتاب روضه الشهداء کاشفی نیز مقداری مرثیه بخوانم . ماه محرم را هم که در پیش بود

بدین طریق گذرانیدم متاسفانه به هیچ وجه تحمل جدائی از کتاب را در وقت منبر نداشتم ، یعنی بدون در دست داشتن کتاب نمی توانستم مردم را موعظه کنم . از طرفی مردم هم بهره کافی نمی بردند ، تا اینکه یکسال به همین منوال گذشت ، سال بعد نزدیکی ماه محرّم با خود گفتم تا کی می بایستی کتاب در دست بگیرم و از روی آن صحبت کنم و نتوانسته باشم از حفظ منبر بروم باید اندیشه ای بنمایم و خود را از این مخمصه نجات دهم ، هرچه در این باره فکر کردم به جائی نرسیدم و راه چاره ای ندیدم و در اثر فکر کردن خستگی سر تا سر وجودم را فرا گرفت ، در این حال از شدت نگرانی به خواب رفتم و در عالم رؤ یا دیدم که در زمین کربلاـ هستم . آنهم درست در موقعی که موکب آقا ابی عبداللّه الحسین ع آنجا نزول اجلال کرده چشمم به خیمه ای که بر افراشته بودند متوجه دشمنان که با صفوفی فشرده مقابل آن خیمه ایستاده اند جلورفتم و داخل خیمه شدم . دیدم حضرت در آنجا نشسته اند بعد از سلام و معانقه آن حضرت مرا در نزدیکی خود جای دادند و به حبیب بن مظاهر رحمه اللّه علیه فرمودند فلانی اشاره به من کردند مهمان ما می باشد از مهمان می بایستی پذیرائی کرد . آب در نزد ما پیدا نمی شود و لکن آرد و روغن موجود است برخیزید با آنها بر ایشان طعامی درست کن ، حبیب بن مظاهر حسب الامر حضرت از جای بر خواست

و بعـد ازچنـد لحظه به داخل خیمه آمدنـد و طعامی با خود آوردنـد و آن را در پیش روی من گذاشـتند فراموش نمی کنم که قاشـقی هم در ظرف طعام بود چند لقمه از آن طعام بهشتی صـفت خوردم سـپس بلافاصـله از خواب بیدار شدم دریافتم که از برکت زیارت آن حضـرت مُلْهِم به نکات و لطائف و کنایاتی در آثار اهلبیت معصومین صـلوات اللّه علیهم اجمعین شده ام که تا به حال به هیـچ کس بر فهم آنها از من پیشـی نگرفته و دلیل بر این گفتار کتاب خصائص الحسـینیه و شـصت مجلس و سـی مجلس و چهار مجلس همه از ترشحات و قلمی ایشان هستند . (۸) ای حسین جانم ، جان به قربانت

جان به قربان لطف و احسانت

ای عزیز فاطمه دستم به دامانت

ای عزیز فاطمه دستم به دامانت

من به قربان کربلای تو

یار و انصار با و فای تو

اشک غم ریزم از برای تو

غرقه خون شد پیکر پاک جوانانت

من به قربان شاهدان تو

و آن همه اشک عاشقان تو

درخت خون گریه می کند

شگفت انگیزتر اینکه آثار دگرگونی اجسام از شـهادت آقا امام حسین ع پس از گذشت چهارده قرن هنوز در گوشه و کنار به چشم می خورد یکی از آنها جاری شدن خون از درخت چنار زر آباد است . زر آباد یکی از قصبات قزوین و در نزدیکی قلعه الموت است که هر سال روز عاشورا هزاران نفر برای مشاهـده چنار خونبار به آنجا می روند و روان شدن خون را از درخت به چشم خود می بینند .

آیه اللّه فقید سید موسی زرآبادی در کتاب کرامات به تفصیل از جاری شدن خون از درخت

چنار در روز عاشورا گفتگو کرده از پـدرش سـید علی و از جدش سـید مهدی نقل کرده که در هیچ سالی این موضوع تعطیل نشده است ، این کتاب چاپ شده و خطّی آن در کتابخانه پسرش سید جلیل زرآبادی در قزوین موجود است . آیه اللّه مظفّری فشـرده آن را در کتـاب ایضاح الحجّه آورده است مرحوم آیه اللّه العظمی مرعشـی نجفی در حاشـیه عروه به هنگام بر شـمردن خون های پاک می نویسد :

همچنین است خونی که از درختـی موجود در قریه زرآبـاد از توابع قزوین خـارج می شود . نویسـنده سـطور مقـدمهً خصـائص الحسـینیه سـال گذشـته بـا جمعی از دوسـتان به زرآبـاد رفته و روان شـدن خون را از این درخت با چشم خود دیـده است و از خواننـدگان کتاب دعوت می کنـد که روز عاشورا را به زرآباد رفته این درخت را با چشم خود ببینیـد این درخت در کنار قبر مطهر امـام زاده ای مشـهور به علی اصـغر بن موسـی بن جعفرع قرار دارد و ظـاهرا بیش از ششـصد یـا هفتصـد سـال از عمرش گذشته است در سال گذشته که این ناچیز افتخار حضور داشته درست لحظه اذان صبح خون جاری شد و بیش از چهار ساعت ادامه داشت . (۹) شهر پر ولوله آفاق پر از شور ونواست

ماتم کیست خدایا که جهان پرغوغاست

گرچه در روضه فردوس نباشد غم و رنج

اهل فردوس غمینند خدایا چه عزاست

ماتم کیست که خون می رود از چشم رسول

عرش ماتمکده جبریل امین نوحه سراست

ای دریغا که شد از سم ستوران پامال

تن شاهی که از او آدم و عالم برپاست

از چپ و راست بجز نیزه

و شمشیرندید

هرچه افکند در آن دشت نظراز چپ و راست

زین مصیبت نه همی خلق که خلق ملکوت

جای اشک از مژه ارخون می فشانند رواست

بدن حضرت رقیه(ع)

مرحوم شیخ احمد کافی این شهید گمنام و سرباز واقعی امام زمان و عاشق ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف و واعظ شهیر و شهید در راه دین رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : مرحوم سید هاشم رضوان اللّه تعالی علیه یکی از علماء بزرگ شیعه شام بود که سه دخترداشته ، می گوید یکی از دخترهایم خواب رفت یک شب بیدار شد صدا زد : بابا در شب بی بی رقیه را خواب دیدم . بی بی به من فرمود : دختر به بابات سیدهاشم بگو آب آمده در قبر من و بدن من نارحت است قبر مرا تعمیر کنید . بابا اعتنائی نکرد ، مگر می شود با یک خواب دست به قبر دختر امام حسین ع زد .

فردا شب دختر و سطی همین خواب را دید : باز بابا اعتنایی نکرد . شب سوم دختر کوچلوی سید این خواب را دید شب چهارم خود سید هاشم می گوید خوابیده بودم یک وقت دیدم یک دختر کوچولو دارد می آید این دختر از نظر سِنّی کوچک است اما آنقدر با اُبهت است باصولت و جلالت دارد می آید رسید جلوی من به من فرمود سید هاشم مگر بچه هایت به تو نگفتند که من ناراحتم قبر مرا تعمیر کن ؟

گفت : من با وحشت از خواب پریدم رفتم والی شام را دیدم جریان را گفتم والی نامه نوشت به سلطان عبد الحمید ، سلطان جواب نوشت برای والی

که ما جراءت نمی کنیم اجازه نبش قبر بدهیم به همین آقای سـید هاشم بگوئید خودش اگر جراءت می کند قبر را نبش کند و بشـکافد پائین برود قبر را تعمیر کنـد مادست نمی زنیم سـید هاشم چنـد تا از علمای شـیعه را دیـد ، اینها حرم را قُرُقْ کردنـد ، ضریـح را کنار گذاشـتند کلنگ به قبرزدنـد ، مقـدار کمی که قبر را کندنـد آثار رطوبت پیدا شد ، پائین تر رفتند ، دیدند آب آمده در قبر بدن بی بی در کفن لای آب افتاده ، سـید هاشم رفت پائین دستهایش را برد زیر بدن این سه ساله ، بدن را با کفن از توی آبهـا آورد بیرون ، روی زانویش گـذاشت ، آب قبر را کشـیدند ، نزدیـک ظهر شـد ، بـدن را گذاشـتند در یک پارچه سفید نماز خواندند ، غذا خوردند ، دو مرتبه آمد بدن را گرفت روی دسـتش ، تا غروب اینها مشـغول بودند ، تا سه روز قبر را تعمیر کردنـد ، و به جای آب گُلاب مصـرف می کردند ، و گِل درست می کردند و قبر را می ساختند ، جلوگیری از آن آبها شد و قبر ساخته شد ، یک تکه پارچه دیگر سیدهاشم از خودش آورد ، روی کفن انداخت ، بدن را برداشت ، در قبر گذارد . علمای شیعه می گوینـد در این چند روز همه گریه می کردند سـید هاشم هم همینطور ، اما روز سوم وقتی سـید هاشم بدن را در قبر گذاشت و آمد بیرون دیگر داد می زد گفتم سید هاشم چی شده چرا فریاد می زنی

؟ گفت به خدا دیدم آنچه شنیده بودم ، این کلمه را بگویم امروز آتشت بزنم هِی داد می زد رفقا به خدا دیدم آنچه شنیده بودم . گفتیم سید هاشم چه دیدی ؟ گفت به خدا وقتی این بدن را بردم در قبر دستم را از زیر بدن بیرون کشیدم یک مقدار گوشه کفن عقب رفت دیدم هنوز بدنش کبود و سیاه است ، هنوز جای آن تازیانه ها روی بدن این سه ساله باقی است . (۱۰)

عمه جون بیابین مهمون برامون آمده

یک سَرِ غرقه به خون تو غمسرامون اومده

بگو بچه ها دیگه گریه و زاری نکنین

از عزا بیرون بیان آخه بابامون اومده

مادر علی بیاد سراغ اکبر بگیره

اینکه توی طبقه از کربلامون اومده

نباید کسی دیگه تو این خرابه بمونه

اونکه ما رو ببره به خونهامون اومده

بگو بچه ها بیان پاها مونونشون بدیم

اونکه مرهم بزاره به زخم پامون اومده

عمه جون هرچی می خوای شکایت ازدشمنابکن

اونکه ویران کنه کاخ دشمنامون اومده

امشب از هر طرفی صدای یا حسین میاد

کربلائی که شده نوحه سرامون اومده

امام حسن(ع)

دانشمند توانا شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان اللّه تعالی علیه فرمود یکی از منبری های مهم تهران مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک بود خیلی منبر خوبی بود او دو خوبی داشت یکی آدم رشید بود دوم آدم متدینی بود ، عالی بود ، حاج شیخ علی اکبر تبریزی آن سال که من نجف بودم ایام فاطمیّه عراق می آمد فاطمیه اول را کربلا منبر می رفت فاطمیه دوم نجف ، من از خودش شنیدم .

مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی می گفت : من جوان بودم تبریز منبر می رفتم ماه

رمضـان تـا شب بیست و هفتم مـاه رمضان پیش نیآمـد ما شبی نامی از آقا امام حسـین ع ببریم غرضـی هم نداشـتم زمینه حرف جور نشـد منبراست گفت همان شب بیست و هفتم رفتم خانه خوابیدم در عالم رؤ یا مشـرف شدم محضـر مقدس بی بی فاطمه سلام اللّه علیها سـلام کردم حضـرت کِدرانه جوابم داد . گفتم بی بی جان من از آن نوکرهای بی ادب نیسـتم اسائه ادبی خیال نمی کنم از من سر زده باشد که از من کدر شده باشید . چرا این طور جواب مرا می دهید ؟

حضـرت فرمود : حاج شـیخ مگر حسن پسـر من نیست ؟ فهمیدم کار از کجا آب خورده چرا یادی از حسنم نمی کنی ؟ حسنم غریب است حسنم مظلوم است . (۱۱) شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

شدی بسان زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسننش

روا نبود که آبش بزهر آلایند

کسی که فاطمه دادی زجان خود لبنش

فلک بدست حسن داد تا که کاسه زهر

بریخته جگر پاره پاره در لنگش

چه حرفها که شنیداززبان دشمن و دوست

که سخت تر بدی از زخم نیزه بر بدنش

زبسکه جام بلانوش کرد و صبر نمود

فزون زجد و پدر بود گوئیا محنش

کمان جور کشیدند بر جنازه او

که پاره پاره زپیکان تیر شد کفنش

شفای حضرت زینب(س)

حضـرت حجه الاسلام حاج شیخ محمد تقی صادق در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی نوشته و فرستاده که ترجمه آن اینست . که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام

مؤ منین ازشیعه آل محمد علیهم السلام چنین می نویسد : و تقدیم می دارم بسوی تو کرامتی را که هیچ گونه شک و شبهه ای در او نباشد و آن کرامت از علیا مکرمه حضرت زینب سلام اللّه علیها بانوی بانوان عالم و برگزیده امت است و آن قضیه اینست که : زنی به نام فوزیه زیدان از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزکار در یکی از قراء روستاهای جبل عامل بنام جویه مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا به جائی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستانهای متعددی گردید ولی نتیجه این شد که سستی در رانها و ساق پای وی پدید آمد و هیچ قادر به حرکت نبود مگر اینکه نشسته و به کمک دو دست راه می رفت و روی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه نشین شد و به همان حال صبر می کرد و مدام با این حال می بود تا اینکه عاشورای آقا ابی عبداللّه الحسین ع فرا رسید ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤ منین به شمار می روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به حرم حضرت زینب علیهاالسلام در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبرای علی ع شفا یافته و از گرفتاری مزبور بدر آید ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعا مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم واگر بناست حضرت تو

را شفا دهد همینجا که در خانه ات قرار داری برای او امکان دارد .

فوزیه هرچه اصرار کرد بر اعتذار آنان می افزود ناچار وی خود را به خدا سپرده و صبر بیشتری پیشه کرد تا اینکه در یکی از روزهای عاشورا در همسایگی مجلسی عزائی جهت حضرت سید الشهداء ع بر پا بود فوزیه به حال نشسته و به کمک دو دست به خانه همسایه رفت ، از بیانات وعاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریه زیادی کرد ، تا اینکه بعد از پایان عزاداری با همان حال به خانه بر می گردد . شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می خوابد و نزدیک صبح بیدار می شود که نماز صبح را بخواند می بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می نشیند در این اثناء متوجه دستی می شود که بالای مچ وی را گرفته و یک کسی به او می گوید : قومی یا فوزیه برخیز ای فوزیه . او با شنیدن این سخن و کمک آن دست فوری بر می خیزد و به دو قدمی خود می ایستد و از عقال و پای بندی که از او برداشته شده بی اندازه مسرور و خوشحال می شود . آن وقت نگاهی براست و چپ می کند احدی را نمی بیند سپس رو می کند به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود و بنا می کند به اللّه اکبر و لا اله الا اللّه گفتن وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شد سپس از نزد مادرش بیرون دوید

و به خارج از خانه رفت و صـدای خود را به اللّه اکبر و لا اله الا اللّه بلنـد کرد تا اینکه برادرانش با صـدای خواهر بسوی او می آینـد وقتی آنان او را به آن حال غیر مترقبه دیدنـد صـدا به صـلوات بلنـد کردنـد آنگاه همسایگان خبردار می شوند و آنها نیز صلوات و تهلیـل و تکبیر بر زبان جاری می کننـد این خبر کم کم به تمام شـهر رسـید و سایر بلاد و قراء مجاور نیز خبر دار می شونـد و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می آیند و تبرک می جویند و خانه آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک می شود پس سـلام و درود بی پایان بر تربت پاک مکتب وحی حضـرت زینب سـلام اللّه علیها باد . (۱۲) به اهل ذکر بگو مجلس دعا اینجاست

سعادت ار طلبی راه و راهنما اینجاست

بدست غیب زده پرچم سیه بربام

عزا وماتم سلطان کربلا اینجاست

به دردمند ومریض و زپا فتاده بگو

کسی که درد ترا می کند دوا اینجاست

ستاده صاحب بزم عزادراین مجلس

نظاره گر ، به رخ یک یک شما اینجاست

به چشم دل اگر ای دوست نظاره کنید

ستاده فاطمه با جامه سیاه اینجاست

به سوی غیر مکن رو برای حاجت خود

بیا به بزم محبت که آشنا اینجاست

یهودیان مسلمان شدند

در یکی از روزنامه های کثیر الانتشار ایران اطلاعات ص ۱۰ ، دی ماه شماره ۱۱۲۷۹ ۱۳۴۲ مسلمان شدن یک خانواده یهودی را اعلام کرد که عده زیادی زن و مرد در حیاط مسجد صدر الامور آبادان جمع شده بودند و درباره افراد یک خانواده یهودی که بدین اسلام مشرف شده و برای اداء نماز

بمسجد آمده بودند گفتگو میکردند ، وقتی افراد این خانواده نماز گزاردند و از مسجد خارج شدند از آنها در مورد علّت و کیفیت تشرف بدین اسلام سؤ ال شد و یکی از آنها که معلوم بود بزرگ خانواده است گفت من و همسرم که دارای دو فرزند هستیم قبل از آنکه بدین مبین اسلام مشرف شویم در بغداد سکونت داشتیم وقتی کاخ ریاست جمهوری عراق بمباران گردید و حکومت نظامی اعلام شد از شدت ترس مغازه طلافروشی خود را که از مغازه های معتبر بغداد بود بستم و تعطیل و بامید خدا رها کردم و بخانه پناه بردم ولی دو روز بعد بمغازه رفتم متوجه شدم از طلاآلات و نقدینه ام اثری نیست .

چند روزی من و همسرم و فرزندانم در ناراحتی و اندوه بسر می بردیم یکشب که از فرط ناراحتی گریه زیادی کردم و با چشمهای اشک آلود خوابیدم در عالم رؤ یا بخاطرم آمد که بزیارت مرقد مطهر امام حسین ع بروم طلاآلات و نقدینه ام را بدست خواهم آورد پس از آنکه از خواب بیدار شدم جریان را با همسرم در میان گذاشتم و فردای آن روزبار سفر بستم و عازم کربلا شدیم و بزیارت مرقد مطهر حضرت امام حسین ع نائل آمدیم سپس با اتومبیل بنجف اشرف مشرف شدیم و ضمن اقامت در آن شهر بسراغ یکی از دوستان قدیمی خود که از زرگرهای معروف نجف است رفتیم و ساعتی در مغازه او نشستیم اما موقعیکه قصد داشتم با او خدا حافظی کنم و ازمغازه بیرون آیم زن و مرد شیک پوشی وارد مغازه شدند و از دوستم خواستند

تا مقداری جواهرات و طلاجات آنان را خریداری کند چون دوستم قصد خرید نداشت من با آنان وارد معامله شدم ولی وقتی طلاجات مذکور را که در یک جعبه بزرگ قرار داشت بدقت نگاه کردم متوجه شدم طلاجاتی است که از مغازه ام به سرقت برده اند بلافاصله جعبه را برداشتم و از مغازه بیرون رفتم تا پلیس راخبر کنم ولی آن دو نفر قبل از آنکه بدام ماءمورین بیافتند فرار را بر قرار ترجیح دادند و متواری شدند باین ترتیب همانطور که در خواب بذهنم خطور کرده بود جواهر وطلاجات مسروقه را پیداکردم . من و فرزندانم و همسرم بدین مقدس اسلام مشرف شدیم این مرد اضافه کرد قبلا نامم سالم الیا هو بود و همسرم هیلانام نام داشت ولی حالا نام من محمد و همسرم زهرا می باشد . (۱۳) ای عزیز فاطمه ای زاده شیر خدا

کن روا حاجات ما

ازره لطف و کرم حاجات ما راکن روا

کن رواحاجات ما

ماعزاداران اصحاب و جوانان توایم

از محبان توایم

حسرودنیا و دین مادیده گریان توایم

از محبان توایم

تو امام و رهبری ای پیشوا و رهنما

کن رواحاجات ما

شفای ضعف چشم

آقای حاج میرزا مهدی بروجردی نزیل قم که از علماء و بزرگان حوزه علمیه و صاحب تاءلیفات عدیده است من جمله اسلام و مستمندان که در آن نوشته است ، در سن بیست سالگی در اثر ضعف چشم محتاج بعینک شدم و بالنتیجه لازم دانستم که برای علاج آن اقدام عاجلی بعمل آورم برای این منظور باطباء مخصوص چشم مراجعه کردم ولی بعد از مداوای زیاد نتیجه مثبت بدست نیامد و برای خواندن خطوط و دیدن افراد نیازمند بعینک بودم ، تا

اینکه سالی بعد از مراجعت از مکه از طرف کویت بکاظمین مشرف شدم ، نزدیک اربعین که شب زیارتی قبر امام حسین ع است باید در چنین شبی درک فیض کرد ، مردم از اطراف بکربلا میرفتند تا فیوضات آن شب و عنایات و الطاف الهی در حرم امام حسین ع بهره مند باشند منهم بهمین منظور عازم شدم که تا بتوانم بلکه شفای ضعف چشم خودم را در کنار آن مرقد مطهر از خدای متعال بخواهم و باتوسل بذیل عنایت آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع خدا حاجتم را برآورد ، عصر روز نوزدهم صفر بود به عزم کربلاـ کاظمین را ترک گفتم . وسیله ما باقطار راه آهن بود معلوم است که قطار برای پیاده و سوار کردن مسافرین ایستگاههای متعدد دارد ، از آنجائیکه شب اربعین بود . جمعیت زیادی که ازدهات مجاور می آمدند در ایستگاهها برای سوارشدن بقطار ایستاده بودند بهرحال جمعیت زیادی داخل قطار را پرکرده تا بحدیکه در داخل کوپه های مسافربری جانبود و مادر کوپه ای بودیم که محل بارچهار پایان بود و صندلی هم نداشت و مردم اکثرا سراپا ایستاده بودند در راهرو و کوپه ها هیچ جای اضافی نبود در عین حال باز در هر ایستگاه بر جمعیت و تزاحم افزوده میشد خصوصا در یکی از ایستگاه ها بعضی از اعراب بَدَوی و کثیف باپای برهنه و گل آلود سوار شدند و بعضی ها را در داخل کوپه ای که ما بودیم جا کردند البته وضع لباس و اندام آنها نحوه ای بود که من واقعا متنفر بودم و با خود میگفتم که اینها

کی هستند و باپاهای گل آلود میخواهند بکجا بروند ؟ !

با این وضع چه زیارتی ؟ آیا اینها از زوار محسوبنـد ؟ ! در این فکر بودم که ناگاه بفکرم رسید که لباس و صورت و تجملات ظاهری نشانه آدمیت نیست ،

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

از کجا که اینها زائر واقعی امام حسـین ع نباشـند چه بسا مردمی بزیارت می رونـد که صاحب تجملنـد ولی در اثر خبث باطنی زائر نیسـتند پس اینها راسـبک نشـمار شایـد تقربشان نزد حق زیادتر باشد ، و دمی از این اندیشه آرام گرفتم بعد بیاد این افتادم که من در سن بیست سالگی و گل جوانی بضـعف چشم گرفتار شدم . خدایا می شود بر من توجهی کنی و در اثر توکل بامام حسـین ع سـلامت چشم را بمن باز دهی آیا توسل من امشب نتیجه دارد ؟ آیا امام حسین ع به من عنایتی می فرماید ؟ آیا خدا امشب حاجتم را بر می آورد اجابت دعا که در تحت قبه و بارگاه حضـرت امام حسـین ع از وعـده های حق است ، ناگاه بخود گفتم بزیارت میروم که عرض حاجت کنم وه چه مقام بزرگی وه چه حاجت کوچکی مقام رفیع و بلند اباعبداللّه جانباز زکوی حق کجا شـفای ضـعف چشم ، چه انتظار و خواسـته کوچکی برای نیل به این حاجت می توانم بخواست خدااز زوار حضرتش اسـتفاده کنم در این حال باقلبی دور از شائبه باصـفای باطنی و معنوی باتوجه بمقام زائرین آن حضـرت چشمم بر خورد به پای یکی از مسافرین کربلا که پایش گل آلود بوده آهسته

دست بردم و به مقدار عدسی از گل خشکیده پای او را برداشتم و در دست سرمه کردم و با دست چپ عینک از چشم برداشتم و بادست راست آن خاک را بچشم مالیدم ، مالیدن همان شد خوب شدن و رفع ضعف چشم هم همان دیگر نیازی به عینک پیدانکردم اللهم ارزقنا زیاره قبره و شفاعه جده آمین رب العالمین . (۱۴) من ذاکر و مداح و ثناخوان حسینم

من خاک کف پای غلامان حسینم

یک دست کتاب اللّه و یک دست به عترت

در محفل پر فیض محبّان حسینم

این فخر مرا بس که در این ره اعظم

یک عمر سر سفره احسان حسینم

با آب ولایش بسرشتند گلم را

زین روست که در خط عزیزان حسینم

در سفره من هر شبه نان و نمک اوست

عمریست نمک خوار نمکدان حسینم

ماءیوس از معالجه

دانشمند محترم حضرت حجه الاسلام حاج آقای لنگرودی فرمود : یکی از مطالبی که از مسموعات حقیر است و قطعا واقعیت دارد اینست که در حدود ده سال قبل شخصی ثقه و راستگو که معروف به سردار بود و حدود صدسال از عمرش میگذشت و فعلاـ برحمت ایزدی پیوسته خدای رحمتش کند برای بنده نقل میکرد : روزی دخترم مرض سختی گرفت بطوریکه تمام دکترهای حاذق تهران از معالجه اش ماءیوس شدند و از دادن نسخه خودداری کردند ولی در اثر شدت علاقه نتوانستم از او دل برگیرم و از طرفی چون محبت محمد و آل محمد ص در سرشت و نهادم بود روزی باقلبی شکسته و پریشان دراطاق خلوتی نشستم و یک استکان بدست گرفته و یک یک از مصائب حضرت سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع را بیاد می آوردم

متاءثر شـده و در حـال تـاءثر گاهی بیاد علی اکبر و ناکامی او و گاهی بیاد علی اصـغر و تشـنه کامی او و گاهی بیاد حضـرت زینب و پریشانی او و گاهی بیاد ابوالفضل و ناامیدی او و . . . . تا اینکه اشـکم سـیل آسا جاری گردید ، موقع را مغتنم شـمرده استکان را زیر دیده گانم قرار دادم و اشـکها را در اسـتکان جمع نمودم ، بعد از این عمل ببالبین دختر مریضم آمده و با قاشق کوچکی از همـان اشک چشم که در راه مصائب حضـرت امام حسـین ع ریخته بودم در دهان مریضه ریختم طولی نکشـید که دوچشم باز کرده و بمن سـلام کرد ، پرسـیدم حالت چطور است ؟ گفت قلبم روشن شـده از آن روز به بعد بحمد اللّه کم کم کسالت او مرتفع گردید و شـفای کامل نصیبش شد منهم شکرانه چنین موهبتی را بجای آورده و از نگرانی واندوه نجات یافتم . (۱۵) ای که بر درد دل عاشق بیچاره دوائی

پسر فاطمه و سبط رسول دوسرائی

نور چشمان علی ونبی و حضرت خاتم

کشتی راه نجات تو و مصباح هدائی

فخر دین ، نور مبین ، شافع امت ، یم رحمت

به حیات وبه ممات و به صراط و به جزائی

نَبی ات خواند حسین از من و من هم زحسینم

جان پیغمبر و قلب علی و خون خدائی

ای امید دل غمدیده عشاق جگر خون

چه شود گر نظر لطف سوی مابنمائی

خاتون دو سرا

مرحوم فیض الاسـلام از علماء وارسـته و سید بزرگواری است که تاءلیفات بسیاری دارد منجمله کتابهای معروف وی ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم و ترجمه و شرح نهج البلاغه و

ترجمه و شرح صحیفه کامله سجّادیه و ترجمه خاتون دو سرا میباشد ، این بزرگوار در تاریخ شب یکشنبه بیست و پنجم ماه صفر هزار وسیصد و نود و پنج هجری قمری کتاب ترجمه خاتون دو سرا را تمام کرده و در مقدمه نوشته بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و مُعالَجه اَطِبّاء سودی نبخشید برای استشفاء به اتفاق و همراهی اهل بیت و خانواده به کربلاء مُعَلّی مشرف شدیم ، در آنجا هم سخت مُبتلی گشتم ، روزی دوستی از زائرین در نجف اشرف ، من و گروهی را به منزلش دعوت نمود با اینکه رنجور بوده رفتم ، در بین گفتگوی گوناگون یکی از عُلماء رحمه اللّه علیه که در آن مجلس بوده فرمود : پدرم میگفت : هرگاه حاجت و خواسته ای داری خدای تعالی را سه بار بنام علیا حضرت زینت کبری سلام اللّه علیها بخوان بی شک و دو دلی ، خدای عزّوجل خواسته ات را روا میسازد از این رو منهم چنین کرده و شِفاء و بهبودی بیماریم را از خدای تعالی خواستم ، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگارم عهد و پیمان بسته که اگر از این بیماری بهبودی یافته کتابی در احوال سیده معظمه صلوات اللّه علیها بنویسم تا همگان از آن بهرمند گردند ، حمد و سپاس خدای جل شاءنه را که پس از زمان کوتاهی شِفا یافتم .

از بسیاری اشتغال و کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم به نذر خود وفاء ننمودم تا اینکه چند روز پیش یکی از دخترانم

مرا آگاه ساخت که به نذر وفا ننموده من هم از خدای عَزَّاسـمهُ توفیق و کمک خواسته بنوشتن آن شروع نمودم و آن را کتاب ترجمه خاتون دو سـرا سـیّدتنا المعصومه زینب الکبری ارواحنا لتراب اقدامها الفداء نامیدم . (۱۶) کیست زینب ، واله و شـیدای حق

همچو مادر عصمت کبرای حق

کیست زینب ، بنت زهرای بتول

دخت حیدر ، پاره قلب رسول

کیست زینب ، زاده بیت الحرام

حورزمزم ، دختر رکن و مقام

کیست زینب ، مظهر صبر خدا

بر زمین و آسمان فرمانروا

تاج فخر دانش و عقل و ادب

زان عقیله داده شد او را لقب

درمان مرض

از حـارث بن مغیره بصـری روایت شـده که گفت : من به آقا امام صادق ع عرض کردم من مردی هسـتم که به علل مزاجی به بیماری بسـیاری مبتلا هسـتم ، دوائی هم نبوده که اسـتعمال نکرده باشم ، ولی هیـچ سودی از تمام آن دواها نبرده ام . حضـرت فرمود کجائی تو ؟ چرا از تربت و خاک قبر آقا سـید الشـهداء ابا عبداللّه الحسـین ع غافلی ، زیرا در آن شفاء هر درد و ایمن از خوف و ترس است ، پس هر وقت آن را بدست آوردی و خواستی تناول کنی این کلمات را بگو :

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الطّینَهِ وَ بِحَقِّ الْمَلَکِ الَّذی اَخَذَها وَ بِحَقِّ النَّبِیِّ الَّذی قَبَضَها وَ بِحَقِّ الْوَصِیِّ الَّذی حَلَّ فی ها صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَافْعَلْ بی کَذا وَ کَذا .

یعنی خداونـدا از تو سـئوال می کنم و می خواهم به حق این خاک و به حق فرشـته ای که آن را برداشـته و به حق پیغمبری که آن را قبض

کرده و گرفته و بحق وصیّی که در آن خاک واقع گردیده درود بفرست بر محمد و اهل بیت او و عنایت فرما به من اینطور و این چنین یعنی حاجت مرا بر آور .

راوی گفت : آنگاه حضرت فرمودند فرشته ای که آن خاک را قبض کرده جبرئیل ع است و به حضرت رسول ص نشان داد و عرض کرد این خاک قبر فرزند تو حسین ع است که امت تو پس از تو او را شهید کنند و آن پیغمبر که آن خاک را قبض کرد حضرت محمد ص است و امّا وصیّی که در آن خاک دفن می گردد ، حضرت ابا عبداللّه الحسین ع است و شهیدان در رکاب اویند .

راوی گوید : عرض کردم فدایت شوم معنی شفاء خاک او را برای هر دردی دانستم پس چگونه موجب ایمنی از هر خوف و ترسی خواهد بود ؟ حضرت فرمودند : هرگاه از سلطان یا غیر آن بترسی ، از خانه خود بیرون نیا مگر آنکه مقداری از خاک قبر حضرت ابا عبداللّه الحسین ع همراه تو باشد و بگو :

((اَللّهُمَّ اِنّی اَخَذْتُهُ مِنْ قَبرِ وَلِیِّکَ وَابْنِ وَلِیِّکَ فَاجْعَلْهُ لی اَمْنا وَ حِرْزا لِما اَخافُ وَ ما لااَخافُ فَاِنَّهُ قَدْ یَرِدُ ما لایَخافُ)) .

یعنی خداوندا این خاک را از قبر مطهّر ولیّ و دوست تو و پسر دوست تو برداشتم پس قرار ده آن را برای من موجب ایمنی و حفظ من از آنچه می ترسم و آنچه را که جهت عدم توجه نمی ترسم زیرا گاهی بر آدمی وارد می گردد آنچه که نمی ترسد .

حارث بن مغیره گوید :

همـانطور که حضـرت فرمـان داده بـود از آن خـاک گرفتم و آنچه فرموده بود گفتم ، بـدنم سـالم وموجب ایمنی از آنچه می ترسـیدم و توجه نداشـتم ونمی ترسـیدم گردیـد همچنـانکه خود حضـرت فرموده بود و بـا عملی نمودن این دسـتور بحمـد اللّه مکروه ناپسندی ندیدم و از چیزی نترسیدم . (۱۷) خوشا سعادت آن کس که درکنارتوباشد حسین جان

بهشت کی طلبد آنکه در جوارتوباشد حسین جان

مدار عالم امکان قرار هر دل تاریک

شفای مرضم تربت مزار تو باشد حسین جان

لسان ناطق حق پرده دار غیب شهودی

بله سزد که بهای تو کردگار تو باشد حسین جان

حسین جان نظر به روی سیاهم کن و ببار گناهم

بوقت مرگ دو چشمم درانتظارتوباشد حسین

جان

استجابت دعا در حائر

در مزار بحار از کامل الزیاره از ابی هاشم جعفری روایت شده که وارد شدم بر حضـرت هادی ع در حالی که آن بزرگوار تب دار و علیـل بود . فرمود یـا اباهاشم بفرست مردی از دوسـتان ما را که برود به حائر آقا ابی عبـداللّه الحسـین ع و دعا کنـد برای شفـای من ، گفت : حسب الامـر از خـدمت حضـرت مرخص شـدم و در بین راه بـا علی بن هلال برخـورد کردم ، گفته هـای حضـرت را به او گفتم و از او التماس کردم که به حائر آقا سید الشهداء ع برود گفت سمعا و طاعه ، چشم آقاجان ولی من می گویم که حضرت هادی ع از حائر آقا امام حسین ع افضل تر است بنابراین از او جدا شدم و برگشتم خدمت آقا امام هادی ع و ماجرا را برای حضرت عرض کردم و گفتم که علی بن هلال همچنین گفت :

حضـرت هادی از حائر افضل تر است . حضـرت فرمود : به او بگو که پیغمبر ص از خانه کعبه و از حجر الاسود بهتر بود اما در عین حال دور خانه کعبه طواف می کرد و اسـتلام حجر می نمود . بـدانکه برای خدا بقعه هائیست که خدا دوست دارد در آن بقعه ها دعا شود و اجابت فرماید و حائر آقا ابی عبداللّه الحسـین ع از آن بقعه هائیست که دعا مسـتجاب می شود . (۱۸) گفت

ای حبیب دادگر ای کردگار من

امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این حنجر حسین

سر و جان برای تست نیاید بکار من

گو تارهای طره اکبر بباد رو

تا یاد تست مونس شبهای نار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان

این نقد جان بدست سر نیزه دار من

در گلشن جنان بخلیل ای صبا بگو

بگذر بکربلا و ببین لاله زار من

هدیه حضرت رضا(ع)

و در کتاب مفاتیـح الجنان به سـند معتبر روایت شـده که شخصـی گفت حضـرت امام رضا ع برای من از خراسان بسـته متاعی فرسـتاد چون بسـته را باز کردم دیدم در میان آن خاکی بود ، از آن مردی که بسته را آورده بود پرسیدم که این خاک چیست ؟ گفت : خـاک قبر حـائر امـام حسـین ع است ، تا به حال نشـده که حضـرت چیزی برای کسـی بفرسـتد و در میان آن جامه و لباسـها یک مقدار تربت حائر حسـینی ع نگذارد و می فرماید این تربت امان است از بلاها باذن و مشـیت خداوند متعال . (۱۹)

ما را بود به خانه دل آروزی تو

از خاک کربلای تو جوئیم بوی تو

بوئیم

خاک کوی تو ای شاه کربلا

گیریم شمه ای زگلستان کوی تو

قبر تو در دلی است که با مهرت آشناست

آن دل که هست روی امیدش بسوی تو

بی گوهر ولای توکس را چه آبرو

کز مخزن ولاست ، دُرّ آبروی تو

نام تو بر کتیبه آفاق نقش بست

با خامه جلال زخون گلوی تو

شفای مرض

حضرت حجه الاسلام والمسلمین حاج آقای تاج لنگرودی در کتاب شریفش می نویسد در مجلسی که بعنوان عزاداری مولی الکونین امام حسین ع برپا می شد یکی از خدمتگذاران آن مجلس را بنام آقای عباس جمالی که ضعف و زردی صورت نمایان گر ناراحتی درون بود می دیدم و گاهی آن بنده خدا از مرضش که هنوز اطباء تشخیص نداده بودند نزد من درد دل می کرد و التماس دعا داشت و خیلی توسل می جست تا اینکه بعد از مدتی وضع مزاج و روحیه او عوض شده ، در خود احساس بهبودی می کرد و رفته رفته از حالت اولی درآمد و سلامتی کامل را دریافت و کیفیت بهبودی را از او پرسیدم ، در جواب گفت که شدت مرض مرا بستوه آورده بود و ناراحتی من هر روزه بیشتر می شد و چاره ای جز توجه به حضرت حق ندیدم و پیوسته متوسل بودم تا اینکه شبی در عالم رؤ یا دیدم که در منزل قدیمی خودم روی پله اش نشسته ام بر وضع ناگوارم می نالم و به ائمه اطهار گله می کنم که این همه توسلات چرا تا حال نتیجه نداد مخصوصا بر امام حسین ع تکیه می کردم واشک می ریختم ، در چنین حالی ناگهان دیدم مولی الکونین امام حسین

ع از درخانه وارد شد به محض آنکه چشمم به حضرتش افتاد گفتم آقا ترا بحق برادرت ابوالفضل قسم می دهم درباره من توجهی فرمائید و شفای مرا از خدا بخواهید آقا فرمودند : عباس خدا ترا شفا داد ، اما ختم انعامی را که نذر کرده بودی فراموش نکن از خواب برخاستم بیادم آمد که من چنین نذری کرده بودم به همین منظور از هیئت های مذهبی دعوت کردم و در منزل خودم از آنان پذیرائی و ختم انعام طبق دستور برگزار گردید بالنتیجه از الطاف الهی بهرمنده گردیده و سلامتی کامل را دریافتم . (۲۰) روز و شب چشم و دلم سوی حسین است ، حسین

کعبه و مسجد من کوی حسین است حسین

جلوات رخ خورشید سماء و مه نو

ذّره از رخ نیکوی حسین است حسین

گر در آئینه ارکان عوالم نگری

اندر آئینه عیان روی حسین است حسین

آنکه ره از همه مشتاق زده روز الست

بخدا طاق دو ابروی حسین است ، حسین

جاودانست اگر گلشن فردوس برین

اثر نکهت گیسوی حسین است حسین

آن قیامت که شود روز قیامت بر پا

از قد و قامت دلجوی حسین است حسین

شفای افلیج

در ایران گه گاهی شبیه صحنه کربلا را در حسینیه ها یا کنار خیابانها یا در صحرا درست می کنند مثلا چند نخل و خیمه و اسب و وسائل جنگ افزار قدیمی مثل شمشیر و نیز . . . درست کرده و صحنه کربلا را در این محلها پیاده نموده که هر بیننده ای که می بیند به یاد واقعه اسفبار و غم انگیز کربلا و مصائب وارده بر اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام بیفتند و رقّت قلب نمایند

و ناراحت و متاءثر و گریان شوند و حالی درشان پیدا شود .

من با خود بارها شنیده و دیده ام که در اینچنین تعزیه ها و شبیه خوانیها ، بسیاری از مردم غم دیده حوائج مشروعه خود را گرفته ، اگر مریض بوده شفا پیدا کرده و اگر مریضی داشته سلامتی او را بازگرفته و اگر گرفتاری داشته رفع گرفتاری شده و اگر حوائجی داشته . . . گرفته است بله کسی که با نیت پاک و خالص در خانه اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام علی الخصوص آقا سیدالشهداءع برود ، بدون هیچ بروبرگرد مطلب و مهم خود را خواهد گرفت .

یکی از کسانیکه با نیت خالص و پاک در خانه سیدالشهداءع رفته ، پدر و مادر یک بچه فلج مادرزادی است که در شهمیرزاد شفای فرزند شش ساله خود را از آقا اباعبداللّه الحسین ع گرفته اند .

خبرنگار کیهان نقل میکرد : یک کودک بنام محسن منصوری که فلج مادرزادی بود در شهمیرزاد شفا یافت ، پدر مادر محسن بچه شش ساله خودشان را در مراسم تعزیه شب عاشورا مدت سه شبانه روز به نخل محل اسرای کربلا بستند ، هنگامیکه مردم عزادار شهمیرزاد در مصیبت سالار شهیدان آقا اباعبداللّه الحسین ع به سر و سینه خود میزدند حالی پیدا کرده و شفا یافت .

دل واله نهضت حسین است

جان محو حقیقت حسین است

دلهای همه خداپرستان

کانون محبت حسین است

شد کشته که عدل و دین نمیرد

این سرّ شهادت حسین است

فتح هدف از شکست خودیافت

این اصل سیاست حسین است

بر پاست ز وی اصول اسلام

دین زنده به همت حسین است

ارمنی متوسل به ابوالفضل(ع)

ثقه الاسلام آقای شیخ رضای فاضل که

یکی از ثقات اهل منبر و نزیل تهران است در جمعی که متعلق به آقایان اهل منبر بود می گفت : روزی در یکی ازخیابان هاشمی که ارامنه مسکن دارند میگذشتم در این حال زنی لچک به سر روسری که در درب خانه خود ایستاده بود بر من سلام کرد و بدنبال آن گفت آقا شما روضه می خوانید ؟ گفتم بله گفت بفرمائید ، من بدرون خانه رفتم او مرا باطاقی راهنمائی کرد و صندلی گذاشت و اظهار داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل ع شوید . روضه را خواندم هنگام خدا حافظی برای چهار روز متوالیا دعوتم کرد و در تمام روزها متوسل بحضرت ابوالفضل ع بود روز پنچم پاکتی بعنوان حق القدم بما داد وقتی که بخانه آمدم و محتوی پاکت را شمردم جمعا چهار صدوهشتاد وشش ریال بود . از اینکه او چهار صدوپنچاه و یا پانصد ریال نداده بود تعجب کردم فکر می کردم این پول خورد چرا ؟

روزی دیگر از همانجا گذشتم همان زن را در همانجا ایستاده دیدم می خواستم از چگونگی آن پول بپرسم اما در عین حال انفعال مانع من بود ولی او از روحیه ام متوجه شد که با او حرفی دارم نزدیک آمد بعد از سلام گفت آقا پول شما کم بود ؟ گفتم نه ولی از شما می خواستم بپرسم چرا چهارصد و هشاد و شش ریال دادید و چهار صدو پنجاه یا پانصد ریال ندادید ، گفت ما ارمنی هستیم شوهرم کاسب است برای اینکه شکستی بکار ما وارد نیاید به حضرت ابوالفضل ع متوسل شدیم و در منفعت کسب و کار

با او شرکت داریم و هر سالی یک مرتبه حساب میکنیم آنچه سهمیه حضرت ابوالفضل ع شده برای او پنج روز روضه خوانی می کنیم حساب امسال حضرت ابوالفضل ع همان بود که تقدیم شد . (۲۱) ای حرمت قبله حاجات ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی ماه بنی هاشمی

همقدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور وسالار سپاه حسین

داده سرودست براه حسین

غم امام واخ و ابن امام

حضرت عباس ع

ای علم کفر نگون ساخته ای

پرچم اسلام برافراخته ای

مکتب تو مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو صدق و صفاست

شمع شده آب شده سوخته

روح ادب را ادب آموخته

شفای زن فرانسوی

یکی از دوستان که خود اهل منبر و فنّ خطابه و گویندگی از مشاهیر است و مکرّر به شام و زیارت قبر حضرت رقیه بنت الحسین علیهماالسلام رفته ، روزی بر روی منبر نقل می کرد ، در حرم حضرت رقیه علیهاالسلام زن فرانسوی را دیدند که دوقالیچه گرانقدر و گرانقیمت بعنوان هدیه به آستانه مقدسه آورده است مردم که میدانستند او فرانسوی و مسیحی است ازدیدن این عمل در تعجب شدند که چه باعث شده یک زن نامسلمان به اینجا آمده و هدیه قیمتی آورده است چنین موقع

است که حس کنجکاوی در افراد تحریک میشود روی همین اصل از او علت راپرسیدند او در جواب گفت به همان نحوه ای که میدانید من مسلمان نیستم ولی وقتی که از فرانسه به عنوان ماءموریت به اینجا آمده بودم در منزلی که مجاور این آستانه بود مسکن کردم ، اول شبی که می خواستم استراحت کنم ، صدای گریه شنیدم چون آن صداها ادامه داشت

و قطع نمی شد پرسیدم این گریه و صدا از کجاست ؟ در جواب گفتنداین گریه ها از جوار قبر دختری است که در این نزدیکی مدفون است من خیال می کردم که آن دختر امروز مرده و امشب دفن شده است که پدر و مادر و سایر بازماندگان نوحه سرائی می کنند ولی گفتند الآن متجاوز از هزار سال است از مرگ و دفن او می گذرد بر شگفتی من افزوده شد که چرا مردم بعد از صدها سال اینگونه ارادت به خرج میدهند بعد معلوم شد این دختر با دختران عادی فرق دارد او دختر امام است که پدرش را مخالفین و دشمنان کشته اند و فرزندانش را به اینجا که پایتخت یزید بوده به اسیری آورده اند و این دختر در همینجا از فراق پدر جان سپرده و مدفون گشته است . بعد از این ماجرا روی به این جا آوردم دیدم مردم از هر سو عاشقانه می آیند و نذرها میکنند و هدیه ها می آورند و متوسل می شوند محبت او چنان در دلم جا گرفته که علاقه زیادی بوی پیداکردم ، پس از مدتی بعنوانی زایمان مرابه بیمارستان و زایشگاه بردند پس ازمعاینه بمن گفتند کودک شما غیر طبیعی بدنیا می آید و ماناچار به عمل جراحی هستیم من همین که نام عمل جراحی را شنیدم دانستم که در دهان مرگ قرارگرفته ام خدایا چه کنم خدایا ناراحتم گرفتارم چه کنم ؟ چاره چیست ؟ چاره ای جز توسل ندارم باید متوسل شوم به ناچار دستم را بسوی این دختر دراز کرده گفتم خدایا بحق این دختری که در

اسارت کتک و تازیانه خورده است و به حق پـدرش که امام برحق و نماینـده رسولت بوده است و او را ازطریق ظلم کشـته اند قسم می دهم مرا از این ورطه هلاکت نجات بده آنگاه خود این دختر رامخاطب قرارداده و گفتم اگر من از این ورطه هلاکت نجات یابم دو قالیچه قیمتی به آسـتانه ات هـدیه می کنم خـدا شاهـد است پس از نـذر کردن و متوسل شـدن طولی نکشـید بر خلاف انتظاراطباء و متصدیان زایمان ، ناگهان فرزندم بطوری طبیعی متولد شد واز هلاکت نجات یافتم من هم به عهد و نذرم وفاکردم و قالیچه ها را تقدیم میکنم . (۲۲) ای آه جگر سوز سوی شام گذر کن

بر تربت آن دختر دُردانه نظر کن

کن پرسش احوال دل غمزده اش را

جویای اسارت شو و آن شام غم افزا

از دختر ارزنده سالار شهیدان

کن پرسش احوال دل زینب نالان

دیدی اگر آن چهره زیبا شده نیلی

نفرین بنما آنکه برویش زده سیلی

از آتش تب سرخ شده گونه زودش

در خواب پدر دیده و افزون شده دردش

چون مرغک بشکسته پرافتاده پریشان

در کنج قفس از ستم فرقه عدوان

از خار مغیلان به دوپا آبله دارد

آزاد بود یا که به پا سلسله دارد

گوید که ز داغ پدر آخر جگرم سوخت

از آتش بیداد گران بال و پرم سوخت .

ناراحتی حنجره

مرحوم حاج میرزا علی محـدث زاده فرزنـد مرحوم محدث عالیمقام حاج شـیخ عباس قمی رضوان اللّه تعالی علیهما از وعاظ و

خطباء مشـهور تهران بود می فرمود : من سالی به بیماری و ناراحتی حنجره و گرفتگی صـدا مبتلا شده بودم تاجائیکه منبر رفتن و سخنرانی کردن برایم ممکن نبود مسلّم هر مریض

در چنین موقعی در فکر معـالجه می شود من نیز بـا در نظر گرفتن طبیبی متخصّـص و بـاتجربه بـاو مراجعه کردم پس از معـاینه معلوم شـد بیماری آنقـدر شدید است که بعضـی از تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و اگر لاعلاج نباشد صـعب العلاج است طبیب معالج در ضـمن نسـخه ای که نوشـتند دسـتور استراحت دادند که تا چند ماه از منبر رفتن خود داری کنم و حتی با کسـی حرف نزنم و اگر چیزی بخواهم و یـا مطلبی را از زن و بچه ام انتظـار داشـته بـاشم آنهـا را بنویسم تا در نتیجه استراحت مـداوم و اسـتعمال دارو شایـد سـلامتی از دست رفته مجـدّد به من بر گردد . البته صبر در مقابـل چنین بیمـاری و حرف نزدن با مردم حتی با زن و بچّه خیلی سـخت و طاقت فرساست زیرا انسان از همه بیشتر احتیاج به گفت و شـنود دارد چطور می شود تا چنـد مـاه هیـچ نگویم و حرفی نزنم و پیوسـته در استراحت بـاشم آنهم معلوم نیست که نتیجه چه باشـد بر همه روشن است که باپیش آمـد چنین بیماری خطرناکی چه حال اضـطرار به بیمار دست میدهد این اضـطرار و ناراحتی شدید است که آدمی را به یاد یک قدرت فوق العاده می اندازد این حالت پریشانی است که انسان امیدش ازتمام چاره های بشری قطع شده و بیاد مقربان درگـاه الهی می افتـد تـا بوسـیله آنهـا به درگاه خداونـد متعال عرض حاجت کرده واز دریای بی پایان لطف خداونـد بهره ای بگیرد منهم با چنین پیش آمد چاره ای جز توسّل به ذیل عنایت حضرت آقا ابی

عبداللّه الحسین ع نداشتم روزی بعد از نماز ظهر و عصر حال توسّل بدست آمد و خیلی اشک ریختم و سالار شهیدان حضرت سید الشهداء ع را که به آن وجود مقدّس متوسّل بودم مخاطب قرار داده و گفتم یابن رسول اللّه ص صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت فرسا است و علاوه اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند و من از اول عمر تا بحال علی الدّوام منبر میرفتم و از نوکران شما اهلبیتم ولی حالا چه شده که یکباره از این پست حساس بر اثر بیماری برکنار باشم و علاوه ماه مبارک رمضان نزدیک است . دعوت ها را چکنم آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد . بدنبال این توسل طبق معمول کم کم خوابیدم در عالم خواب خودم را در اطاق بزرگی که نیمی از اطاق منوّر و روشن بود وقسمت دیگر اطاق کمی تاریک بود دیدم .

در آن قسمتی که روشن بود مولای من و مولی الکونین آقا سید الشهداء اباعبد اللّه الحسین ع را دیدم که نشسته است خیلی خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلی را که در حال بیداری داشتم در حال رؤ یا نیز پیداکردم و بنا کردم عرض حاجت نمودن مخصوصا اصرار داشتم که ماه مبارک رمضان نزدیک است و در مساجد متعدده دعوت شدم ولی با این حنجره از کار افتاده چطور می توانم منبر رفته و سخنرانی نمایم و حال آنکه دکتر منع کرده حتی با بچه های خودم نیز حرفی نزنم چون خیلی الحاح و تضرع و زاری داشتم حضرت اشاره کرد بمن و فرمود با آن آقا

سیّد که دم درب نشسته بگو چند جمله از مصیبت دخترم رقیه را بخواند و شما کمی اشک بریزید انشاء اللّه تعالی خوب می شوی من نگاه کردم به درب اطاق دیدم شوهر خواهرم آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علماء و خطباء و از ائمه جماعت تهران است . نشسته امریّه آقا را به آقای نامبرده رساندم ولی ایشان میخواست از ذکر مصیبت خود داری کند ، حضرت سید الشهداء ع فرمود بخوان روضه دخترم را ، ایشان مشغول ذکر مصیبت حضرت رقیّه علیهاالسلام شد و منهم گریه میکردم و اشک می ریختم امّا متاءسفانه بچه ها مرا از خواب بیدار کردند و منهم با ناراحتی از خواب بیدار شده و متاءسف و متاءثر بودم که چرا از آن مجلس پر فیض محروم ماندم ولی دوباره دیدن آن منظره عالی امکان نداشت ، همان روز یاروز بعد به همان متخصص مراجعه نمودم خوشبختانه پس از معالجه معلوم شد که اصلا اثری از ناراحتی و بیماری قبلی نیست او که در تعجّب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید . من چگونگی توسل و خواب خودم را بیان کردم دکتر قلم در دست داشت و سراپا ایستاده بود ولی بعد از شنیدن داستان توسلم بی اختیار قلم از دستش برزمین افتاد و با یک حالت معنوی که بر اثرنام مولی الکونین امام حسین ع باو دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره قطره اشک بر رخسارش میریخت او گریه کرد سپس گفت آقا این ناراحتی شما جز توسّل و عنایات وامداد غیبی چاره راه و

علاج دیگری نداشت . (۲۳) عمه بیا که مهمان بهر تو ازدرآمده

اگر که پای آمدن نداشت باسر آمده

به من نوید می دهد نگاه غمگنانه اش

که با سر بریده اش در برخواهر آمده

نویدمی دهدبه من به نقد بوسه ای پدر

که از برای بردن سه ساله دختر آمده

عمه مرا حلال کن ناله دگر نمی کنم

که بهر دلنوازی رقیه دلبر آمده

عمه دگر ز چشم من سرشک غم نمی چکد

که نور چشم من کنون به دیده ترآمده

زسیلی عدو دگر سرخ رخم نمی شود

که بهر بردنم پدر زنزد مادر آمده

به تازیانه ام دگر خصم مرا نمی زند

که عمر درد و رنج من در این جهان سرآمده

لب بلبش نهاده ام که جان نثار او کنم

که او به نقد بوسه ای بریده حنجر آمده

نظر امام حسین ع به حسینیّه ها

در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک شمسی هیئت کربلائیهای مقیم یزد در صدد تشکیلات دینی و تبلیغاتی برآمدند و به همین منظور مسجد کوچکی را که به مساحت پنجاه متر مربع بیش نبود اختیار نمودند ، در ابتدا افراد شرکت کننده انگشت شمار بودند اما بر اثر حسن نیّت و پایداری آنها بر تعداد افراد روز بروز افزوده می شد تا بجائی رسید که قابل تحسین و اعجاب بود به همین مناسبت برادران کربلائی جهت برنامه های دینی و تهیه نیازمندیهای ضروری هیئت به فکر جای وسیع تر افتادند چون آن مسجد دیگر پاسخ گوی آن افراد نبود و از طرفی چون به عزاداران اطعام می دادند مسجد گنجایش پذیرائی

از عزاداران را نـداشت لـذا در سـدد پناهگاهی برآمده که بتوانند بنحو دلخواه و خوبی برنامه عزادارای و روضه خوانی را اداره کنند و هم

با طبخ غذا به ضـیافت عمومی عزاداران و مردم بپردازند از قضا در همان محله حسـینّیه ای بود معروف به عمارت ناظم که نظر برادران را جلب توجه میکرد زیرا آن مکـان برای اجرای برنامه های مـذهبی و مردم مناسب بود چون عمارت ناظم حسـینّیه ای بزرگ و دوطبقه و با سـبک معماری سـنّتی بسیار زیبایی که به همّت یکی از تجّار خیّر و خدمتگذاری بنام مرحوم حاج محمد صادق ناظم التجار رحمه اللّه علیه که محبّت و ارادتی نسبت به آقای خود حضرت سید الشهداء ابی عبداللّه الحسین ع داشته بنا کرده تا عاشـقان کوی حسـینی ع بتواننـد هر موسم جهت عزاداری اسـتفاده کننـد . بعد از فوت آن مرحوم نظارت بناء به عهده فرزنـدش مرحوم حاج احمـد که او نیز مردی نامی و محترم و سرشـناس و خیر بود و اگـذار شده بود بعضـی از مسـئولین هیئت برای کسب اجازه و اسـتفاده از حسـینّیه به نزد ایشان رفتند و چون او مریض و بستری بود اجازه استفاده و اطعام داد ، ولی برای طبـخ غـذا اجازه نـداد ، ناگزیر هیئت برای تهیّه غـذا محلّ دیگری را انتخاب کردند که آنجا طبخ شود و بعد اطعام در حسـینّیه باشـد و این کار نیز مشـکل بود پانزده روز از این ماجرا گذشـته بود که یک روز فرزنـد حاج احمد آقا ناظم بنام علی ناظم در حـالی که هیجان و تاءثر در چهره اش نمایان بود و پرده ای از اشک چشـمانش را پوشانـده بود به نزد ما آمـد و گفت مسئول هیئت کیست ؟

بعد از معرفی با صدای گره خورده و شمرده شمرده گفت من

آمـده ام شـما را به حسـینیّه دعوت کنم تا اینکه بطور کامل برنامه عزاداری و طبخ غذا را انجام دهد . ما حیرت زده گفتیم پدر شما که متولی حسـینیه بود اجازه طبـخ غـذا را نداد شـما چگونه اجازه می دهید ؟ یک وقت دیدم به گریه افتاد و در حالی که بریـده بریـده حرف می زد گفت : چنـد روز قبل پـدرم از دنیا رفت و من او را در خواب دیـدم که به من گفت تمام اختیارات حسـینیّه را به برادران کربلایی واگذار کن که آنها مورد عنایت سالار شـهیدان آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع هستند بله هرکه بـا آقـا امام حسـین ع حساب باز کنـد آقا به او عنایت دارد و شـیفتگان کوی خود و این عاشـقان دلباخته را به خانه خود پذیرفته تا بر شور واراده و امید آنها نسبت به حضرتش زیادتر گردد .

یا حسین ای پسر فاطمه ای روح عدالت

تو کریمی و من آورده سویت دست گدائی

من که عمری زغمت اشک فشانم ز دو دیده

دارم امید دم مرگ به دیدار من آئی

یادم آمد که لب تشنه بگفتی جگرم سوخت

تشنه لب سروپیکرت افتاد جدائی

تا قیامت به عزای تو بگریند ملایک

مادرت بر شهدای تو کند نوحه سرائی

داغ عباس و علی اکبر و یاران شهیدت

سوخت یک عمر دل سوخته کرببلائی

بیمه حسینی (ع)

تازه به حسینیه مذکور آمده بودیم به خاطر کمبود روشنائی در فضای عمارت و احتیاج به پریز اضافی در آشپزخانه کابل مسی و ضـخیمی با فشار قوی در مسـیر و گذرگاه واردین از کنار دیوارها و بعضی را از زیر قالیها عبور داده بودیم غافل از اینکه در روز عاشورا

به خاطر زیادی جمعیت و ازدحامی که به وجود می آید ناچار بودیم فرشهای بعضی از نقاط حسینیّه را جمع کنیم تا پایمال نشود روز سیزده محرم کار هیئت تمام شد و کلیه اثاث ضبط شد نوبت به جمع کردن کابل مسی شد که از درب ورودی حسینیه تا انتهای آشپزخانه امتداد داشت در موقع حلقه کردن کابل ناگهان متوجه شدیم مقداری از آن در اثر پایمال شدن زیر پای مردم چنان ضربه و فشار دیده که روکش کابل از بین رفته بطوری که تمام سیمهای مسی آن قسمت ظاهر شده و کلیه سیمهای مثبت و منفی با آن قدرت فوق العاده جریان الکتریسیته باهم تماس داشته و به برکت و نظر آقا سید الشهداء ع هیچ عکس العملی از قبیل خاموشی و غیره در بر نداشته و باید گفت سیم مسی کابل که از نظر قانون علمی خود هادی جریان الکتریسیته بوده و برای انتقال سریع برق آنهم برق قوی آمادگی و اثر فوری داشته چگونه با پای برهنه عرق کرده عزاداران ملاطفت ورزیده و نه تنها کسی را در اثر برق زدگی نکُشته بلکه جرقه ای هم نزده است چرا که عزاداران و عاشقان کوی حسینی با اعتقادات پاک خود جانشان در سازمان قدرت آن حضرت گوئی بیمه شده است .

هرچند که ما گناهکاریم حسین

امید به کس جز تو نداریم حسین

عمریست که از خون و پیام و هدفت

در سنگر اشک پاسداریم حسین

نجات از مرگ

حسینّیه مذکور دارای دو طبقه بود که هم کف سالن سخنرانی و سینه زنی و محلی برای اطعام بود و زیر زمین که مجزّا و جدا از ساختمان و آخر عمارت

قرار داشت که آشپزخانه حسینیه را تشکیل می داد و در مجاورت آشپزخانه با زیر به عمق چهار متر قرار دارد که در حکم انبار ساختمـان به شـمار می رفت و چـون در بیشـتر بنـای عمـارت خشت خـام و آجر به کـار رفته بود ، در برابر رطوبت و آب زود مقـاومت خود را از دست می دهـد و لـذا در اثر شـست وشوی ظروف و دیگهای وقفی و نظافت قسـمتی از زمین وآشپزخانه و دیوار انبـار خیس خورده و بناگـاه حـدود دو متر مربع از زمین فرو رفته و تـا عمق چهار متری زیر زمین پیش می رود در حالی که در آن هنگام یکی از دوستان ما آقای جمال طرازی که با بعضی از رفقا برای نظافت و شستشوی آمده بود درست در همان قسـمت ویران شـده قرار داشت و در همـان موقعی که زمین زیر پایش می لرزد تا ویران شود قرار داشت . در همان موقع زمین زیر پایش می لرزد ایشان با گفتن یا حسـین به گوشه ای پرتاب شـده و بیهوش می شود و از مرگ حتمی نجات می یابد چون اگر با سـردر عمق چهار متری زیرزمین سـقوط کرده بود خرواری گِل و خاک و آجر او را در خود مدفون ساخته بی جان می ساخت ولی چون حساب با آقا اباعبداللّه الحسین ع است نجات پیدا کرد .

خلق شد هستی از برای حسین ع

هست این گفته خدای حسین

روی آور به درگه لطفش

که بود عرش حق سرای حسین

شفای جوان فلج

در یکی از شبهای هفتم یا هشتم محرم سال هزار و چهارصد و پنج هجری قمری بود مردم دسته دسته

به حسینیّه وارد می شدند و مجلس خود به خود شکل می گرفت سکوتی آمیخته با احترام و توسّل بر مجلس حاکم بود که ناگاه جوانی را که افلیج و پریشان حال بود بر چرخی نشانده بودند آمدند که گاهی ساکت و بهت زده و به مردم نگاه می کرد و زمانی همچنان آشفته و طوفانی می شد که به مردم اطراف خود حمله ور می شد و کسی را که به چنگ خود می گرفت دیوانه وار لباسهایش را پاره پاره میکرد بطوری که فامیل و بستگان جوان بیمار از مردم عاجزانه میخواستند تا به او نزدیک نشوند بنده پرسیدم چرا این جوان با این وضع را به خانه اش نمی برید ؟ گفتند او را آورده ایم به حسینیّه تاشفایش را بگیریم .

گفتم پس او را ببرید داخل حسینیّه گفتند اگر به حسینیّه برود نظم و آرامش جلسه را بهم می زند و مردم را پریشان می کند اما امام حسین ع به پناهندگان بینوای خود در موردی و محلی لطف می فرماید و حاجت روا می کند .

ساعتی نگذشت که مجلس رسمیّت پیداکرد و آرامش تواءم با روحانیّت بر مجلس حاکم شد در آن زمان یکی از منبری های معروف منبر می رفت و با روح ولایتی مخصوص به خود شور و هیجان به مردم می داد و جامعه را به معارف اسلامی و ولایت و محبّت ائمه هدی بویژه امام حسین ع آشنا میساخت لذا در گرما گرم مصیبت و حالت عزا و توسل انقلابی به خویشان و بستگان آن جوان بیمار دست داد بطوری که به جوان نظر افتاد ناگاه

جوان معلول از چرخ خود به زیر آمده و با تعجب و حیرت میگفت چرا مرا با چرخ آورده اید و اینجا چه حسینیّه ای است ؟ که یکمرتبه صدای هماهنگ سلام و صلوات از مردم و اطرافیان برخواست ولباسهایش را برای تبرک می بردند وهم اکنون آن جوان به صورت مردی برومند در مقابل حسینیّه واقع در خیابان سلمان فارسی در یک مغازه خیاطی به کار مشغول می باشد .

ما دل به عنایت تو بستیم حسین

وز جام ولایت تو مستیم حسین

کی مست تو در آتش دوزخ سوزد

ما سوخته عشق توهستیم حسین

اهانت به عزاداران

در روز عاشورا مردم از اطراف و اکناف شهر و روستاها به حسینیّه ها هجوم آورده بودند که اقامه عزاداری کنند و بعد از عزاداری سفره ای پهن می کردند و اطعام می دادند خوب چون جمعیت زیاد بود در حسینیه هم جانبود مردم در کوچه گاهی برای نوبت گرفتن و تناول غذا مانع از عبور و مرور ماشین و خودروها می شدند تا اینکه وارد کوچه شوند و گاهی از ازدحام عبور وسائل طول میکشید در این اوقات ماشینی از راه می رسد و شلوغی مانع رفتن او می شود یکی از سرنشینان آن ماشین به تندی می پرسد چه خبر است که این گذر آنقدر شلوغ است ؟

یکی میگوید : مردم آمده اند از غذای امام حسین ع تناول کنند . آن سرنشین که زنی تهرانی بود گفت خاک برسرتان گُشنه گداها خجالت نمی کشید ؟ بروید گم شوید چه شلوغی کرده اند ؟ !

این زن به ظاهر اشرافی باگستاخی و بی حیائی به خود اجازه میدهد که به مهمانان آقا

ابی عبـدالله الحسـین ع زخم زبـان بزنـد تـا به این وسـیله راه بـاز شـود و برود ، ولی فردای آن روز که روز یـازدهم محرم بـود میگوید من در قسـمت آخر آشپزخانه حسـینیّه به نظافت و نظم اثاثها مشـغول بودم تازه خورشید میخواست سوبزند که احساس کردم کسـی درب حسـینیّه را می زنـد من خیـال کردم رفقاهسـتند درب را بـاز کردم زنی را دیـدم که چهره ای اشـک آلود و پریشان التماس کنان که اجازه دهید داخل حسـینیّه شوم ، گفتم چرا ، گفت مرا راه دهید برای شما میگویم ، وقتی که وارد شد انگشت خـود را بـا آب دهـان ترمی کرد و می مالیـد بر روی چهـار چوب درب حسـینیّه و میخورد و مرتب می گفت آقاجـان حسـین جـان غلط کردم نفهمیـدم مرا ببخش و با این کلمات در پیشـگاه امام حسـین ع عـذر خواهی می کرد و بعـد ، از کیف دستی خود دستمالی درآورد مقداری از خاک درگاه را در آن ریخته آن را گره زده و در کیفش نهاد و بعد از من درخواست کرد که اگر غـذائی از دیروز باقی مانـده به من بده ، من گفتم خیر چیزی از غذای دیروز نمانده باید همان دیروز برای صـرف غـذا می آمدیـد دیـدم آن زن مقـداری به سر و صورت خود زد و اشـک ریزان ، با صـدای گره خورده گفت دیروز از تهران برای دیدار فامیلم به یزد آمدم ماشـین ما از این کوچه میگذشت جمعیت فشـرده بود گفتم برای چه این مشـکل بوجود آمده ؟ گفتند در حسینیّه نهار میدهند ، من هم از روی نادانی و غرور

حرفهای نـاروایی زدم . ولی شب در عالم خواب دیـدم که هوا بیرحمانه گرم است و من از شـدت تشـنگی گلویم می سوزد و چشـمهایم فضا را تیره می بینـد و می خواهم از جوار همین حسـینّیه بگـذرم در عالم رؤ یا دیدم درب حسـینیه باز است و سـید بزرگواری در کنـار چهار چوب در ایسـتاده وهر کسـی که عازم حسـینّیه است از این آقا براتی و اجازه نامه ای میگیرد و داخل می شود و همچنین روبروی آن آقـا بانوئی مجلل به همین کیفیت نوشـته ای به زنان میدهـد تا وارد شونـد من پیش رفتم به آن خـانم گفتم نوشـته ای هم به من بدهیـد تـا وارد شوم ایشـان بـا حـالی متاءثر فرمود شـما به مهمانهای ما اهانت کرده ای چطور انتظار دست خط ما را داری ؟

من از شـدت شـرمندگی و عطش از خواب بیـدار شدم و تا صـبح خواب به چشـمم راه نیافت و با خود فکر میکردم که در چه محلی به عزاداران جسارت کردم تا اینکه ماجرای روز گذشه در نظرم آمد ، حالا اگر غذائی وجود دارد به من بدهید .

گفتم : هیچ غذائی وجود ندارد دیدم رفت تکه های نان که آلوده بود بدست گرفت و شـست و خورد و در و دیوار حسینّیه را با گریه می بوسـید بطوری که مرا سـخت منقلب و گریان ساخت و میگفت ای خانـدان عصـمت و طهارت و ای عزیز زهرا مرا ببخش . (۲۴) دلم می خواد کبوتر بام حسین بشم من

فدای صحن و حرم ونام حسین بشم من

دلم می خواد پربزنم توصحن و بارگاهش

دلم می خواد فدابشم میون قتلگاهش

دلم

می خواد پروانه شم پربزنم بسویش

بسوزم از شراره شمع وصال رویش

دلم می خواد به خون پیکرم وضوبگیرم

مدال افتخار نوکری از او بگیرم

دلم می خواد چو لاله ای نشکفته پرپربشم

شهد شهادت بنوشم مهمان اکبر بشم

دلم می خواد حسین فاطمه بیاد در برم

سربزارم به دامنش اون لحظه آخرم

زن زانیه و تربت آقا

در زمان حضـرت صادق ع زن زانیه ای بود که هروقت بچه ای از طریق نامشروع می زائید به تنوری می انداخت . و آنهارا می سوزانـد ، تـا اینکه اجلش رسـید و مُرد . اَقربـای و خویشـان او ، زن را غسـل و کفن کردنـد و نماز برایش خواندنـد و بخاکش سپردنـد ، ولی یک وقت متوجه شدنـد زمین جنازه این زن بـدکاره را قبول نمی کنـد و به بیرون انداخته آن عده که در جریان دفن این زن بدکاره شـرکت داشـتند احساس کردند شاید اشکال از زمین و خاک باشد ، جنازه را در جای دیگر دفن کردند ، دوباره صـحنه قبل تکرار شد ، یعنی زمین جسد را نپذیرفت و این عمل تا سه مرتبه تکرار شد . مادرش متعجب شد آمد محضر مقـدس آقـا امـام صـادق آل محمـد ص و گفت ای فرزنـد پیغمـبر بفریـادم برس . . . و جریـان را برای حضـرت بـازگو کرد و متمسک و ملتجی به حضـرت گردیـد ، وجود مقـدس آقا امام صادق ع وقتی جریان را از زبان مادرش شـنید و متوجه شد کار آن زن زنا و سوزانـدن بچه های حرامزاده بوده ، فرمود هیـچ مخلوقی حق ندارد مخلوق دیگر را بسوزاند ، و سوزاندن به آتش فقط بدست خالق است .

مادر آن زن بدرکاه به امام

عرض کرد حالا چه کنم ، حضرت فرمرد : مقداری از تربت جدّم آقا سید الشهداء ابی عبداللّه الحسین ع را همراه جنازه اش در قبر بگذارید زیرا تربت جدم حسین ع مشکل گشای همه امور است . مادر ، زن زانیه مقداری تربت تهیه نمود و همراه جنازه گذاشت دیگر تکرار نشد . (۲۵) عزت و مردانگی بارد ز سیمای حسینGGGGG سرو گردد شرمگین از قدو بالای حسین

بهر نشر دین و آئین همتی مردانه کرد

در کجا بیند کسی همپا و همتای حسین

اعتلای نام حق و دفتر و قرآن او

از خدای خویش این بودی تمنای حسین

توقیع امام زمان(ع)

یکی از شیعیان به حضرت حجه بن الحسن عجل اللّه تعالی فرجه الشریف در زمان غیبت صغری توسط نائب خاص حضرت می نویسد : آقا جایز است ، تربت آقا حسین ع را بامیّت در قبر بگذاریم یا با تربت حسین روی کفن بنوسیم ؟ در توقیع مبارک حضرت صاحب الامر والعصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف نیز اذن داده شده است و وجود مقدسش در پاسخ چنین مرقوم فرموده بودند هر دو جایز و کار پسندیده است البته باید رعایت احترام تربت بشود . مُهر یا تربت مقابل یا زیر صورت میت باشد تاشاید به برکت خاك قبر حضرت حسین ع قبرمیّت محل امن باشد و او از هربلا و آفت و عذابی در امان بماند . از این مرقوم شریفه چنین استنباط می شود اگر میت در خود خاك کربلا دفن شود چه بهتر است .

مهر تو را به عالم امکان نمی دهم

این گنج پربهاست من ارزان نمی دهم

نام ترا نزد اجانب نمی برم

چون اسم اعظم است

به دیوان نمی دهم

گرانتخاب جنت و کویت به من دهند

کوی ترا به جنت و رضوان نمی دهم

جان میدهم به شوق وصال تو یاحسین

تابرسرم قدم ننهی جان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مهر نماز من

این مهر را به مهر سلیمان نمی دهم

من را غلامی توبود تاج افتخار

این تاج را به افسر شاهان نمی دهم

سی سال عمر

مرحوم آقا میرزا محمود رضوان اللّه تعالی علیه فرمود مرحوم آقا شیخ محمد حسین قمشه ای که از فضلاء و تلامیذ و شاگردان مرحوم آقاسید مرتضی کشمیری بود و بنام از گور گریخته مشهور بود و سبب این شهرت چنانچه از خود آن مرحوم شنیدم آن بود که : ایشان در سن هیجده سالگی در قمشه مبتلا به مرض حصبه می شود روزبروز مرضش سخت تر می گردد و اتفاقا فصل انگور بوده و انگور زیادی در همان اطاقی که مریض بوده است می گذارند ، ایشان بدون اطلاع کسی پنهانی مقدار قابل توجهی از آن انگورها را تناول می کند پس مرضش شدیدتر می شود تا اینکه می میرد . وقتی حاضرین صحنه را می بینند در آن حال گریان می شوند . در این لحظه مادرش وارد می شود و مشاهده می کند فرزندش مرده می گوید : کسی حق ندارد دست به جنازه فرزندم بزند تا من برگردم .

مادر فورا قرآن مجید را بر داشته و به پشت بام می رود و در آنجا شروع به تضرّع به حضرت پروردگار و قرآن و علی الخصوص حضرت اباعبداللّه الحسین ع می کند و وجود مقدس حضرت را شفیع قرار می دهد می گوید : ای حسین جان تا فرزندم را

بمن برنگردانی دست از توبرنمی دارم . چند دقیقه از این تضرع ها و دعاها نگذشته بود که جان به کالبد آقا شیخ محمد حسین بر می گردد و با طراف خود نظر می کند ، چون مادرش را نمی بیند میگوید به والده بگوئید بیاید که خداوند مرا به حضرت اباعبداللّه ع بخشید .

حاضرین مادر شیخ محمد حسین را باخبر کردند و آنگاه شیخ محمد حسین نحوه بازگشت خویش را مجددا به این دنیا چنین نقل می کند .

چون مرگ من رسید دو نفر نورانی سفید پوش نزدم حاضر شدند و گفتند چه باکی داری گفتم تمام اعضایم درد می کند در این هنگام یکی از آنها دست برپایم کشید پایم راحت شد و هرچه دست را به سمت بالا می آورد درد بدنم راحت می شد ، یکدفعه دیدم تمام اهل خانه گریانند هرچه خواستم به آنها بفهمانم که من راحت شدم نتوانستم تا بالاخره آن دو نفر مرا به بالا حرکت دادند و از این حرکت بسیار خوشحال بودم و در بین راه بزرگی نورانی جلوی من حاضر شد و به آن دو نفر فرمود : ماسی سال عمر به این شخص عطاء کردیم واین عطاء عمر در اثر توسل مادرش بما بود شما او را برگردانید و این دو نفر به سرعت مرابرگرداندند و ناگهان چشم خود را باز کردم و اطرافیان را گریان دیدم و آنگاه به مادر خود گفتم ای مادر توسل شما به ابی عبداللّه الحسین ع پذیرفته شد و مرا سی سال عمر دادند آیت اللّه شهید دستغیب در پایان اضافه فرموده که اغلب آقایان نجف که

این داستان را از خود آقا شیخ محمد حسین شنیده بودند منتظر مرگ او در راءس سی سال بودند و این حادثه در همان راءس سی سال در نجف اشرف اتفاق افتاد و ایشان مرحوم گردید .

من که مستم از می جام ولایت یا حسین

عاشقم عاشق به طوف کربلایت یاحسین

من که هستم سائل و هستی تو ارباب کرم

یک نظر کن از عنایت بر گدایت یا حسین

روزوشب چشم انتظارم تا رسد وقت سفر

همچو مرغی پرکشم اندرهوایت یاحسین

ریزه خوارخوان احسان توبودم همه عمر

گربلب دارم کنون مدح و ثنایت یاحسین

شفای مفلوج

شهید محراب حضرت آیه اللّه دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه از عالم بزرگوار السید الزاهد العابد مولانا حاج سید فرج اللّه بهبهانی رضوان اللّه تعالی علیه که در سفر حج توفیق ملاقات ایشان نصیبش شده بود چنین نقل می کند : شنیدم که در منزل ایشان در مجلس تعزیه داری حضرت سید الشهداء ع معجزه واقع شده پس از خدمت ایشان تقاضا و خواهش نمودم که معجزه واقعه را برای بنده بنویسند و آن بزرگوار جریان معجزه را بطور مشروح با خط خود مرقوم داشته و برای اینجانب ارسال فرمودند و اینک نظر خوانندگان محترم را به عین نوشته ایشان که در ذیل می آید جلب می نمایم شخصی بنام عبداللّه مسقط الراءس او جابرنان است از توابع رامهرمز ، ولی ساکن بهبهان است و این مرد در تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۸۳ قمری از یک پا مفلوج گردید و قدرت بر حرکت نداشت مگر به وسیله دو چوب که یکی را زیر بغل راست و دیگری را زیر بغل چپ می گذاشت و با زحمت

انـدك راهی می رفت و از مؤ منین در حق معاش او کمك می شـد . تا اینکه مراجعه کرده بود به دکتر غلامی و ایشان جواب یاءس داده بودنـد و بعدا آمد نزد حقیر که وسـیله حرکتشان را به اهواز فراهم آورم وسائل حرکت بحمدالله فراهم گردید خط سفارشـی به محضـر آیه الله بهبهانی ارسال و آنجناب هم پـذیرائی فرمود و او را نزد دکتر فرهاد طبیب زاده پزشک بیمارسـتان جندی شاپور ارسال داشته پس از عکس برداری و مراجعه اظهار یاءس کرده و گفته بود پای شما قابل علاج نیست و در وسط زانویتان غده سـرطانی مشاهده می شود باخرج خود او را به بیمارسـتان شرکت نفت آبادان انتقال می دهد آنجا هم چهار قطعه عکس از پـایش برداشـتند و اظهـار داشـتند علاج شـدنی نیست با این حالت برمیگردد به بهبهان و عبـدالله مرقوم میگویـد : در خلال این مـدت خوابهای نویـد دهنده می دیدم که قدری راحت می شدم تا اینکه شبی در واقعه دیدم وارد منزل بیرونی شـما شده ام و شـما خودتان آنجا نیستید ولی دو نفر سید بزرگوار نورانی تشریف دارند و در این اثناء شماوارد شدید بعد از سلام و تحیت آن بزرگـوار خودشـان را معرفی فرمـود یکی از آن دو بزرگـوار حضـرت امـام حسـین ع و دیگری فرزنـد آن بزرگـوار حضـرت علی اکبر ع بودند . حضـرت ابی عبدالله الحسـین ع دو سیب به شما مرحمت فرمودند و فرمودند یکی برای خودت و دیگری برای فرزندت باشد و پس از دوسال نتیجه این دو سیب را می بیند و شش کلمه با حضرت حجه بن الحسن ع

صحبت می کند .

عبـدالّله گفت : در این حـال از شـما درخواست نمودم که شـفای مرا از آن بزرگوار بخواهیـد یکی از آن دو بزرگوار فرمودند روز دوشـنبه ماه جمادی الثانیه سنه ۸۴ پـای منـبر که برای عزاداری در منزل فلانـی که منظور حقیر بودم منعقـد است میروی و باپـای سـالم برمیگردی از شوق از خواب بیـداد شـدم و به انتظـار روز موعود بودم و خواب را برای حقیرنقـل کرده همـان روز دوشـنبه دیـدم عبـدالّله بـادو چوب زیر بغـل آمـد و پـای منبر نشـست خودش اظهار داشت که پس از یک ساعت جلوس حس کردم که پـای مفلوجم تیر می کشـد گوئی خون در پـایم جریـان پیـدا کرده است پایم را دراز کرده و جمع نمودم دیـدم سالم شـده با اینکه روضه خوان هنوز ختم نکرده بود بپاخواسـتم و نشسـتم بـدون عصاء قضـیه را به اطرفیان گفتم حقیر دیدم عبدالّله آمـد و باحقیر مصافحه نمود یک مرتبه دیـدم صـدای صـلوات از اهل مجلس بلنـد شـد و دیگر آن فلج به کلی راحت شد پس درشـهر مجالس جشن گرفته شـد و در روز بعد مهر ۴۳ از ساعت ۱۸ الی ۱۱ صـبح در منزل حقیر مجلس جشن به اسم اعجـاز حضـرت سیدالشـهداء ع گرفته شد و جمعیت کم نظیری حاضـر و عکسبرداری شده والسـلام علیکم و رحمه الّله الاحقر السیّد فرج الّله الموسوی .

روزو شب چشم ودلم سوی حسین است حسین

کعبه و مسجد من کوی حسین است حسین

جلوات رخ خورشید سماء و مه نو

ذره از رخ نیکوی حسین است حسین

گر در آئینه ارکان عوالم نگری

اندر آئینه عنان روی حسین است حسین

آنکه ره از همه مشتاق زده

روز الست

بخدا طاق دو ابروی حسین است حسین

شفای هفت حصبه ای

عبد صالح متقی مرحوم حاج مهدی هاشم سلاحی علیه الرحمه داستانی بدین مضمون نقل می کند مرحوم سلاحی علیه الرحمه در ماه محرم تقریبا حدود بیست سال قبل که مرض حصبه در شیراز شایع شده بود و کمتر خانه ای بود که در آن مریض حصبه ای نباشد ، یکروز فرمود : در منزل جناب آقای حاج عبدالرحیم سر افراز سلمه اللّه هفت نفر مبتلا به حصبه را خداوند به برکت حضرت سید الشهداء ع شفامرحمت فرمود و تفصیل آن را برایم بیان کرد . بعد از مدتی آقای سرافراز را ملاقات کردم و قضیه واقعه را از ایشان پرسش نمودم و ازایشان مطابق آنچه مرحوم سلاحی بیان کرده بود تقاضا نمودم که آن واقعه را به خط خودشان نوشته و برای اینجانب ارسال فرماید و ایشان متن زیر را برایم ارسال نموده تقریبا بیست سال قبل که اغلب مردم مبتلا به مرض حصبه می شدند در خانه حقیر هفت نفر مبتلا به مرض حصبه در یک اطاق خوابیده بودند شب هفتم ماه محرم الحرام برای شرکت در مجلس عزاداری مریضها را در خانه به حال خود گذاشتیم و ساعت ۵ از شب گذشته با خاطری پریشان به مجلس تعزیه داری خودمان که مؤ سّس آن مرحوم حاج ملاعلی سیف علیه الرحمه بود رفتم موقع تعزیه داری سینه زنی ، نوحه و مرثیه حضرت قاسم بن الحسن ع قرائت شد پس از فراغت از تعزیه داری واداء نماز صبح باعجله به منزل میرفتم و درقلب خود شفای هفت نفر مریض را به وسیله فرزند زهرا آقا امام

حسین علیهماالسلام از خدا میخواستم وقتی به منزل رسیدم دیدم بچه ها اطراف منقل آتش نشسته و مختصر نانی که از روز قبل و شب باقیمانده است روی آتش گرم می کنند و با اشتهای کامل مشغول خوردن آن نانها هستند از دیدن این منظره عصبانی شدم زیرا خوردن نان آن هم نانی که از روز و شب گذشته باقی مانده برای مبتلا به مریض حصبه مضر است دختر بزرگم که حالت عصبانیت مرا دید گفت ما همه خوب شدیم و از خواب برخواستیم و گرسنه ایم نان و چای میخوریم .

گفتم : خوردن نان برای مرض حصبه خوب نیست گفت پدر بنشین تا من خواب خودم را تعریف کنم و ماهمه خوب شده ایم گفتم خوابت رابگو گفت : در خواب دیدم اطاق روشنی زیادی دارد ، مردی آمد در اطاق ما و فرش سیاهی در این قسمت از اطاق پهن کرد و پهلوی درب اطاق با ادب ایستاد آن وقت پنج نفر با نهایت جلالت و بزرگواری وارد شدند که یک نفر آنها زن مجلله ای بود اول به طاقچه های اطاق به کتیبه ها که به دیوار زده بود و اسم چهارده معصوم علیهم السلام را روی آنها نوشته بود خوب با دقت نگاه کردند پس از آن اطراف آن فرش سیاه نشسته و قرآنهای کوچکی از بغل بیرون آورده و قدری خواندند پس از آن یک نفر از آنها شروع کرد به روضه حضرت قاسم ع به عربی خواندن و من از اسم حضرت قاسم که مکرر می گفتند فهمیدم روضه حضرت قاسم ع را می خوانند و همه شدیدا گریه

می کردند و مخصوصا آن زن خیلی سوزناک گریه می کرد و پس از آن در ظرفهای کوچکی چیزی مثل قهوه همان مردی که قبل از همه آمده بود آورد و جلو آنها گذشت .

من تعجب کردم که اشخاصی با این جلالت چرا پاهایشان برهنه است جلو رفتم و گفتم شما را به خدا قسم می دهم کدام یک از شما حضرت علی هستید یکی از آنها جواب داد و فرمود : منم خیلی با محبت بود ، گفتم شما را به خدا چرا پاهای شما برهنه است پس با حالت گریه فرمود : ما این ایام عزاداریم و پای ما برهنه است ؛ فقط پای آن زن در همان لباس سیاه پوشیده بود گفتم ما بچه ها همه مریضیم مادر ماهم مریض است خاله ما هم مریض است آن وقت حضرت علی ع از جای خود برخواستند و دست مبارک را بر سر و صورت یک یک ما کشیدند و نشستند و فرمودند : خوب شدید . مگر مادرم . گفتم مادرم هم مریض است فرمودند : مادرت باید برود از شنیدن این حرف گریه کردم و التماس نمودم پس در اثر عجز و لابه من برخواستند دستی هم روی لحاف مادرم کشیدند آن وقت خواستند ازاطاق بیرون روند رو به من کرده و فرمودند بر شما باد به نماز که تا شخص مژه چشمش بهم می خورد باید نماز بخواند تا درب کوچه عقب آنها رفتم ، دیدم مرکبهای سواری که برای آنان آورده اند روپوشهای سیاه دارد آنها رفتند و من برگشتم . در این وقت از خواب بیدار شدم صدای اذان

صبح را شنیدم دست بر دست خودم و برادرانم و خاله ام و مادرم گذاشتم دیدم هیچکدام تب نداریم همه برخاستیم و نماز صبح را خواندیم چون احساس گرسنگی زیاد در خود می کردیم لذا چایی درست کرده با نانی که بود مشغول خوردن شدیم تا شما بیائید و تهیه صبحانه کنید و بالجمله تمام هفت نفر سالم و احتیاجی به دکتر و دوا پیدا نکردند .

دلم از بهر عشقت خانه کردم

بدست خود دلم دیوانه کردم

نهال عشقت از نور خدا بود

به شاخ آتشینش لانه کردم

ز مهرت بر دلم آتش فکندم

فروزان خاک این کاشانه کردم

زدم آتش به کاخ خود پرستی

دلم را با رضا ، ویرانه کردم

مگر عشقت خلیل بت شکن بود

که او را وارد بتخانه کردم

شکست عشق تو بتهای هوی را

نبردی با هوس مردانه کردم

تو ماندی و خدا در خانه دل

دلم چون کعبه محرمخانه کردم

مقدمات سفر کربلا

حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه داستانی را از مرحوم حاج شیخ محمد شفیع آورده است مرحوم حاج شیخ محمد قریب سی سال با حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیهما رفاقت داشته و چند مرتبه حج و زیارت عتبات با او مصاحبت داشته عالمی عامل و مروجی مخلص و مردی خلیق و عابدی صادق بود . در هر شهری که می رسید با خوبان و اخیار آن شهر آمیزش داشت و در هر مجلسی که بود اهل آن مجلس را به یاد خدا و آل محمد ص می انداخت و از

ذکر مناقب آن بزرگواران و ملامت دشمنان آنها خود داری نداشت و در ملکات فاضله خصوصا تواضع و حیا و ادب و محبت به

بنـدگان خـدا و سـخاوت و خیرخواهی خلق به راسـتی کم نظیر بود رضوان اللّه تعـالی علیه . که نقـل آن از سوی مرحوم چنین است : سالی عید غدیر ، نجف اشـرف مشرف شدم و پس از زیارت به سمت شهر و بلد خود جم مراجعت کردم و ایام عاشورا در حسـینیّه اقامه مجلس عزاداری حضـرت سید الشهداء ع نمودم و روز عاشورا سخت مشتاق زیارت آن بزرگوار شدم و از آن حضرت در رسیدن به این آرزو استمداد نمودم چرا که از حیث اسباب عادتا محال به نظر می آمد .

همان شب در عالم رؤ یا جمال مبارک حضـرت امیرالمؤ منین ع و حضـرت سـید الشـهداء ع را زیارت کردم ، حضـرت امیر به فرزند خود فرمود : چرا حواله محمد شفیع را نمی دهی .

حضرت سید الشهداء ع فرمود : همراه آورده ام پس ورقه به من مرحمت فرمود که در آن دو سطر از نور نوشته بود و از هر دو طرف هم مساوی بود چون نظر کردم دیدم دو شعر است که نوشته شده و با اینکه اهل شعر نبودم به یک نظر از حفظم شد :

از مخلصان درگه آن شاه او کشف

اسمش محمد است و شفیع از ره شرف

توفیق شد رفیق رود سوی کربلا

با آنکه اندکی است که برگشته از نجف

مرحوم حاج محمـد شـفیع فرمود : چون بیـدار شـدم با کمال بهجت و یقین به رواشدن حاجت منتظر بودم و بحمداللّه در همان روز وسائل حرکت مُیسر شد و به سمت کربلا حرکت کرده و به آن آستان قدس مشرف شدم .

ای ماه عشق ، تشنه لب کربلا توئی

ای بدر

غیب ، رهبر راه خدا توئی

ای شاهدی که روی تو مراءت ذات اوست

سلطان عشق در حرم کبریا توئی

نور و صفای پیر و جوان از صفای تست

فیاض غیب و منبع صدق و صفا توئی

دلهای دوستان همه باشد بسوی تو

روح و روان و جان و دل و دلربا توئی

باشد بقای هر دو جهان از فنای تو

فانی زخویشتن شده ای جان فدا توئی

مهر توهست در دل و عشق تو در وجود

ای بدر عشق مظهر مهرو وفا توئی

عزاداری حیوانات

در کتاب دارالسلام مرحوم عراقی و کلمه طیبه مرحوم نوری و داستانهای شگفت و کتابهای دیگر که مطالعه کرده ام همه از عالم جلیل وکامل نبیل صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره آخوند ملازین العابدین سلماسی اعلی اللّه مقامه نقل کرده اند و مکررا از موثقین نقل شده و آثار حزن از حیوانات در عاشورای آقا ابا عبداللّه الحسین ع بارها به چشم مشاهده شده چنانچه در جلد یک همین کتاب نوشته شده ، خلاصه این عالم بزرگوار که اهل مکاشفه می باشد و بارها خدمت امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف رسیده فرموده وقتی که از سفر زیارت حضرت رضا ع بر می گشتم عبور و گذر ما به کوه الوند افتاد که در نزدیکی همدان واقع شده است جهت استراحت در آنجا فرود آمدیم ، موسم بهار هم بود ، همراهان و رفقا و دوستان مشغول خیمه زدن شدند ، من هم نظر به دامنه کوه می کردم و منظره دل فریب آنجا را مشاهده می کردم که ناگهان چشمم به یک چیز سفیدی افتاد چون تاءمل کردم پیر مردی محاسن سفید را دیدم که عمامه کوچکی بر

سر داشت و بر سکوئی نشسته که قریب به چهار صد زرع ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگ چیده که به جز سر چیزی از او نمایان نبود ، نزدیک رفته و سلام کردم ، مهربانی نمود پس با من انس گرفت و کم کم با او هم صحبت شدم فهمیدم که به خاطر گناه و معصیت از شهر به دیار و اهل و عیال وخویشان و مردم دور شده و برای عبادت بیشتر به کوه و دشت آمده و هیجده سال است که در اینجا سکونت دارد و رساله های عملیه علما را هم با خود داشت و از جمله تعریفهای عجیبیه ای که برایم نقل کرد این بود .

گفت : اولین روزی که من به اینجا آمدم ماه رجب بود و من هم اینجا را خلوت دیدم گفتم برای عبادت عالیست و شروع به تهذیب نفس کردم ، پنج ماه واندی گذشت ، شبی مشغول نماز مغرب بودم که ناگهان صدا و ولوله عظیم و عجیبی شنیدم ، از ترس نمازم را سریع خواندم ، یک نگاهی به این دشت و بیابان کردم ، دیدم بیابان پر از حیوانات عجیب و غریب است و تا مرا دیدند به طرف من آمدند اضطراب و خوف و ترسم زیاد شد و از آن اجتماع تعجب کردم ، چون دیدم در آنها حیوانات مختلفه و متضاده اند مثل شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ باهم مختلطند و به صداهای غریبی صیحه می زنند پس در این محل دور من جمع شدند و سرهای خود را به سوی من بلند نموده

و فریاد می زننـد ، با خود گفتم دور هم جمع شـدن این وحوش و درندگان که با هم دشـمنند برای دریدن من نیست زیرا اگر برای من بود همدیگر را می دریدند ، پس باید برای امر بزرگی باشد باید یک حادثه عجیبی در دنیا رخ داده باشد . خوب که فکر کردم فهمیدم امشب شب عاشورای آقا ابا عبداللّه الحسین ع می باشد و این فریادها و سرو صداها و فغان و اجتماع ونوحه گری و گریه و ناله برای مصیبت حضرت سید الشهداءع است ، وقتی مطمئن شدم عمامه را از سر برداشتم و بر سر خودم زدم و خود را از این مکان انـداختم و می گفتم : حسـین ، حسـین ، شـهید کربلا حسـین و امثال این کلمات ، پس حیوانات در وسـط خود جـائی برایم خـالی کردنـد و دورم حلقه زدنـد . بعضـی از حیوانات سـر به زمین می زدنـد و بعضـی خود را در خـاک می انداختند و همین طور تا طلوع فجر عزاداری می کردیم پس آنها که وحشـی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب یک یک حیوانات رفتنـد و متفرق شدنـد و از آن سال تا به حال که مـدت هیجده سال است این عادت ایشانست و هر وقت من فراموش می کنم یا بر من مشتبه می شود آنها با جمع شدنشان به من توجه می دهند .

پرسیدم از هلال چرا قامتت خم است

آهی کشید و گفت که ماه محرم است

گفتم که چیست ماه محرم بناله گفت

ماهی که خلق جمله افلاک در غم است

گفتم برای که بفغان داد این جواب

ماه عزای اشرف

اولاد آدم است

اینماه گشته کُشته به صحرای کربلا

سبط رسول تشنه لب این غم مگر کمست

آید بسوی خلق ز یزدان همی پیام

نیلی ببرکنید که ماه محرم است

در خلد حوریان همه سیلی بروزنند

در عرش قدسیان همه چشمان پر از نم است

زهرا سیاه بر سر وحیدر زند بسر

در این عزا رسول خدا قامتش خم است

در کربلا به چشم بصیرت نظر نما

بنگر هنوز زینب و کلثوم در غم است

گوید سکینه گشته یتیمی نصیب ما

در روزگار درد یتیمی مگر کم است (۲۶)

منبری امام حسین (ع)

حضرت آیه اللّه شهید بزرگوار محراب سید عبد الحسین دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : پیش از سی سال قبل روضه خوانی بود به نام شیخ حسن که چند سال آخر عمرش به شغل حرامی سرگرم بود ، پس از مردنش یکی از خوبان او را در خواب می بیند که برهنه است و چهره اش سیاه و شعله های آتش از دهان و زبان آویزانش بالا می رود بطوری وحشتناك بود که آن شخص فرار می کند پس از گذشتن ساعاتی وطی عوالمی باز او را می بیند و لکن در فضای فرح بخش در حالی که آن شیخ چهره سفید و باللباس است روی منبر نشسته و خوشحال است نزدیکش می رود و می پرسد : شما شیخ حسن هستید می گوید بلی . می پرسد شما همان هستید که در آن حالت عذاب و شکنجه بودید . می گوید بله آنگاه سبب دگرگون شدن حالش را می پرسد ، ایشان پاسخ می دهد آن حالت اولی در برابر ساعاتیست که در دنیا به کار حرام سرگرم بودم و این حالت خوب در برابر ساعاتیست

که از روی اخلاص از آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع یاد می نمودم و مردم را می گریاندم و تا اینجا هستم در کمال خوشی و راحتی می باشم و چون آنجا می روم همانست که دیدی . به او گفت : حال که چنین است از منبر پائین نیا و آنجا نرو گفت : نمی توانم و مرا می برند .

منبع فیض کبریاست حسین

مخزن رحمت خداست حسین

علت خلقت خلائق اوست

برهمه خلق رهنماست حسین

زینت گوشوار عرش خداست

افضل از کل ماسواست حسین

حریم کبریا و رکن وصفاست

معنی مکه ومناست حسین

زنده شد هرکه سر براهش داد

چونکه سر چشمه بقاست حسین

شافع عاصیان بروز جزا

کُشته دشت کربلاست حسین

بدون گذرنامه به کربلا رفت

حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه می فرماید : مکرر شنیده بودم که یکی از اخیار زمان بنام حاج محمد علی فشندی تهرانی توفیق تشریف به خدمت حضرت بقیه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه الشریف نصیبش شده بود و اینجانب دوست داشتم او را ببینم و از خودش ماجرا را بشنوم ، در ماه ربیع الثانی نود و پنج در تهران حضرت سید العلماء العاملین حاج آقا فیض شیرازی رضوان اللّه تعالی علیه را به اتفاق جناب حاج محمد علی فشندی تهرانی ملاقات نمودم آثار خیر و صلاح و صدق و دوستی اهل بیت علیهم السلام از او آشکار بود . از آقای حاج آقا معین خواهش کردم آنچه حاجی مزبور می گویند ایشان مرقوم فرمائید ، اینک برای بهره مندی خوانندگان این کتاب عین مرقومه ایشان ثبت می شود ، بسم اللّه الرحمن الرحیم قریب سی سال قبل برای زیارت اربعین عازم کربلا شدیم موقعی بود

که برای هر نفر جهت گذرنامه ، خانواده گفت من هم می آیم ناراحت شدم که چرا قبلا نگفته بود ، خلاصه بدون گذرنامه حرکت کردیم و جمعیت ما پانزده نفر بود چهار مرد و یازده زن و یک علویه صدو پنج ساله بود خیلی به زحمت او را حرکت دادیم و با سهولت و نداشتن گذرنامه خانواده را از دور مرز ایران و عراق گذراندیم و به کربلا مشرف شدیم قبل از اربعین و بعد از اربعین نجف اشرف مشرف شدیم . همه اش به برکت توسل به ابی عبداللّه الحسین ع بود که بدون گذرنامه رفتیم و برگشتیم .

سر خلقه عشق همه عشاق حسین است

شیرازه مجموعه اخلاق حسین است

آنکس که وفا کرده به میثاق حسین است

واضح تر از آن باعث احیای صلوه است

گرروضه رضوان طلبی کوی حسین است

گرنافه مشکبو طلبی بوی حسین است

گرلاله شب بوطلبی روی حسین است

چون ذکر حسین است بهار صلوه است

حسین باب نجات است

حسین مظهر ذات است

امام زمان (ع) در حسینیّه ها

حضرت آیه اللّه سید حسن ابطحی که خدا انشاء اللّه این وجود پاک را حفظ فرماید در کتاب ملاقات با امام زمان فرموده یکی از تجار اصفهان که مورد وثوق من و جمعی از علماء بود نقل می کرد : من در منزل ، اطاقی بزرگ را به عنوان حسینیّه اختصاص داده ام و اکثرا در آنجا روضه خوانی و ذکر مصائب آقا سیّد الشّهداء ابا عبداللّه الحسین ع را برقرار می کنیم .

شبی در خواب دیدم که من از منزل خارج شده ام و به طرف بازار می روم ولی جمعی از علماء اصفهان به طرف منزل ما می آیند . وقتی

به من رسیدند گفتند : فلانی کجا می روی ؟ مگر نمی دانی منزلت روضه است . گفتم : نه منزل ما روضه نیست . گفتند چرا منزلت روضه است و ما هم به آنجا می رویم و حضرت بقیّه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه الشریف هم آنجا تشریف دارند ، من فورا با عجله خواستم به طرف منزل بروم آنها به من گفتند : با ادب وارد منزل شو ، من مؤ دّبانه وارد شدم ، دیدم جمعی از علماء در حسینیه نشسته و در صدر مجلس هم حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف نشسته اند ، وقتی به قیافه آن حضرت دقیق شدم دیدم ، مثل آنکه ایشان را در جائی دیده ام . لذا از آن حضرت سئوال کردم که آقا من شما را کجا دیده ام فرمود : همین امسال در مکه در آن نیمه شب در مسجد الحرام ، وقتی آمدی نزد من و لباسهایت را نزد من گذاشتی و من به تو گفتم مفاتیح را زیر لباسهایت بگذار .

تاجر اصفهانی می گفت همینطور بود یک شب در مکه خواب از سرم پریده بود با خود گفتم . چه بهتر که به مسجد الحرام مشرف شوم و در آنجا بیتوته کنم و مشغول عبادت بشوم ، لذا وارد مسجد الحرام شدم به اطراف نگاه می کردم که کسی را پیدا کنم لباسهایم را نزد او بگذارم وبروم وضو بگیرم ، دیدم آقائی در گوشه ای نشسته اند ، خدمتش مشرف شدم و لباسهایم را نزد او گذاشتم می خواستم مفاتیح را روی لباسهایم بگذارم فرمود مفاتیح را زیر

لباسهایت بگذار و من طبق دستور ایشان عمل کردم ومفاتیح را زیر لباسهایم گذاشتم و رفتم و وضو گرفتم و برگشتم و تا صبح در خدمتش و در کنارش مشغول عبادت بودم ولی در تمام این مدت حتی احتمال هم ندادم که ایشان امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفدا باشد به هر حال در خواب از آقا سئوال کردم فرج شما کی خواهد بود ؟ فرمود نزدیک است به شیعیان ما بگوئید دعای ندبه را روزهای جمعه بخوانند .

این ملاقات به ما چند چیز را می گوید :

۱ آن حضرت در هر جاکه روضه خوانی و ذکر مصائب حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع باشد و در هر مکان که بنام جدش امام حسین ع باشد حضرت ولی عصر در آنجا حاضر و ناظر و عزادار و به عزاداران جدش احترام و ملاطفت دارد . و خیلی دوست دارد در حسینیّه ها و در هر جا که بنام جدش حضرت ابا عبداللّه الحسین ع دوستان و شیعیان آن حضرت دورهم جمع شوند و برای آقا اشک ریخته شود .

۲ آن حضرت دوست دارد که دوستانش لااقل روزهای جمعه گِرد یکدیگر بنشینند ، و زانوی غم در بغل بگیرند و اشک از دیدگان بریزند و همه باهم بگویند این بقیه اللّه . . . بگویند این الطالب بدم المقتول بکربلا . . .

۳ در همه عزاداری ها نظر دارند و با عزاداران ، عزاداری می کنند و اهمیت زیاد می گذارند و این قضیه را جهت این عرض کردم که بگویم آقا امام زمان هم خود برای جدش عزادار است و ناظر بر

عزاداری شیعیان خود می باشد و ما هم باید حتی الامکان تا می توانیم در این گونه مجالس شرکت کنیم تا انشاء اللّه باعث خشنودی قلب آن سرور گردد . (۲۷) طایرجان پرزند اندر هوایت یا حسین

صد هزاران جان ما بادا فدایت یا حسین

کن به پابوست طلب ما رابه حق مادرت

تاکنیم اندر حرم برپا عزایت یا حسین

هر زمان آید بیادم از لبان تشنه ات

خون دل جاری نمایم از برایت یا حسین

هر دمی چشمم فتد بر آسمان و انجمش

در نظر گردد مجسم زخمهایت یا حسین

گریه حضرت ولی عصر(عج)

آقای حاج سید حسن ابطحی استاد عزیز و بزرگوار در کتاب ملاقات با امام زمان نقل فرموده اندآقای حاج آقاجواد رحیمی قضیه جالبی از مرحوم آیه اللّه قاضی رضوان اللّه تعالی علیه نقل میکند مرحوم آیه اللّه حاجی سید حسین قاضی فرمودند : شب تولد حضرت بی بی عالم زهرا سلام اللّه علیها یعنی شب بیستم جمادی الثانی سال هزاروسیصدوچهل وهشت درمسجد جمکران بودم ناگهان مشاهده شد که انواری از آسمان به زمین وبخصوص روی آسمان جمکران فرومیریزند دراین جاآقای رحیمی فرمودند من هم اتفاقا آن شب درمسجد جمکران بودم و آن انوار را دیدم و بلکه همه مردم آنها رامی دیدند در همان شب شخصی که مورد وثوق آقای قاضی بود برای ایشان نقل کرده بود که من درمسگرآباد تهران بودم یکی ازاولیاء خدا مرا باطیّ الارض به مسجد جمکران آورد با او در مسجد جمکران به مجلس روضه ای که درگوشه ای تشکیل شده بود رفتیم از همان اول مجلس حضرت بقیه اللّه ارواحنافداه در روضه شرکت فرمودند روضه خوان اشعاری از کتاب گلزار آل طه که مرحوم آیه

اللّه حاج سید علی رضوی سروده است میخواند و حضرت ولی عصر ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء گوش میدادند وگریه میکردند پس از خاتمه مجلس حضرت حجه بن الحسن عج اللّه تعالی فرجه الشریف دعاکردند و از مجلس برخاستند و تشریف بردند ، جمعی که درآن مجلس بودند به شخصی که ازدیگران به حضرت نزدیکتر بود اصرار میکردند که شماهم دعائی بکنید او می گفت حضرت ولیعصرعج اللّه تعالی فرجه دعاء فرمودند بالاخره بااصرار زیاد او را وادار به دعاء کردند او هم چند جمله دعاء درباره فرج کرد و مجلس خاتمه یافت . احتمالاـ دعا کننده خود مرحوم قاضی بوده ولی نمی خواسته اسمش را ببرد . بله نتیجه میگیریم که چون آقا حجه بن الحسن عج اللّه تعالی فرجه الشریف به مجالس روضه علاقمندند به آنجاتشریف فرمامیشوند وبرای جد عزیز خود آقا سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع اشک میریزند .

آسمان خون گریه کن برلعل عطشان حسین

ای زمین کُن ناله بر احوال طفلان حسین

در سَما خِیلِ ملک بزم عزا کرده بپا

در عزای جانگداز نونهالان حسین

یارسول اللّه بیا در کربلا بنما نظر

بین بخاک و خون بود نعش عزیزان حسین

یا امیرالمؤ منین برخیز زینب را ببین

لب نهاده بر گلوی سرخ عطشان حسین

فاطمه رخت عزا بر تن نما در این عزا

نوحه سرکن برتن صد چاک عریان حسین

شیعیان بر سینه و بر سرزنان باسوزوآه

ازغم جانسوز طفلان پریشان حسین

خون روان گردیده از پهنای صحرای دلم

از غریبی و اسیری یتیمان حسین

زیارت امام حسین(ع)

مرحوم سـید بن طـاووس رضوان اللّه تعالی علیه نقل نموده از محمـد بن داود که گفت : همسایه ای داشـتم معروف به علی بن محمد بود که ایشان برایم

گفت من از ایام جوانی هرماه بزیارت حضرت امام حسین ع میرفتم تا اینکه سن من بالا رفت و نیروی جسمیم ضعیف شد و یک چند وقتی زیارت را ترک کردم ، پس از مدتی بقصد زیارت پیاده حرکت کردم پس از چند روز بکربلا رسیدم و بزیارت آقا امام حسین ع نائل شدم و دو رکعت نماز بجا آوردم و بعد از زیارت و نماز از فرط خستگی راه کنار حرم خوابم برد . در عالم خواب دیدم مشرف شدم خدمت آقای خودم ابی عبداللّه الحسین ع حضرت رویشان را به بنده کرد و فرمود : ای علی چرا به من جفا کردی با اینکه نسبت بمن خوبی و نیکی می کردی ؟ عرضکردم : ای سیدی ای آقای من بدنم ضعیف شده و توانایی خود را ازدست دادم و توان آمدن ندارم و چون فهمیده ام آخر عمرم است و با آن حالی که داشتم این چند روز راه را به عشق شما بزیارت آمدم و روایتی از شما شنیدم دوست داشتم آن را از خود شما بشنوم . حضرت فرمود آن روایت رابگو : گفتم چنین نقل شده که قال من زارنی فی حیوتی زرته بعد وفاته هر که مرا در حال حیاتش زیارت کند و بزیارت من نائل گردد من هم بعد از وفاتش او را زیارت میکنم و بزیارت او می آیم حضرت فرمود بله من گفته ام ، حتی اگر او را زیارت کننده ام را در آتش ببینم نجاتش خواهم داد . (۲۸) مقصود ما از کعبه و بتخانه کوی تست

هرجارویم روی دل ما بسوی تست

این بس بود

شگفت که جای تودردلست

وین دل هنوز درطلب جستجوی تست

خوانند دیگران بزبان گرتورا ، مرا

کام وزبان و دل همه درگفتگوی تست

گفتی بوقت مرگ نهم پای برسرت

جانم بلب رسیده و در آرزوی تست

انکار ثواب گریه

مرحوم علامه بزرگوار و عالم جلیل القدر شیعه محدث اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام زنده کننده اسلام مرحوم علامه مجلسی رضوان اللّه تعالی علیه از بعضی از اهل وثوق از سید علی حسینی رحمه اللّه علیه نقل فرمود : من مجاور برقبرمولایم آقا علی بن موسی الرضا ع بودم ، چون روز عاشورا شد مردی از دوستان ما ، کتاب مقتل آقا امام حسین ع را شروع کرد به خواندن تا به این روایت رسید که حضرت باقر ع فرمود : هرکس در مصائب آقا سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع از چشمهایش باندازه پرپشه ای اشک ریزد حق تعالی گناهان او را می آمرزد ، اگر چه بقدر کف دریاباشد . در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت گمان نکنم این حدیث صحیح باشد ، زیرا چطوری می شود که گریه کردن بر آن حضرت اینقدر ثواب داشته باشد ؟ ما با او به بحث و مجادله زیادی پرداختیم ولی او دست از ضلالت خود برنداشت و برخواست رفت چون صبح شد یک وقت دیدم او با یک اضطراب و حالتی آمد و نزد ما نشست و از ما معذرت خواست و از گفته های دیروز خود نادم وپشیمان بود علت را سؤ ال کردیم گفت وقتی از شما جدا شدم و شب شد به بستر رفته و خوابیدم درعالم خواب

دیـدم قیامت برپاشـده ، و همه مردم را در یک صـحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صـراط را بروی جهنم کشـیده انـد و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصـرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آن وقت تشـنگی شدیـدی بر من غالب شد چون نظر کردم بطرف راست خود دیدم حوض کوثر است و برلب حوض دومرد و یک زن مجلله ایسـتاده انـد که نور جمال ایشان صـحرای محشـر را روشن کرده و لباس های سـیاه پوشـیده اند و میگریند ، از مردی که نزدیکم بود ، پرسـیدم اینها کیسـتند که کنار حوض کوثر ایستاده اند ؟ گفت : آقا رسول اکرم ص و آقا امیرالمؤ منین علی ع و آن زن مجلله فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها است گفتم چرا لباسـهای مشکی و سیاه پوشیده اند و میگریند ؟ گفت مگر نمی دانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع است ؟ من جلو رفتم وقتی نزدیک حضرت بی بی عالم فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها شدم ، گفتم ای بی بی جان ای دختر رسول اللّه تشـنه ام ، آن حضرت از روی غضب بمن نظر کرد و فرمود : تو آنکس نیستی که فضـیلت گریه کردن بر مصـیبت فرزنـد دلبندم نورعین و دیده و چشم من شـهید مظلوم حضـرت اباعبـداللّه الحسـین ع را انکـار کردی ؟ از وحشت از خواب بیـدار شـدم واز گفته خود پشـیمان شـدم و حالا ـ از شـما معذرت میخواهم و از تقصیر من بگذرید . (۲۹) این

چه غوغائی است جبریل از پرش خون می چکد

حضرت زهرا ز چشمان ترش خون می چکد

یا رسول اللّه بدشت کربلا بنما نظر

بین چسان خون خدا از پیکرش خون می چکد

چشم حق باشد امیرالمؤ منین کز دیدگان

از برای نوگلان پرپرش خون می چکد .

غبار جاروب

عالم جلیل القدر مرحوم آیه اللّه نهاوندی رضوان اللّه تعالی علیه نقل فرمود از سید جلیل مرحوم جزائری رحمه اللّه علیه فرمود مدتها بود که چشمهایم ضعیف شده بود روزی برای زیارت عرفه کربلا مشرف شدم و تحت قبه حضرت سیدالشهداء ع نشسته بودم که زوار بیرون رفتند و خدمه در روز دوم و سوم روضه مطهر را جاروب میکردند و غباری از زمین بلند شده بود که مردم در میان روضه همدیگر را نمی دیدند پس من و جمعی که در آنجا بودیم گفتیم از این غبارها استفاده کنیم ، آمدیم میان غبارها و چشمهایمان را باز وبسته کردیم که غبار داخل چشم رود هرکس که بامن بود و ضعف چشم داشت وقتی از روضه شریفه در آمدیم دیدم چشمهایم نورانی و شفاف و روشن شده است و وقتی از رفقا پرسیدم آنها هم گفتند ما هم چشمهایمان نورانی شده است و از آن روز تا بحال هرگز چشم درد نگرفته ام و همیشه از تربت امام حسین ع مانند سرمه بر چشمهایم می کشم . (۳۰) عشق تو در سینه دارم یاحسین

از فراقت بی قرارم یاحسین

نوکری بردرگهت عمری بحق

شد کمال افتخارم یاحسین

مهر تو داده مرا عزّ وشرف

هرچه دارم از تو دارم یاحسین

برتو و راه تو و نام توشد

عشق ورزیدن شعارم یاحسین

از در لطفت نگردم نا امید

من گدائی کهنه کارم یاحسین

چونکه

دردنیا به عشقت زنده ام

خوفی از عقبا ندارم یاحسین

تانهی یکدم قدم بردیده ام

سالها چشم انتظارم یاحسین

بس که دارم جرم و عصیان و گناه

از حضورت شرمسارم یاحسین

گرتوهم رانی مرا از درگهت

روبدرگاه که آرم یاحسین

دو ماءمور پست

دانشمند محترم آقای احمد امین نقل میکرد که شخص مورد اطمینانی برای من نقل نمود که دو نفر ماءمور پست بمنظور زیارت قبر آقا امام حسین ع تهران را ترک کردند و چون دولت اجازه مسافرت بعتبات مقدسه را بکسی نمی داد ، ناچار از راه قاچاق رفتند ، در بیابان شوره زاری گرفتار شدند و بقدری تشنگی بر آنها فشار آورد که یکی از آنها از تشنگی مُرد و دیگری بفضل خدا از مهلکه خود را نجات داد و تندرست نزد خانوده خود آمد پس از مدتی دوست و همکار خود را در خواب دید که در باغ زیبائی باکمال راحتی بسر میبرد از حال او پرسید ، گفت : خدا را شکر و ستایش میکنم که ببرکت آقا سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع کاملاـ راحتم ولی عقربی همه روزه پیش من می آید و انگشت ابهام پایم را نیش می زند و بقدری مرا رنج می دهد که نزدیک است جان بدهم ، گفتم ناراحتی تو از برای چیست ؟

گفت بمن خبر داده اند که این ناراحتی برای اینستکه یکروز به خانه فلان دوستم مهمان شدم و ضمن اینکه بادوست خود باقلاـ میخوردم چاقوی کوچکی از خانه او سرقت نمودم و آنرا در گوشه سمت چپ فلان نقطه خانه ام پنهان ساخته ام از تو انتظار دارم که به خانه من بروی و سلام مرا به همسر و فرزندانم برسانی

و از قول من به او بگوئی که چاقو را بتو بدهند و بصاحبش برگردانی و از او برای من طلب بخشش نمائی شاید خداوند از سر خطای من درگذرد .

این شخص میگوید طبق خوابی که دیده بودم عمل نمودم مرتبه دیگر دوستم را در خواب دیدم که در منتهای راحتی و خوشی است و از من تشکر و سپاسگذاری نمود . (۳۱) چه قبولت افتد ؟ گرکه جان ندهم بپای تو یاحسین

من و زیستن چکنم اگرنشوم فنای تویاحسین

تو چو آفتاب برآمدی ز کران مشرق هستیم

منم آن ستاره که دل نهاده روشنای تو یاحسین

تو مرابه جذبه کشانده ای تومرا زغیر رهانده ای

به اشارتی که توخوانده ای شدم آشنای تویاحسین

به قنوت نافله غمت چه شبانه ها که نخوانده ام

که به استجابت بیکران رسم از دعای تو یاحسین

اشعار حضرت زهرا(س)

دارالسلام مرحوم نوری جلدیک صفحه دویست و چهارده از امالی مفید نیشابوری نقل شده : خانم و مخدره ای که نوحه گر و مداحه بنام زره بوده که درتمام مجالس زنانه شرکت میکرده و اقامه عزاداری حضرت سیدالشهداء اباعبداللّه الحسین ع را برپا می نموده و خانم خوب و جلسه ای و اهل تقوی بوده و مخدرات دیگر را تشویق به عزاداری و گریه مینموده خلاصه برای عزاداری اهلبیت هرکاری که از دستش برمی آمده انجام میداده .

یکشب که بعد از جلسات به منزلش برمیگردد باحال خسته به بستر می رود و بخواب می رود . یکوقت در عالم خواب می بیند که مشرف شد محضر مقدس بی بی عالم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها حضرت بی بی نزد قبر مقدس حضرت سید الشهداء ع نشسته و گریه و

زاری می کند . و بعد با چشم گریان روبه این مخدره عنایت فرموده و می فرماید ای زره درمجالس عزای فرزند دلبندم سیدالشهداء ع این اشعار را بخوان .

ایها العینان فیضا

واستهلا لاتغیضا

وابکیا بالطف میتا

ترک الصدر و ضیضا

لم امرضه قتیلا

لا و لا کان مریضا

یعنی : ای دو چشمان وای دودیده من اشک بسیار از چشم و دیده اشکبار بریزید ، زیاد گریه کنید ، و باشک کم اکتفا نکنید ، و گریه کنید بر آنشهیدی که در زمین کربلا افتاده و سینه اش زیر سم اسبها شکسته شده است مریض نبود و از دار دنیا رفته است یعنی نه مریض از دنیا رفت و نه خودش از دنیا رفت بلکه او را کشتند . (۳۲) کنار قتلگه زهرای اطهر

کشد آه از جگر بادیده تر

زداغ ماتم نور دوعینش

زندگاهی بسینه گاه برسر

همی گوید حسینم جان مادر

ترانشناختند این قوم کافر

جوانان ترا کشتند و گشتی

غریب و بیکس و تنها حسینم

بگو مادر چه آمد بر سرتو

جدا کردند سر از پیکر تو

چه شد عباس و عون و جعفر تو

بخون خفته علی اکبر تو

نکرده ساربان شرم از پیمبر

برید انگشت و برد انگشتر تو

توماندی و بدنهای عزیزان

بخون غلطان در این صحرا حسینم

زیارت ابی عبداللّه(ع)

مرحوم نوری در دارالسلام جلد یک صفحه دویست و چهل و پنج ازمرحوم طریحی در منتخب روایت نموده از سلیمان اعمش که گفت من در کوفه همسایه ای داشتم که گاهی شبها نزدش می رفتم و با هم صحبت و اختلاط می کردیم ، یک شب در میان صحبت ها اتفاقا صحبت کربلا پیش آمد الکلام یجرالکلام حرف حرف را می آورد . من از او سئوال کردم که عقیده تو

درباره زیارت حضرت سید الشهداء آقا ابی عبدالله الحسین ع چیست ؟

یک وقت گفت : زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی گمراهی و ضلالت است و منتهی گمراهی آتش جهنم است . من خیلی ناراحت و خشمگین شدم و از پیشش برخاستم و باخود گفتم وقتی که سحر شد نزدش می روم و شمه ای از فضائل آقا سید الشهداء ع را برای او نقل می کنم اگر بر عناد و انکارش اصرار ورزید او را میکشم .

سلیمان گفت : وقتی که سحر شد آمدم پشت در خانه اش و دق الباب کردم ، همسرش پشت در آمد شوهرش را خواستم گفت ازاول شب به زیارت آقا سیدالشهداء ع رفته ، تعجب کنان از او خدا حافظی کردم و من هم به طرف کربلا رهسپار شدم گفتم اول زیارتی کرده باشم دوم دوستم را ببینم .

وقتی که وارد حرم مطهر شدم دیدم همسایه ام سر به سجده گذاشته و پیوسته گریه می کند و از خدا طلب استغفار و توبه می کند بعد از مدت زیادی سراز سجده برداشت و مرا دید ، نزدش رفتم دیدم حالش منقلب است ، گفتم ای مرد تو که دیروز می گفتی زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی گمراهیست و منتهی گمراهی آتش دوزخست . و امروز می بینم برای زیارت آمده ای ؟ !

گفت : ای سلیمان مرا سرزنش نکن زیرا من قائل به امامت اهلبیت علیهم السلام نبودم تا امشب که خوابم برد خوابی دیدم که به وحشت افتادم . گفتم چه خوابی دیدی ؟ گفت در عالم خواب دیدم مردی جلیل القدر که نمی

توانم وصف جمال و جلال و کمالش را بیان کنم دور او را جمعیتی احاطه کرده بودند در جلوی او سواری بود و آن سوار تاجی بر سرداشت وآن تاج دارای چهار رکن بود و بر هر رکن گوهری درخشان نصب بود که تا مسافت ها راه را روشن مینمود . به یکی از خدمتگزاران آنحضرت گفتم : این آقاکیست ؟ گفت : آقا رسول اللّه ص است . گفتم آنکه در پیش روی اوست کیست ؟ ! گفت آقا امیرالمؤ منین علی ع وصی رسول اللّه ص است بعد نگاه کردم دیدم ناقه ای از نور پیدا شد و بر آن ناقه هودجی از نور بود و ناقه ما بین زمین و آسمان پرواز می کرد . پرسیدم این ناقه از کیست ؟ ! گفت از حضرت خدیجه کبری و فاطمه زهرا سلام اللّه علیهما است پرسیدم این جوان کیست ؟ ! گفت حضرت امام حسین ع است که همه برای زیارت مظلوم کربلا آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع می روند . متوجه هودجی شدم دیدم نوشته هائی از طرف آن بزمین پخش می شود پرسیدم اینها چیست ؟ گفت در اینها نوشته شده کسانی که شب جمعه به زیارت آقا حسین ع می آیند از آتش جهنم در امان هستند .

من خواستم یکی از آنها را بردارم گفت تو که میگفتی زیارت امام حسین ع بدعت است این نوشته بدست تو نمی رسد مگر اعتقاد به فضیلت و شرافت آن حضرت را پیداکنی با حالت جزع و فزع و گریه و ترس و وحشت از خواب بیدار شدم و در همان

ساعت به زیارت حضرت سید الشهداء آقا اباعبداللّه الحسین ع مشرف شده و توبه کردم . ای سلیمان بخدا قسم من از قبر امام حسین ع جدا نمی شوم تا روح از بدنم جدا شود . (۳۳) ای جان فدای نام تو و جان پاک تو

کن قسمتم که چهره بسایم بخاک تو

جان مرا چه قدر که گردد فدا تورا

جان جهان فدای تن چاک چاک تو

چون رعد ناله کرد ، چو برق بهار سوخت

هرکس شنید شرح غم دردناک تو

خورشید چهره کرد ز خجلت نهان چو دید

کردند دشمنان تو قصد هلاک تو

روشن به نور رحمت خود کن مرا

ای توتیای دیده من خاک پاک تو

بی ارزش کردن زیارت

مرحوم محدث نوری رحمه اللّه علیه در دار السلام جلد دوم صفحه سیصدو سی وسه نقل نموده از علی بن عبدالحمید در کتاب انوار المضیئه که سید جعفر بن علی از عمویش نقل کرده که باجماعتی به خانه خدا رفتیم در این بین فقیه بن ثویره سوراوی متولی و معلم و راهنمای حج واحرام مابود ، در آنجا با مردی که از اهل یمن بود با ما دوست شد و پیشنهاد کرد که به منزل او در مکه برویم ما هم پذیرفتیم و با او حرکت کردیم و به منزلش رفتیم او غلامها وتجملات و ثروت زیادی داشت و برای ما غذائی حاضر کرد وپذیرائی گرمی از ما شد بعد از صرف غذا آماده مراجعه شدیم ، فقیه را نگه داشت و گفت با تو کاری دارم ما حرکت کردیم قبل از اینکه به منزل خود برسیم فقیه بما ملحق شد سپس همگی باهم بطرف ابطح براه افتادیم چون شب از نیمه گذشت

ناگهان دیـدیم فقیه از خواب بیـدار شـده و گریه می کند و کلمه لااله الاالله میگوید ما را قسم می داد که برگردیم و در همان نیمه شب خود را به خـانه اسـعد بن اسـد برسـانیم هر چه عـذر آوردیم که خطر جـانی داردزیرا دزدان وراهزنـان در آنجـا زیاد هسـتند قبول نکرد و به اصرار و التماس ماهم با او همراهی کردیم تا به در سرای اسعد بن اسد رسیده و دق الباب کردیم پشت در آمد خود را معرفی کردیم گفت در این وقت ساعت از شب میترسم در را بروی شما بازکنم زیاد مبالغه نمودیم تا در را باز کرد و فقیه محرمـانه بـا او به گفتگو پرداخت و او را قسم میـداد و او هم میگفت هرگز اینکـار را نخواهم کرد . پرسـیدم قضـیه چیست ؟ اسعد گفت روز قبل من به ایشان گفتم تو بکربلا نزدیکی و زیاد بزیارت حضرت سید الشهداء ع می روی ولی من از کربلا۔ دور هسـتم و توفیق زیارت آن حضـرت را نـدارم ولی من بزیارت بیت الله الحرام و حـج زیاد رفتم ، از تو یک تقاضا و خواهشـی دارم و آن اینکه یکی از زیارتهائی که کربلا رفتی بمن بفروشی بیک حج ، قبول نکرد تا بالاخره راضی شدم نه حج و چهار مثقال طلای سـرخ باو بدهم و او هم یک زیارت کربلا در مقابل بمن واگذارد راضـی شد و الحال بمن میگوید معامله را فسخ کن سبب فسخ را هم نمی گوید و من هم حاضر نیستم این معامله را بهم بزنـم . ما به فقیه گفتیم چرا قبول نمی کنی ؟

جوابی نـداد تا اینکه اصـرار زیاد کردیم تاجریان را به این نحو نقل کرد ، که امشب در عالم رؤ یا دیدم قیامت برپاشده و مردم بطرف بهشت و جهنم روانه هسـتند منهم روانه بهشت شدم تا بحوض کوثر رسـیدم و از مولا حضـرت امیرالمؤ منین ع تقاضای آب کردم حضـرت فرمود برو از حضـرت فاطمه زهرا علیهاالسـلام آب بگیر متوجه شدم که حضـرت زهرا سـلام اللّه علیها لب حـوض کـوثر نشسـته سـلام کردم صـورت مبـارک را از من برگردانیـد و اعتنـایی بمن نفرمود ، عرضـکردم بی بی من یکی از موالیان و دوسـتان و از شـیعیان شـما وفرزنـدان شـما هسـتم فرمود : تو به ساحت مقـدس فرزنـدم اهانت کردی و ارزش زیارت فرزنـدم حسـین ع را پائین آوردی و در آنچه گرفته ای خداونـد بتو برکت ندهـد ، با کمال ترس و وحشت از خواب برخاسـتم حالا هرچه الحاح میکنم این شـخص نمی پذیرد اسـعد تا این قضـیه را شنید گفت حالا که اینطور است اگر تمام کوههای مکه را طلا کنی و به من بدهی معامله را فسخ نخواهم کرد . . . بعد برگشتیم .

دوسـال از ایـن داسـتان گـذشت کـه فقر و بیچارسـگی فقیه را در بر گرفت و کـارش بگـدائی کشـید و میگفت همه این بلاـها بواسطه آن نفرین بی بی عالم زهرا سلام اللّه علیها می باشد . (۳۴) خاک تو مرا مُهر نماز است حسین جان

سوی تو مرا دست نیاز است حسین جان

کن قسمت من از کرمت کربلا را

کین دل همه در سوز وگدازاست حسین جان

نزدیکتر از هرکه توئی در دل عشاق

راه حرمت گرچه دراز است حسین جان

نومید نگردد

کسی از لطف و عطایت

خوان کرمت برهمه باز است حسین جان

مدح دگران را نکنم غیر تو زیرا

مداح تو درنعمت و نا زاست حسین جان

تا اینکه ز پستی بر هم راه تو پویم

زیرا که رهت راه فراز است حسین جان

حضرت موسی(ع) به زیارت حسین(ع)

ابی حمزه ثمالی فرمود در اواخر سلطنت بنی مروان اراده زیارت آقا ابی عبداللّه الحسین ع را نمودم و پنهانی از اهل شام خود را به کربلا رساندم در گوشه ای پنهان شدم تا اینکه شب از نیمه گذشت پس بسوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه نزدیک قبر مقدس و شریف رسیدم . ناگهان مردی را دیدم که بسوی من می آید و گفت خدا ترا اجر و پاداش دهد برگرد زیرا به قبر شریف نمی رسی من وحشت زده و ترسان مراجعت کردم و در گوشه ای دوباره خود را پنهان کردم تا آنکه نزدیک طلوع صبح شد باز به جانب قبر روانه شدم و چون دوباره نزدیک شدم باز همان مرد آمد و ممانعت کرد و گفت به آن قبر نمی توانی برسی . به او گفتم عافاك اللّه چرا من به آن قبر نمی رسم و حال اینکه از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده ام بیا بین من و آن قبر حائل نشو ، زیرا من می ترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند و مرا در اینجا به قتل برسانند ، وقتی این حرف را از من شنید گفت یک مقدار صبر کن چون حضرت موسی بن عمران +ع از خدای خود اجازه گرفته که به زیارت آقا سید الشهداء ع بیاید و خدا به او اجازه

داده و با هفتاد هزار ملائکه به زیارت آقا آمده اند و از اول شب تا به حال در خدمت قبر شریف هستند و تا طلوع صبح کنار قبر هستند و بعد به آسمان عروج می کنند . ابوحمزه ثمالی گوید از آن مرد پرسیدم که تو کیستی ؟

گفت من یکی از آن ملائکه هستم که ماءمور پاسبانی و پاسداری قبر آقا سید الشهداء ع هستم و برای زوار آقا طلب مغفرت می کنیم تا این را شنیدم برگشتم پنهان شدم و هنگام طلوع صبح سر قبر حضرت آمدم دیگر کسی را ندیدم که مانع شود پس زیارتم را کردم و بر کشندگان آن حضرت لعن نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و از ترس مردم شام سریع به کوفه برگشتم . (۳۵) چون به نظم آورم ثنای ترا

خود ستایش کنم خدای ترا

کربلایت خریدنی باشد

من به جان می خرم بلای ترا

ای رخت رشک مهرومه ندهم

به جهان ذره ای ولای ترا

یا که در دیده ای و یا در دل

گر ندانند خلق جای ترا

در همه عمر گر نمی بینم

یک نظر روی دلربای ترا

دل ما خانه محبت تست

سر ما پرورد هوای ترا

چون شود گر رخت نظاره کنم

کی شود بشنوم ندای ترا

از عطایت مکن مرا نومید

ای ستوده خدا عطای ترا

نظر حضرت

سید جلیل مرحوم حاج سید نورالدین نهاوندی از تجار معروف و متدین اراک بوده است گرچه سواد نداشته لکن بسیار با ایمان و عقیده و صادق بوده است و مردم اراک به او عقیده داشته اند و کراماتی به او منسوب است منجمله عالم جلیل و محقق نبیل حضرت حجه الاسلام آقای آقاعلی میریحیی دام ظله

العالی از آن سید بزرگوار دو قضیه نقل کرده اند که یکی از آنها این است که سید نور الدین گفت قبل از اینکه متاءهل شوم به اتفاق مادرم همراه قافله به عزم زیارت آقا اباعبدالله الحسین ع به طرف کربلا حرکت کردیم البته در راه خیلی به مادرم خدمت می کردم مدتی در کربلا بودیم و به زیارت حضرت امیرالمؤ منین علی ع و سایر عتبات مقدسه را زیارت کردیم و برای آخرین مرتبه به عنوان وداع به کربلا رفتیم تا اینکه از طرف رئیس قافله ابلاغ شد که فردا عازم حرکت باشیم آن شب هم شب جمعه بود . به مادرم خبر دادم که برویم برای زیارت وداع لکن مادرم قبول نکرد و گفت الان خسته هستیم چند ساعتی استراحت می کنیم هنگام سحر به زیارت مشرف می شویم من هم رضایت مادر را ترجیح داده خوابیدم سحر از خواب بیدار شدم متاءسفانه دیدم کار خراب شده و جنب شده ام با عجله هرچه تمام تر به عزم غسل کردن روانه حمام شدم درب حمام بسته بود به حمام دیگری رفتم آن هم باز نبود .

خلاصه هرکجا رفتم در برویم باز نشد با ناراحتی فوق العاده ای روانه صحن مطهر شدم دیدم همراهان همه به زیارت وداع مشغولند به اندازه ای غم و اندوه مرا فرا گرفت که نمی توانم توصیف نمایم از روی تاءسف و ناراحتی چندان به پشت دست خود زدم که دستم مجروح شد با حالت بیچارگی و اضطرار پشت پنجره آمدم ناگهان چشمم افتاد به جمال دل آرای حضرت سید الشهداء ع در حالی که از بالای ضریح آهسته به

طرف من می آمد نگاه محبت آمیزی به من فرمود ، و دست محبت به صورتم کشید .

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند ؟

فرمود سید نورالدین خیلی ناراحتی برو غسل کن تا برسی در حمام باز می شود ناگهان به حال خود آمدم دیدم خبری از آقا نیست با کمال عجله به طرف حمام روانه شدم دیدم تازه حمامی می خواهد درب حمام را باز کند با کمال شوق غسل کرده و به زیارت وداع موفق شدم . (۳۶) دلبرا گر بنوازی بنگاهی ما را

خوش تر است ار بدهی منصب شاهی ما را

به من بی سرو پا گوشه چشمی بنما

که محالست جز این گوشه پناهی ما را

بردل تیره ام ای چشمه خورشید بتاب

نبود بدتر از این روز سیاهی ما را

از ازل در دل ما تخم محبت کشتند

نبود بهتر از این مهر گاهی ما را

گرچه از پیشگه خاطر ناظر دوریم

هم مگر یاد کند لطف توگاهی ما را

باغم عشق که کوهیست گران بردل ما

عجب است ارنخرد دوست بکاهی ما را

دعا در تحت قبه حسین(ع)

در کتاب معجزات و کرامات نقل شده که عالم جلیل و زاهدی بی بدیل جناب آقای حاج سیّد عزیزاللّه فرمودند : من در زمانی که در نجف اشرف مشرف بودم برای زیارت حضرت سیّد الشهداء ع در عید فطر به کربلا رفتم و در مدرسه صدر میهمان یکی از دوستان بودم و بیشتر اوقاتم را در حرم مطهر امام حسین ع میگذرانیدم ، یک روز که به مدرسه وارد شدم دیدم جمعی از رفقا دورهم جمعند و میخواهند به نجف اشرف برگردند ضمنا از من سؤ ال کردند که

شما چه وقت به نجف برمیگردی ؟ گفتم شـما برویـد من میخواهم از همین جا به زیارت خانه خـدا بروم گفتند چطور ؟ گفتم زیر قبه حضرت سید الشهداء ع دعا کردم که پیاده رو به محبوب بروم و ایام حج را در حرم خدا باشم .

همراهـان و دوسـتان بالاتفـاق مرا سـرزنش کردنـد و گفتنـد مثـل اینکه در اثر کثرت عبادت و ریاضت دماغت خشک شـده و دیوانه شـده ای توچگونه میخواهی بـا این ضـعف مزاج و کسـالت پیاده در بیابانها سـفر کنی و تو در همان منزل اول به دسـت عربهای بادیه نشـین میافتی و تو را از بین می برند . من از سـرزنش و گفتار آنها فوق العاده متاءثر شدم و قلبم شکست با اشک ریزان از اطاق بیرون آمدم و یکسـره به حرم مطهّر حضـرت سید الشهداء ع رفتم و زیارت مختصری کردم و به طرف بالای سر مبـارک رفتم و گوشه ای نشسـتم و به دعـا و توسل و گریه وناله مشـغول شـدم ناگهان دیـدم دست یـداللّهی حضـرت بقیه اللّه روحی فـداه بر شـانه من خورد و فرمود آیـا میـل داری بـامن پیاده به خانه خـدا مشـرف شوی عرضـکردم : بله آقا ، فرمود پس قـدری نـان خشـک که برای یـک هفته تو کـافی باشـد و احرام خود را بردار و در روز و سـاعت فلان همین جا حاضـر باش و زیارت وداع را بخوان تا با یکـدیگر از همین مکان مقدس به طرف مقصود حرکت کنیم عرضـکردم چشم اطاعت میکنم . آن حضرت از من جدا شد و من از حرم بیرون آمدم ومقداری به همان اندازه ای که

مولا فرموده بودند نان خشک تهیّه کردم ولباس احرامم را برداشتم و به حرم مطهر مشرف شدم و در همان مکان معیّن مشغول زیارت وداع بودم که آن حضرت را ملاقات کردم و در خدمتش از حرم بیرون آمدیم و از صحن و شهر خارج شدیم ساعتی راه پیمودیم نه آنحضرت بامن صحبت میکرد و نه من میتوانستم با او حرف بزنم و مصّدع اوقات او بشوم و خیلی باهم عادی بودیم تا در همان بیابان به محلّی که مقداری آب بود رسیدیم آن حضرت خطّی به طرف قبله کشیدند و فرمودند این قبله است تو اینجا بمان نمازت را بخوان و استراحت کن من عصری میآیم تا باهم به طرف مکه برویم من قبول کردم آن حضرت تشریف بردند حدود عصر بود که تشریف آوردند و فرمودند برخیز تا برویم ، من حرکت کردم و خورجین نان را برداشتم و مقداری راه رفتیم غروب آفتاب به جائی رسیدیم که قدری آب در محلّی جمع شده بود آن حضرت به من فرمودند : شب را در اینجا باش و خطّی به طرف قبله کشیدند و فرمودند این قبله و من فردا صبح می آیم تا باز هم بطرف مکّه برویم .

بالاخره ، تا یک هفته به همین نحو گذشت صبح روز هفتم آبی در بیابان پیداشد به من فرمودند در این آب غسل کن و لباس احرام بپوش و هر کاری که من میکنم توهم انجام بده و بامن لبیک ها را بگو که اینجا میقات است من آنچه حضرت فرمودند و عمل کردند انجام دادم و بعد مختصری راه رفتیم به نزدیک کوهی رسیدیم

صداهائی بگوشم رسید عرض کردم : این صداها چیست ؟ فرمودند : از کوه بالا برو در آنجا شهری می بینی داخل آن شهر شو آن حضرت این را فرمودند و از من جدا شدند من از کوه بالا رفتم و به طرف آن شهر سرازیر شدم از کسی پرسیدم اینجا کجاست ؟ گفت این شهر مکّه است و آن هم خانه خداست یک مرتبه به خود آمدم و خود را ملامت میکردم که چراهفت روز خدمت آن حضرت بودم ولی استفاده ای نکردم و با این موضوع به این پراهمیتی خیلی عادی برخورد نمودم به هرحال ماه شوال و ذیقعده و چند روز از ماه ذیحجّه را در مکّه بودم بعد از آن رفقائی که باوسیله حرکت کرده بودند پیدا شدند من در این مدت مشغول عبادت و زیارت و طواف بودم و باجمعی آشنا شده بودم وقتی آشنایان و دوستان مرا دیدند تعجب کردند و قضیه من در بین آنهایی که مرا می شناختند معروف شد و این از همان دعایی بود که تحت قبه حرم سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع کردم و دعایم را بتوسط حضرت سید الشهداء ع مستجاب کردند . (۳۷) من گدای سرای حسینم

عاشق کربلای حسینم

حب او گشته آئین ودینم

حق بود این و باشد یقینم

کی شود کربلایش ببینم

منکه مدحت سرای حسینم

در جهان این بود آرزویم

راه کرب وبلا را بپویم

مرقدش را چوبوسم بگویم

من رهین عطای حسینم

من گدای سرای حسینم

عاشق کربلای حسینم

خدمت امام زمان(ع)

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب می گوید عالم جلیل مجمع فضائل و فواضل شیخ علی رشتی رضوان اللّه تعالی علیه که عالم با تقوی و زاهد و

دارای علوم بسیار بود . و شاگرد مرحوم شیخ مرتضی انصاری اعلی اللّه مقامه و سید استاد اعظم بود ، و من در سفر و حضر با او بودم و کمتر کسی را مانند او در فضل و اخلاق و تقوی دیدم نقل کرد که : یک زمانی از زیارت حضرت ابی عبداللّه الحسین ع از راه آب فرات به طرف نجف برگشتم در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج با مسافر می رفت بنشتم . مسافرین آن کشتی همه اهل حلّه بودند هم مشغول لهو و لعب و مزاح وخنده بودند فقط یک نفر در میان آنها خیلی با وقار و سنگین نشسته بود و با آنها در مزاح و لهو و لعب مشغول نمی شد و گاهی آن جمعیّت با او در مذهبش سر به سر می گذاشتند و به او طعن می زدند و او را اذیت می کردند و در عین حال در غذا و طعام با او شریک و هم خرج بودند ، من زیاد تعجب می کردم ولی در کشتی نمی توانستم از او چیزی سئوال کنم بالاخره به جائی رسیدیم که عمق آب کم بود و چون کشتی سنگین بود و ممکن بود به گل بنشیند ما را از کشتی پیاده کردند در کنار فرات راه می رفتیم من از آن مرد باوقار پرسیدم چرا شما با آنها اینطورید و آنها شما را اینطور اذیت می کنند ؟

گفت : اینها اقوام منند اینها همه سنی هستند پدرم هم سنی بود ولی مادرم شیعه بود و من خودم هم سنی بودم ولی به برکت حضرت ولی عصر ارواحنا

فداه به مذهب تشیع مشرف شدم .

گفتم : شما چطور شیعه شدید ؟ گفت : اسم من یاقوت و شغلم روغن فروشی در کنار جسر حلّه بود ، چند سال قبل برای خریدن روغن از حلّه با جمعی به قراء و چادرنشینان اطراف حلّه رفتم تا آنکه چند منزل از حلّه دور شدم بالاخره آنچه خواستم خریدم و با جمعی از اهل حلّه برگشتم در یکی از منازل که استراحت کرده بودم خوابم برد وقتی بیدار شدم دیدم رفقا رفته اند و من تنها در بیابان مانده ام و اتفاقا راه ما تا حلّه راه بی آب و علفی بود و درندگان زیادی هم داشت و آبادی هم در آن نبود به هر حال من برخاستم و آنچه داشتم بر مرکبم بار کردم و عقب سر آنها رفتم ولی راه را گم کردم و در بیابان متحیر ماندم و کم کم از درندگان و تشنگی که ممکن بود به سراغم بیایند فوق العاده به وحشت افتادم به اولیاء خدا که آن روز به آنها معتقد بودم مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیرهم متوسّل شدم استغاثه کردم ولی خبری نشد یادم آمد که مادرم به من گفت که ما امام زمانی داریم که زنده است و هروقت کار بر ما مشکل می شود و یا راه را گم می کنیم او به فریادمان می رسد و کنیه اش اَبا صالح است من با خدای تعالی عهد بستم که اگر او مرا از این گمراهی نجات بدهد به دین مادرم که مذهب شیعه دارد مشرف می گردم بالاخره به آن حضرت استغاثه کردم

و فریـاد می زدم که یا ابا صالـح ادرکنی ناگهان دیـدم یک نفر کنار من راه می رود و بر سـرش عمامه سبزیماننـد اینها اشاره کرد به علفهائی که کنار نهر روئیـده بود است و راه را به من نشان می دهـد و می گوید به دین مادرت مشـرف شو ، و فرمود : الا ن به قریه ای می رسـی که اهل آنجا همه شـیعه انـد . گفتم : ای آقای من با من نمی آئی تا مرا به این قریه برسانی ، فرمود : نه زیرا در اطراف دنیـا هزارهـا نفر به من اسـتغاثه می کننـد و من بایـد به فریـاد شـان برسم و آنها را نجات بـدهم و فورا از نظر غائب شد .

چنـد قـدمی که رفتم به آن قریه رسـیدم با آنکه به قدری مسافت تا آنجا زیاد بود که رفقایم روز بعد به آنجا رسـیدند وقتی به حلّه رسـیدم ، رفتم نزد سـید فقهاء سـید مهدی قزوینی ساکن حلّه و قضیّه ام را برای اونقل کردم و شیعه شدم و معارف تشیّع را از او یاد گرفتم و سپس از او سئوال کردم که من چه بکنم تا یک مرتبه دیگر هم خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه برسم و آن حضرت را ملاقات کنم ؟

فرمود چهـل شب جمعه به کربلاـء برو و امام حسـین ع را زیارت کن ، من این کار را مشـغول شـدم و هر شب جمعه از حلّه به کربلاـ می رفتم ، تـا آنکه شب جمعه آخر بود تصادفـا دیـدم ماءمورین برای ورود به شـهر کربلا جواز می خواهنـد و آنها این دفعه سخت

گرفته انـد و من هم نه جـواز و تـذکره داشـتم و نه پـولی داشـتم که آن را تهیّه کنم ، متحیّر بـودم مردم صف کشـیده بودنـد و جنجالی بود هرچه کردم از یک راهی مخفیانه وارد شهر شوم ممکن نشد در این موقع از دور حضرت صاحب الزمان عجل اللّه تعـالی فرجه الشـریف را در لباس اهل علم ایرانی که عمّامه سـفیدی بر سـر داشت داخل شـهر کربلاء دیـدم ، من پشت دروازه بودم ، به او اسـتغاثه کردم ، ازدروازه خارج شد و نزد من تشـریف آورد و دست مرا گرفت وداخل دروازه کرد مثل آن که مرا کسـی ندیـد وقتی داخل شدم و قصد داشـتم با او مصاحبت کنم او ناگهان غائب شد و دیگر او را ندیدم از این داسـتان متوجه می شویم که آقا امام زمان همیشه کنار مرقد جدّ شریفش حضرت سید الشهداء ع است و هرکسی که به زیارت جدش برود از او خشنود و به کمکش می آید .

هاله ای برچهره از نور خدا دارد حسین

جلوه هر پنج تن آل عبا دارد حسین

آشنای عشق را بی آشنا گفتی خطا است

در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین

در هوای کوی وصلش بی قراران بی شمار

دل مگرکاه است وگوئی کهربادارد حسین

معجز قرآن جاویدان حسین بن علی

برترین اعجازها در کربلا دارد حسین

خیمه گاهش کعبه وآب فراتش زمزم است

قتلگاهی برتر از کوه منا دارد حسین

شورشیرین غمش رمزبقای سرمدی است

از سرشک دیدگان آب بقادارد حسین

تا شفا بخشد روان و جسم هربیمار را

درحریم وصل خودخاک شفادارد حسین

حرمت ذبح عظیم کربلا بنگر حسان

خونبهائی همچو ذات کبریا دارد حسین

روضه ابوالفضل (ع)

بدون تردید حضرت بقیه اللّه روحی فدا در

مجالس عزاداری حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع حاضر می شوند زیرا آن حضرت خود را صاحب عزاء می دانند به خصوص اگر مجلس را افراد متّقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و باز بالاخص اگر در اَمکنه متبرّکه تشکیل شود و یا روضه ای خوانده شود که مورد علاقه آن حضرت باشد . مثَلا غالبا در مجالسی که روضه حضرت ابوالفضل ع خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند .

حضرت آیه اللّه سید حسن ابطحی حفظه اللّه می فرماید یکی از دوستان که راضی نیست اسمش را بگویم . در سال هزار و سیصد و شصت و سه به مکّه معظمه مشرف می شود روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رؤ یا حضرت ولی عصر ع را زیارت می کند آن حضرت به او می فرماید که در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل ع را بخوان که من هم می آیم ضمنا مخدره ای که فلج بود در کاروان بوده که باید زیر بغلهایش را بگیرند تا او اعمالش را انجام دهد . در ضمن زن دائی ایشان هم در آن کاروان بوده که فرزندش در جبهه شهید شده بود شب عرفه در خواب می بیند که پسرش آمده می گوید حالم خوب است و من کشته نشده ام این مادر از خواب بیدار می شود عکس فرزندش را می بوسد وگریه زیادی می کند ، آن زن افلیج می گوید جریان چیست ؟ این عکس کیست ؟ او جریان شهادتش را برای زن افلیج نقل می کندو

عکس پسرش را به او نشان می دهد زن افلیج عکس پسر زن دائی را می گیرد و مثل کسی که با شخصی زنده حرف می زند به او خطاب می کند و اشک می ریزد و می گوید تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان ع را به کاروان ما بفرستد و مرا شفا دهند .

بعد از ظهر عرفه در بین دعاء عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل العباس ع شد . همه اهل کاروان می دیدند که ناگهان مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیّت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل ع زیاد گریه می کند افراد کاروان کم کم می خواستند متوجّه او شوند به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیّه اللّه روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا به من فرمودند که روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل ع را بخوان من هم می آیم آن مرد ناشناس متوجّه شد که بعضی به او نگاه می کنند همه منجمله زن افلیج معتقد شده بودند که او خود حضرت است لذا از میان جمعیّت حرکت کرد می خواستند از در خیمه بیرون بروند که آن زن افلیج صدا زد آقا و اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت برگشتند و به او نگاه کردند و با اشاره به او فهماندند خوب می شوی و از در خیمه بیرون رفتند .

دوست ما می گفت که این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و توانست تمام اعمال حجّش را انجام دهد .

باز افتادم بسرم سودای عشق

می کند مجنون دلم دعوای عشق

عاشقان را با سرو باجان چکار

عاشقان را دست و پا نایدبکار

عاشق آن باشد که در دریای آب

تشنه لب جان را سپارد دل کباب

آنکه بهر آبی از عالم گذشت

بهر معشوقش فدای آب گشت

جوئی ار از عاشق صادق نشان

من نشانت می دهم اندر جهان

نام او گویم به آواز جلی

هست او عباس فرزند علی

کرد کاری در ره سودای عشق

آنچنان نوشید او مینای عشق

عاشقان پا در گل حیرت شدند

جانفدایان جمله در خجلت شدند

آنزمان کو رایت همّت فراشت

داد در راه برادر آنچه داشت

نی همی در راه او از جان گذشت

از جهان و هرچه اندر آن گذشت

امام زمان(ع)به مجالس روضه

مرحوم آیه اللّه آقای حاج سیّد حسین حائری که در مشهد ساکن بودند و به قول مرحوم آیه اللّه حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب عبقری الحسان او افتخار علمای عاملین بوده است نقل می کرد : من در سال ۱۳۴۵ هجری قمری در کرمانشاه ساکن بودم و منزلی داشتم که اکثر زوّار سید الشهداء ع در وقت رفتن و برگشتن به کربلا وارد آن می شدند و هرچند روز که می خواستند در آنجا می ماندند منجمله در اوائل محرّمی سیّد غریبی که او را قبلا نمی شناختم در منزل ما وارد شد و چند روزی در آنجا ماند و ما هم طبق معمول پذیرائی می کردیم .

در این بین یکی از اهالی شهر نجف که به ایران آمده بود به دیدن من آمد وقتی چشمش به آن سیّد افتاد به من با اشاره گفت : که این سیّد را می شناسی ؟ گفتم : نه . چون سابقه ای با ایشان ندارم

. گفت او یکی از کسانی است که سالها به تزکیه نفس و ریاضت مشغول بوده و به ظاهر در کوچه مسجد هندی دکان عطاری داشته و غالبلا در دکان نبوده و هرچند وقت یکبار مفقود می شود و وقتی کسانش از او تجسّس می کنند می بینند که او در مسجد کوفه در یکی از اطاقها مشغول ریاضت است . بعدها معلوم شد که اسم این شخص سیّد محمّد و اهل رشت است . من وقتی از حال او اطلّاع پیدا کردم به او بیشتر محبّت نمودم و گفتم : بعضی شما را از اولیاء خدا می دانند . اول انکار کرد ولی پس از اصرار به من گفت : بله من دوازده سال در مسجد کوفه و غیره مشغول ریاضت بودم و این طور به من گفته بودند که شرایط تکمیل ریاضت دوازده سال است و در کمتر از آن کسی به مقام کمالی نمی رسد . من از او خواستم که چیزی به من بگوید :

گفت : احضار جنّ می دانم ولی چون آنها گاهی راست وگاهی دروغ می گویند به آنها اعتمادی نیست . و نیز احضار ملائکه هم صلاح نیست چون آنها مشغول عبادتند و از عبادتشان باز می مانند . ولی برای شما روح علماء بزرگ را احضار می کنم که از آنها هرچه سئوال کنیم جواب می دهند . ضمنا من در چند سال اخیر که دولت به جوانها و زنها به اصطلاح آزادی داده بود و بی بندوباری و بی دینی زیاد گردیده بود یعنی در دوران رضا شاه و توهین به مجالس سینه زنی و روضه

خوانی می گردید مقیّد بودم که به خاطر تقویت اساس روضه خوانی مجلس مفصّل عزاداری در منزل اقامه نمایم و آن مجلس از اوّل طلوع فجر تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت .

در آن مجلس شصت نفر روضه خوان می آمدند که سی نفر آنها منبر می رفتند و بقیّه به نوبت روزهای دیگر منبر می رفتند و به تمام آنها پول داده می شد ، پنج نفر مدّاح هم تعزیه می خواندند و ساعتی هم سینه زنی می شد .

طبیعی است که یک چنین مجلسی بسیار پر زحمت و پر خرج بود ولی من نمی دانستم که آیا این مجلس در عین حال مورد قبول حضرت بقیه اللّه روحی فداه هست یانه .

لذا از آقای سیّد محمّد میهمانمان خواستم که او از ارواح علماء سئوال کند که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست یانه ؟

او گفت : بسیار خوب ، من امشب از چهار نفر از علمائی که از دنیا رفته اند سئوال می کنم تا ببینم که آیا این مجلس مورد قبول آنها هست یا خیر و آن چها رنفر عالم عبارتند از مرحوم آیه اللّه میرزا حبیب اللّه رشتی و مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم سیّد اسماعیل صدر و مرحوم سید علی داماد یعونی آقای حاج شیخ حسن ممقانی . صبح که نزد او رفتم او گفت : دیشب روح این چهار نفر را احضار کردم و از آنها پرسیدم که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست یا خیر ؟ آنها به اتّفاق آراء گفتند :

بله این مجلس مورد توجّه و مقبول اهلبیت عصمت علیهم السلام می باشد و روز نهم محرّم تاسوعا و یازدهم محرّم عاشورا حضرت بقیه اللّه روحی فداه هم به این مجلس تشریف می آورند . من خیلی خوشحال شدم و به او گفتم : چرا روزش را تعیین نفرموده اند .

گفت : مانعی ندارد باز امشب از همانها سئوال می کنم و روز و ساعتش را هم تقاضا می نمایم تا تعیین کنند . ضمنا وضع من در آن مجلس خلاف مجالسی که اکثرا علماء تشکیل می دهند بود ، که یک قسمت جائی که خود می نشستم با علماء باشد وبقیه مردم در قسمتهای دیگر بنشینند . بلکه من دم در منزل غالبا ایستاده بودم و برای همه احترام قائل بودم لذا این مجلس مورد توجّه عموم اهل شهر بود و جمعیّت زیادی در آن مجلس حاضر می شدند و بلکه راه عبور و مرور بسته می شد و جمعی در کوچه های اطراف منتظر می شدند تا جمعیّتی که در داخل منزل هستند بیرون بروند و بعد اینها در جای آنها بنشینند .

بالاخره فرادی آن روز آقا سیّد محمّد گفت : که دیشب از همان علماء مطلب شما را سئوال کردم آنها جواب دادند که حضرت ولی عصر ع روز نهم تاسوعا و در فلان ساعت و فلان دقیقه وقتی که شما کنار چاه که نزدیک در منزل است نشسته اید به مجلس تشریف می آورند در آن وقت یک مرتبه حال شما تغییر می کند و تمام بدنتان تکان می خورد . در آن وقت نگاه کنید در این نقطه معیّن اشاره

به قسمتی از منزل کرد می بینید که عده ای حدود دوازده نفر به هیئت خاص و لباس مخصوص نشسته اند . یکی از آنها حضرت بقیه اللّه روحی له الفداء است . یک ساعت آنجا هستند و بعد با مردم بیرون می روند و شما با همه توجّهی که خواهید کرد متوجّه رفتن آنها نمی شوید . شما مقید باشید که در آن وقت با وضو باشید و شما می روید که خدمتی بکنید مثل چای دادن و استکان برداشتن آنها برای شما قیام نمی کنند و می گویند اینجا خانه خودمان هست شما بروید دم در خانه و از مردم پذیرائی بکنید ، در مدت یک ساعتی که حضرت ولی عصر ع و همراهانشان در مجلس تشریف دارند دو نفر روضه خوان منبر می روند و آنها با آنکه مصیبت نمی خوانند مجلس بسیار با حال و پرشور می شود . ضجّه مردم به گریه و ناله بلند می شود که باروزهای دیگر خیلی فرق دارد . و آقای اشرف الواعظین که هر روز منبرش یک ساعت طول می کشید و مجلس دو بعد از ظهر ختم می گردد آن روز در این ساعت بر خلاف عادت می آید و منبر می رود و از حضرت بقیه اللّه روحی فدا صحبت می کند .

به هر حال آقای سیّد محمّد این مطلب را روز پنجم محرم بود که برای من گفت و من تا روز تاسوعا ساعت شماری می کردم روز تاسوعا اتفاقا جمعیّت عجیبی به مجلس آمده بود من در اثر کثرت جمعیّت در آن ساعت معین کنار چاه نشسته بودم که ناگاه

بدنم به لرزه افتاد تکان عجیبی خوردم فورا به همان نقطه معیّن نگاه کردم دیدم دوازده نفر حلقه وار دور یکدیگر نشسته اند . لباسشان متعارف بود همه کلاه نمدی کرمانشاهی به سر داشتند ، همه آنها سبزه و قوی هیکل بودند ، همه آنها در حدود سنّ چهل سالگی بودند ، موهای ابرویشان و موهای سرشان سیاه بود ، من فورا جمعیّت را شکافتم و به خدمتشان رسیدم و با فریاد صدا زدم برای آقایان چائی بیاورید . آنها به روی من تبسّم کردند ولی احترامی که در آن مجلس حتّی حکومت و امراء و همه مردم از من می کردند آنها نسبت به من ننمودند و به من گفتند : اینجا خانه خودمان است برای ما همه چیز آورده اند شما بروید دم در خانه و از مردم پذیرائی کنید .

من بدون اختیار برگشتم دم درخانه و نمی دانستم که آنها از کجا وارد شده اند ولی احتمال دادم که از در اطاق بین بیرونی و اندرونی آمده باشند . به هر حال در آن ساعت دو نفر از وعّاظ به منبر رفتند و با آنکه رسم است روز تاسوعا باید از حالات ابوالفضل ع بخوانند ، ناخود آگاه آنها خطاب به حضرت ولی عصر ارواحنا فدا مطالبی می گفتند که مردم در فراق آن حضرت گریه می کردند ، آنها به آن حضرت تسلیت می گفتند و از آن حضرت در فشارهای دنیا استمداد می کردند ، مجلس هم شور عجبی داشت از نظر گریه و زاری هنگامه ای بود .

آقای اشرف الواعظین که باید بعد از ظهر بیاید ومجلس را ختم

کنـد طبق گفته آقای سیّد محمّد در همان اول صـبح آمد و بر خلاف عادت که باید به اطاق روضه خوانها برود ، کنار من دم درب خـانه نشـست و گفت : من امروز تعطیـل کرده ام که رفع خسـتگی کنم زیرا فردا که عـاشورا است مجالس زیادی دارم و بایـد خود را برای فردا مهیّا کنم . ولی این مجلس را نتوانسـتم تعطیـل کنم و بعـد در همـان ساعت منبر رفت و وقتی روی منبر نشـست سـکوت ممتدّی کرد مثل کسـی که نمی داند چه باید بگوید سپس با صدای بلند بدون مقدمه معمولی که اهل منبر به آن مقیّدند گفت : ای گمشده بیابانها روی سـخن ما باتو است . مردم به قدری از این کلمه بی تابانه به سـر و صورت می زدند و اشـک می ریختنـد که اکثر آنهـا بی حال شدنـد من مرتّب چشـمم به آن دوازده نفر بود ولی ناگهان دیـدم آنها نیسـتند و از مجلس خارج شده اند . (۳۹) باز این چه آتش است که بر جان عالمست ؟

باز این چه شعله و غم و اندوه و ماتم است

باز این حدیث حادثه جانگداز چیست ؟

با از این چه قصّه ایست که با غُصّه تواءم است

این آه جانگزاست که در ملک دل بپاست

یا لشکر عزاست که در کشور غم است ؟

آفاق پر ز شعله برق و خروش و رعد

یا ناله پیاپی و آه دمادم است

چون چشمه چشم مادر گیتی زطفل اشک

روی جهان چه موی پدر مرده درهم است

زین قِصّه سر به چاک گریبان کرو بیان

در زیر بار غصه قد قدسیان خم است

ماه تجلّی مه خوبان بود به عشق

روز بروز جذبه

جانباز عالم است

زیارت عاشورا بخوان

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان اللّه تعالی علیه در مفاتیح نوشته مرحوم حاجی نوری رضوان اللّه تعالی علیه فرماید : جناب مستطاب تقی صالح ، سید احمد بن سیّد هاشم بن سیّد حسن موسوی رشتی ، تاجر ساکن رشت ، ایداللّه تعالی برایم نقل کرد و گفت : در سال هزار و دویست و هشتاد به قصد حج از رشت به تبریز آمدم و در منزل حاج صفر علی تاجر تبریزی معروف وارد شدم و چون قافله ای برای رفتن به مکّه نبود متحیّر بودم که چه باید بکنم تا آنکه حاجی جبّار جلو دار سدهی اصفهانی قصد رفتن به طرابوزن را داشت ، من هم از او مالی کرایه کردم و با او رفتم در منزل اوّل سه نفر دیگر هم به نام حاج ملّا محمد باقر تبریزی و حاج سیّد حسین تاجر تبریزی و حاج علی به من ملحق شدند و همه باهم روانه راه شدیم ، تا رسیدیم به ارض روم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم .

در یکی از منازل بین راه ، حاج جبّار جلودار نزد ما آمد و گفت : این منزل که در پیش داریم بسیار مخوف است . لطفا قدری زودتر حرکت کنید تا بتوانیم ، همراه قافله باشیم البته در سایر منزلها غالبا ما از قافله فاصله داشتیم . ما فورا حرکت کردیم و حدود دوساعت و نیم و یا سه ساعت به صبح با قافله حرکت کردیم ، حدود نیم فرسخ که از منزل دور شدیم ، برف تندی باریدن گرفت ، هوا تاریک شد ، رفقا سرشان را پوشانده بودند

و با سرعت می رفتند ، من هرچه کردم که خودم را به آنها برسانم ممکن نشد ، تا آنکه آنها رفتند و من تنها ماندم ، از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم و فوق العاده ناراحت و مضطرب بودم ، چون حدود ششصد تومان برای مخارج همراهم بود ، بالاخره فکرم به اینجا رسید که تا صبح همینجا بمانم و چون هنوز تازه از شهر بیرون آمده بودیم ، می توانم به جائی که از آنجا حرکت کرده ام برگردم و چند محافظ بردارم و خودم را به قافله برسانم . ناگهان همان گونه که در این افکار بودم در مقابل خود آن طرف جادّه باغی دیدم و در آن باغ باغبانی به نظرم رسید که بیلی در دست داشت و به درختها می زد که برف آنها بریزد ، باغبان نزد من آمد و با فاصله کمی ایستاد و با زبان فارسی گفت : تو که هستی ؟ گفتم : رفقا رفته اند و من مانده ام و راه را نمی دانم .

فرمود : نافله بخوان تا راه پیدا کنی ! من مشغول نافله شدم پس از پایان تهجّدم ، باز آمد و فرمود نرفتی ؟ گفتم واللّه راه را نمی دانم .

فرمود : زیارت جامعه بخوان من با آنکه زیارت جامعه را حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم ، آنجا مشغول خواندن زیارت جامعه شدم و تمام آن را بدون غلط از حفظ خواندم .

باز آمد و فرمود : هنوز نرفتی و اینجا هستی من بی اختیار گریه ام گرفت ، گفتم بله هنوز هستم راه را بلد

نیستم که بروم . فرمود : زیارت عاشورا را بخوان با آنکه حفظ نبودم و تا به حال هم حفظ نیستم ، از اوّل تا به آخر با صد لعن و صد سلام و دعاء علقمه خواندم پس از آنکه تمام کردم باز آمد و فرمود : نرفتی هستی ! ؟ گفتم تا صبح اینجا هستم .

فرمود من الاـ ن تو را به قافله می رسانم ، سوار الاغی شدم و بیلش را به روی دوشش گذاشت و فرمود : ردیف من بر الاغ سوار شو ، من سوار شدم و مهار اسبم را کشیدم اسب نیامد و از جا حرکت نکرد .

فرمود : مهار اسب را به من بده به او دادم بیل را به دوش چپ گذاشت و مهار اسب را گرفت و به راه افتاد ، اسب فورا حرکت کرد ، در بین راه دست روی زانوی من گذاشت و فرمود : شما چرا نافله شب نمی خوانید ؟ نافله ، نافله ، نافله این جمله را سه بار برای تاءکید و اهمیّت آن تکرار کرد باز فرمود : شما چرا زیارت جامعه نمی خوانید ؟ جامعه ، جامعه ، جامعه و با این تکرار بر اهمیت آن . بعد فرمود شما چرا عاشورا نمی خوانید ؟ عاشورا ، عاشورا ، عاشورا و با این تکرار به این سه موضوع تاءکید زیادی فرمود ، او راه را دائره وار می رفت یک مرتبه برگشت و فرمود آنها رفقای شما هستند ، دیدم آنها لب جوی آبی پائین آمده اند و مشغول وضو برای نماز صبح هستند ، من ازالاغ پیاده شدم ،

که سوار اسب شوم و خود را به آنها برسانم ولی نتوانستم به اسب سوار شوم آن آقا از الاغ پیاده شد و مرا سوار اسب کرد و سر اسب را به طرف هم سفرانم برگرداند در آن حال به فکر افتادم که این شخص که بود ؟ که اولاـ فارسی حرف می زد باآنکه در آن حدود فارسی زبان نیست و همه ترکند و مذهبی جز مسیحی در آنجا نیست ، این مرد به من دستور نافله و جامعه و زیارت عاشورا می داد ، و مرا پس از آن همه معطلی که در آنجا داشتم به این سرعت به رفقایم رساند ؟ !

و بالاخره متوجه شدم که او حضرت بقیه اللّه ارواحنا فداه است ولی وقتی به عقب سر خود نگاه کردم ، احدی را ندیدم و از او اثری نبود .

ای آبروی خلق جهان ز آبروی تو

وی توتیای چشم خرد خاک کوی تو

ما را گذشت عمر بسودای آن خوشیم

کز ما سخن نرفت مگر گفتگوی تو

پژمرده بود گلشن توحید لاجرم

خرم دوباره گشت زخون گلوی تو

کردی بخون دل تو وضو در نماز عشق

جان جهان فدای نماز و وضوی تو

با آرزوی روی تو زینب چو رفت گفت

رفتم ولی بدل بودم آرزوی تو

بر نوک نی چو راءس منیرت بدید و گفت

بر من نگر که روی دلم هست سوی تو

گریه امام زمان

جناب حجّه الاسلام آقای قاضی زاهدی گلپایگانی گفت من در تهران از جناب آقای حاج محمّد علی فشندی که یکی از اخیار تهران است . شنیدم که می گفت : من از اول جوانی مقیّد بودم که تا ممکن است گناه نکنم و آن قدر به حجّ

بروم تا به محضر مولایم حضرت بقیه اللّه روحی فداه مشرّف گردم لذا سالها به همین آرزو به مکّه معظّمه مشرف می شدم .

در یکی از این سالها که عهده دار پذیرائی جمعی از حجّاج هم بودم ، شب هشتم ماه ذیحجّه با جمیع وسائل به صحرای عرفات رفتم تا بتوانم یک شب قبل از آنکه حُجّاج به عرفات می روند ، من برای زوّاری که با من بودند جای بهتری تهیّه کنم . تقریبا عصر روز هفتم وقتی بارها را پیاده کردم و در یکی از آن چادرهائی که برای ما مهیّا شده بود مستقر شدم و ضمنا متوجّه گردیده بودم که غیر از من هنوز کسی به عرفات نیامده یکی از شرطه هائی که برای محافظت چادرها آنجا بود نزد من آمد و گفت : تو چرا امشب این همه وسائل را به اینجا آورده ای مگر نمی دانی ممکن است سارقین در این بیابان بیایند و وسائلت را ببرند ؟ ! به هر حال حالا که آمده ای باید تا صبح بیدار بمانی و خودت از اموالت محافظت بکنی .

گفتم : مانعی ندارد ، بیدار می مانم وخودم از اموالم محافظت می کنم . آن شب در آنجا مشغول عبادت و مناجات با خدا بودم و تا صبح بیدار ماندم تا آنکه نیمه های شب بود که دیدم سیّد بزرگواری که شال سبز به سر دارد ، به در خیمه من آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت : حاج محمّد علی سلامٌ علیکم ، من جواب دادم و از جا برخاستم . او وارد خیمه شد و پس از

چنـد لحظه جمعی از جوانهـا که هنوز تـازه موازصورتشان بیرون آمـده بودماننـد خـدمتگزار به محضـرش رسـیدند ، من ابتـدا مقـداری از آنها ترسـیدم ولی پس از چنـد جمله که با آن آقا حرف زدم محبّت او در دلم جای گرفت و به آنها اعتماد کردم ، جوانهـا بیرون خیمه ایسـتاده بودنـد ولی آن سیّد داخـل خیمه شـده بود . او به من رو کرد و فرمود : حاج محمّـد علی خوشا به حالت ، خوشا به حالت . گفتم : چرا ؟

فرمود : شبی در بیابان عرفات بیتوته کرده ای که جدّم حضـرت سـید الشهداء اباعبد اللّه الحسین ع هم در اینجا بیتوته کرده بود گفتم در این شب چه باید بکنیم ؟

فرمود : دو رکعت نماز میخوانیم ، پس از حمـد یازده قل هواللّه بخوان لذا بلند شدیم و این کار را با آن آقا انجام دادیم ، پس از نماز آن آقا یک دعائی خواند ، که من از نظر مضامین مثلش را نشنیده بودم ، حال خوشی داشت اشک از دیدگانش جاری بـود ، من سـعی کردم که آن دعـاء را حفـظ کنم ، آقـا فرمود : این دعـاء مخصوص امـام معصوم است و تو هم آن را فراموش خواهی کرد سـپس به آن آقا گفتم ببینیـد من توحیدم خوب است ؟ فرمود : بگو من هم به آیات آفاقیه و انفسـیّه به وجود خدا اسـتدلال کردم و گفتم : معتقدم که با این دلائل خدائی هست فرمود : برای تو همین مقدار از خدا شناسـی کافی است . سـپس اعتقادم را به مسئله ولایت برای آن آقا عرض کردم فرمود

: اعتقاد خوبی داری . بعد از آن سئوال کردم که : به نظر شما الا ن امام زمان ع در کجاست ؟ حضرت فرمود : الا ن امام زمان در خیمه است .

سئوال کردم روز عرفه که میگویند حضرت ولیّ عصر ع در عرفات است در کجای عرفات می باشند فرمود حدود جبل الرّحمه گفتم : اگر کسی آنجا برود آن حضرت را می بیند ؟ فرمود : بله او را می بیند ولی نمی شناسد .

گفتم : آیا فردا شب که شب عرفه است حضرت ولی عصر عج اللّه تعالی فرجه الشریف به خیمه های حجاج تشریف می آورند و به آنها توجّهی دارند ؟

فرمود : به خیمه شما می آید ، زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت ابوالفضل ع متوسل می شوید در این موقع آقا به من فرمودند حاج محمّد علی چائی داری ؟ ناگهان متذکر شدم که من همه چیز آورده ام ولی چائی نیاورده ام . عرض کردم آقا اتفاقا چائی نیاورده ام و چقدر خوب شد که شما تذکر دادید زیرا فردا میروم و برای مسافرین چائی تهیه می کنم .

آقا فرمودند : حالاچائی بامن و از خیمه بیرون رفتند و مقداری که به صورت ظاهر چائی بود ولی وقتی دَم کردیم به قدری معطّر و شیرین بود که من یقین کردم آن چائی از چائی های دنیا نمی باشد آوردند و به من دادند من از آن چائی خوردم بعد فرمودند غذائی داری بخوریم ؟ گفتم : بلی نان و پنیر هست . فرمودند من پنیر نمی خورم گفتم : ماست هم هست . فرمود :

بیاور ، من مقداری نان و ماست خدمتش گذاشتم . او از آن نان و ماست میل فرمود :

سپس به من فرمود : حاج محمد علی به تو صد ریال سعودی می دهم تو برای پدر من یک عمره بجابیاور .

عرضکردم چشم اسم پدرشما چیست ؟ فرمود اسم پدرم سید حسن است . گفتم : اسم خودتان چیست ؟

فرمود : سید مهدی پول را گرفتم و در این موقع آقا از جابرخاست که برود ، من بغل باز کردم واو را به عنوان معانقه در بغل گرفتم ، وقتی خواستم صورتش را ببوسم دیدم خال سیاه بسیار زیبائی روی گونه راستش قرار گرفته لبهایم را روی آن خال گذاشتم و صورتش را بوسیدم .

پس از چند لحظه که او ازمن جداشد من در بیابان عرفات هرچه این طرف و آن طرف را نگاه کردم کسی را ندیدیم یک مرتبه متوجّه شدم که او حضرت بقیه اللّه ارواحنی فداه بوده بخصوص که او اسم مرا می دانست : فارسی حرف میزد نامش مهدی بود پسر امام حسن عسکری بود !

بالاخره نشستم و زار ، زار گریه کردم ، شرطه ها فکر میکردند که من خوابم برده و سارقین اثاثیه مرا برده اند ، دور من جمع شدند ، به آنها گفتم شب است مشغول مناجات بودم گریه ام شدید شد .

فردای آن روز که اهل کاروان به عرفات آمدند من برای روحانی کاروان قضیّه را نقل کردم ، او هم برای اهل کاروان جریان را شرح داد ، در میان آنها شوری پیداشد .

اوّل غروب شب عرفه نماز مغرب و عشاء را خواندیم بعد از نماز

با آنکه من به آنها نگفته بودم که آقا فرموده اند فردا شب من به خیمه شما می آیم زیرا شما به عمویم حضرت عباس ع متوسل می شوید خود به خود روحانی کاروان روضه حضرت ابوالفضل ع را خواند شوری بر پاشده و اهل کاروان حال خوبی پیدا کرده بودند ولی من دائما منتظر مقدم مقدس حضرت بقیه اللّه روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا بودم .

بالا خره نزدیک بود روضه تمام شود که من حوصله ام سر آمد از میان مجلس برخاستم و از خیمه بیرون آمدم ، دیدم حضرت ولی عصر روحی فداه بیرون خیمه ایستاده اند و به روضه گوش می دهند و گریه می کنند خواستم داد بزنم و به مردم اعلام کنم که آقا اینجاست بادست اشاره کردند که چیزی نگو و در زبان من تصرّف فرمودند که من نتوانستم چیزی بگویم ، من این طرف درخیمه ایستاده بودم و حضرت بقیه اللّه روحی فداه آن طرف خیمه ایستاده بودند و هر دومان بر مصائب حضرت ابوالفضل ع گریه میکردیم و من قدرت نداشتم که حتی یک قدم به طرف حضرت ولی عصر ع حرکت کنم . وقتی روضه تمام شد آن حضرت هم تشریف بردند .

ای که توئی مظهر اللّه و نور

نور خدا کرده زرویت ظهور

ای زبزرگی بعلی منتسب

ماه بنی هاشمت آمد لقب

شیر فلک رم کند از بیم تو

بود علی رهبر تعلیم تو

از تو پسر ز بیدادگر خاکیان

فخر فروشند بر افلاکیان

ای حرمت قبله اهل صفا

ختم شد الحق بتو نام وفا

قبله آفاق بود روی تو

کعبه عشاق بود کوی تو

پیر خرد طفل دبستان تو

عشق بود بنده فرمان تو

از شهداء

برده ز میدان عشق

کوی سبق در خم چوگان عشق

احترام امام زمان به زوار حسین(ع)

مرحوم آیه اللّه حاج میرزا محمّد علی گلستانه اصفهانی در آن وقتی که ساکن مشهد بودند برای یکی از علماء بزرگ مشهد نقل فرموده بودند که ، عموی من مرحوم آقای سید محمّد علی از که مردان صالح و بزرگوار بود نقل میکرد ، در اصفهان شخصی بود به نام جعفر نعلبند که او حرفهای غیر متعارف ، از قبیل آن که من خدمت امام زمان ع رسیده ام وطی الارض کرده ام میزد و طبعا با مردم هم کمتر تماس میگرفت و گاهی مردم هم پشت سر او به خاطر آن که چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ، حرف می زدند .

روزی به تخت فولاد اصفهان برای زیارت اهل قبور میرفتم ، در راه دیدم ، آقا جعفر به آن طرف میرود ، من نزدیک او رفتم و به او گفتم دوست داری باهم راه برویم ؟ گفت مانعی ندارد ، در ضمن راه از او پرسیدم مردم درباره شما حرفهائی می زنند آیا راست می گویند که تو خدمت امام زمان ع رسیده ای ؟

اول نمی خواست جواب مرابدهد ، لذا گفت آقا از این حرفها بگذریم و باهم مسائل دیگری را مطرح کنیم ، من اصرار کردم و گفتم : من انشاءاللّه اهلم .

گفت : بیست و پنج سفر کربلا مشرف شده بودم تا آنکه در همین سفر بیست و پنجم شخصی که اهل یزد بود در راه بامن رفیق شد چند منزل که باهم رفتیم ، مریض شد و کم کم مرضش شدت کرد تا رسیدیم به منزلی که قافله به

خاطر نا امن بودن راه دو روز در آن منزل ماند تا قافله دیگری رسید و باهم جمع شدند و حرکت کردند و حال مریض هم رو به سختی گذاشته بود وقتی قافله می خواست حرکت کند من دیدم به هیچ وجه نمی توان اورا حرکت داد لذا نزد او رفتم و به او گفتم من می روم و برای تو دعاء میکنم که خوب شوی و وقتی خواستم با او خدا حافظی کنم ، دیدم گریه می کند ، من متحیر شدم از طرفی روز عرفه نزدیک بود و بیست و پنج سال همه ساله روز عرفه در کربلا بوده ام و از طرفی چگونه این رفیق را در این حال تنها بگذارم و بروم ؟ !

به هرحال نمی دانستم چه کنم او همینطور که اشک می ریخت به من گفت : فلانی من تا یک ساعت دیگر می میرم این یک ساعت را هم صبر کن ، وقتی من مُردم هرچه دارم از خورجین و الاغ و سایر اشیاء مال تو باشد ، فقط جنازه مرا به کربلا برسان و مرا در آنجا دفن کن .

من دلم سوخت و هر طور بود کنار او ماندم ، تا او ازدنیا رفت قافله هم برای من صبر نکرد و حرکت نمود .

من جنازه او را به الاغش بستم و به طرف مقصد حرکت کردم ، از قافله اثری جز گرد و غباری نبود و من به آنها نرسیدم حدود یک فرسخ که راه رفتم ، هم خوف مرا گرفته بود و هم هرطور که آن جنازه را به الاغ می بستم ، پس از آنکه

یـک مقـدار راه می رفت بـاز می افتاد و به هیـچ وجه روی الاغ آن جنازه قرار نمی گرفت . بالاخره دیـدم نمی توانم او را ببرم خیلی پریشان شدم ایستادم و به حضرت سید الشهداء ع سلامی عرض کردم و با چشم گریان گفتم : آقا من با این زائر شما چه کنم ؟ اگر او را در این بیابان بگذارم مسئولم و اگر بخواهم بیاورم می بینید که نمی توانم درمانده ام و بی چاره شده ام .

ناگهان دیـدم ، چهار سوار که یکی از آنها شخصیـت بیشتری داشت پیـدا شدند و آن بزرگوار به من گفت : جعفر بازائرما چه میکنی ؟

عرض کردم : آقا چه کنم ؟ در مانـده شده ام نمی دانم چه بکنم ؟ در این بین آن سه نفر پیاده شدند ، یکی از آنها نیزه ای در دست داشت با آن نیزه زد چشـمه آبی ظاهر شـد آن میّت را غسل دادنـد و آن آقا جلو ایسـتاد ، وبقیّه کنار او ایسـتادند و بر او نماز خواندند و بعد او را سه نفری برداشتند و محکم به الاغ بستند و ناپدید شدند .

من حرکت کردم بـا آنکه معمولی راه می رفتم دیـدم به قـافله ای رسـیدم که آنها قبل از قافله ما حرکت کرده بودنـد ، از آنها عبور کردم پس از چنـد لحظه باز قافله ای را دیـدم ، که آنها قبل از این قافله حرکت کرده بودند از آنها هم عبور کردم بعد از چند لحظه دیگر به پل سفید که نزدیک کربلا است رسیدم و سپس وارد کربلا شدم و خودم از این سرعت

سیر تعجب می کردم .

بالاخره او را بردم در وادی ایمن قبرستان کربلا دفن کردم ، من در کربلا بودم ، پس از بیست روز رفقائی که در قافله بودند به کربلا رسیدند آنها از من سئوال میکردند توکی آمدی ؟ و چگونه آمدی ؟ من برای آنها به اجمال مطالبی را میگفتم و آنها تعجب می کردند ، تا آنکه روز عرفه شد وقتی به حرم حضرت سیدالشهداء اباعبداللّه الحسین ع رفتم دیدم بعضی از مردم را بصورت حیوانات مختلف می بینم از شدت وحشت به خانه برگشتم باز دو مرتبه از خانه در همان روز بیرون آمدم ، باز هم آنها را به صورت حیوانات مختلف دیدم .

عجیب تر این بود که بعد از آن سفر چند سال دیگر هم ایام عرفه به کربلا مشرف شده ام و تنها روز عرفه بعضی از مردم را به صورت حیوانات می بینم ولی در غیر آن روز آن حالت برایم پیدا نمی شود .

لذا تصمیم گرفتم دیگر روز عرفه به کربلا مشرف نشوم و من وقتی این مطالب را برای مردم در اصفهان می گفتم آنها باور نمی کردند و یا پشت سر من حرف می زدند . تا آنکه تصمیم گرفتم که دیگر باکسی از این مقوله حرف نزنم و مدتی هم چیزی برای کسی نگفتم ، تا آنکه یک شب باهمسرم غذا می خوردیم ، صدای در حیاط بلند شد ، رفتم در را باز کردم دیدم شخصی می گوید : جعفر حضرت صاحب الزمان ع تو را میخواهد .

من لباس پوشیدم و در خدمت او رفتم مرا به مسجد جمعه در همین

اصفهان برد ، دیدم آن حضرت در صفحه ای که منبر بسیار بلندی در آن هست نشسته اند و جمعیّت زیادی هم خدمتشان بودند من با خودم میگفتم : در میان این جمعیت چگونه آقا را زیارت کنم و چگونه خدمتش برسم ؟

ناگهان دیدم به من توجّه فرمودند و صدا زدند جعفر بیا ، من به خدمتشان مشرّف شدم فرمودند چرا آنچه در راه کربلا دیده ای برای مردم نقل نمی کنی ؟

عرضکردم ای آقای من آنها را برای مردم نقل میکردم ولی از بس مردم پشت سرم بدگوئی کردند ترکش نمودم ، حضرت فرمودند توکاری به حرف مردم نداشته باش تو آن قضیّه را برای آنها نقل کن تا مردم بدانند که ما چه نظر لطفی به زوّار جدّمان حضرت ابی عبداللّه الحسین ع داریم . (۴۰) زنده بود دین ز قیام حسین

فخر کند شیعه بنام حسین

هیچ کسی را نبود نزد حق

عزت و اجلال و مقام حسین

فخر به شاهان جهان میکند

هرکه زجان گشته غلام حسین

اهل ولایکسره ازجان ودل

سرخوش و مستمند ز جام حسین

هست بجا تابه ابد درجهان

زنده و جاوید کلام حسین

مرگ به از زندگی ننگ بار

نیست جز این متن پیام حسین

جوان مسیحی مسلمان شد

حضرت آیه اللّه جناب آقای حاج شیخ محمد رازی که از شاگردان درس اخلاق مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی می باشند می فرمودند که استادمان مرحوم آقای بافقی به خادمش آقای حاج عبّاس یزدی دستور داده بود که شبها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد و حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار

کند تا کسی بدون دریافت جواب از درخانه او برنگردد . آقای حاج عباس یزدی نقل می کند :

نیمه شبی در اطاق خودم که کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی بود ، خوابیده بودم ، ناگهان صدای پائی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد من فورا از جا برخاستم . دیدم جوانی وارد منزل شده و در وسط حیاط ایستاده است نزد او رفتم و گفتم شما که هستید و چه میخواهید ؟ مثل آنکه نمیتوانست فورا جواب مرا بدهد حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجّه نشد که من به فارسی به او چه میگویم زیرا بعدا معلوم شد اواهل بغداد و عرب است ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آنکه او چیزی بگوید از داخل اطاق صدازد که حاج عباس او یونس ارمنی است و بامن کار دارد او را راهنمائی کن که نزد من بیاید . من او را راهنمائی کردم او به اطاق آقای بافقی رفت . مرحوم آقای بافقی وقتی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤ الی به او فرمود : احسنت ، می خواهی مسلمان شوی ، او هم بدون هیچ گفتگوئی به ایشان گفت ، بلی برای تشرف به اسلام آمده ام .

مرحوم آقای بافقی بدون معطلی بلافاصله آداب و شرایط تشرف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرّف به دین مقدّس اسلام شد ، من که همه جریانات برایم غیر عادّی بود از یونس تازه مسلمان سؤ ال کردم که جریان توجه بوده و چرا بدون مقدّمه به دین مقدس اسلام مشرف گردیدی

و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی ؟

او گفت : من اهل بغدادم و ماشین باری دارم و غالبا از شهری به شهری بار می برم یک روز از بغداد به سوی کربلا می رفتم ، دیدم در کنار جادّه پیرمردی افتاده و ازتشنگی نزدیک به هلاکت است ، فورا ماشین را نگه داشتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم ، سپس او را سوار ماشین کردم و به طرف کربلا بردم ، او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم ، وقتی پیاده شد گفت : برو جوان حضرت ابوالفضل العبّاس اجر تو رابدهد .

من از او خدا حافظی کردم و جدا شدم ، پس از چند روز باری به من دادند که به تهران بیاورم ، امشب سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم ، درعالم رؤ یا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند ، پشت در رفتم و در را باز کردم دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید : من ابوالفضل العباس هستم ، آمده ام حقّی که به ما پیدا کردی به تو بدهم . گفتم چه حقی ؟

فرمود : حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی سپس اضافه فرمود و گفت : وقتی از خواب بیدار شدی به شهر ری می روی شخصی تو را بدون آنکه تو سئوال کنی به منزل آقای شیخ محمد تقی بافقی می برد و قتی نزد ایشان رفتی به دین مقدّس اسلام مشرف می گردی .

من گفتم چشم قربان و آن حضرت از من

خـدا حافظی کرد و رفت ، من از خواب بیـدار شـدم و شبانه به طرف حضـرت عبـدالعظیم حرکت کردم ، در بین راه آقائی را دیـدم که بـامن تشریف می آورنـد و بـدون آنکه چیزی از ایشـان سـئوال کنم ، مرا راهنمائی کردنـد و به اینجا آوردنـد و من مسـلمان شدم . وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی سئوال کردیم که شما چگونه او را شناختید و می دانستید که او آمده است که مسلمان بشود ؟

فرمود : آن کس که او را به اینجا راهنمائی کرد یعنی حضـرت حجه بن الحسن ع به من فرمودنـد که او می آید و چه نام دارد و چه می خواهد . (۴۱) عباس آنکه ذاتش پاکیزه از رذائل

در رفعت و جلالت معروف در قبائل

بوالفضل شد مکنی چون بود بوالفضائل

چون بود نزد اقران ممتاز درشمائل

زان روی شد ملقب بر ماه آل هاشم

گویم چو مهررویش باشد زهی تعلل

گویم چوچرخ قدش باشد زهی تنزل

گویم چو بحر جودش باشد زهی تعطل

گویم فرشته خویش باشد در این تاءمل

زیرا که نیست نسبت مخدوم را بخادم

ماهیکه از سه خورشید نور و ضیاء گرفته

آداب جنگوئی از مرتضی گرفته

علم و وقارو تمکین از مجتبی گرفته

هم از حسین مظلوم رسم وفاگرفته

زین هر سه یافت تعلیم کوشید در مراسم

در رتبه قنوت برلامکان علم زد

در منهج اخوت بر فرقدان قدم زد

چون دفتر وفا را دست قضارقم زد

برجمله با وفایان عنوان او قلم زد

مهر و وفا بنامش بود از ازل ملازم

هر شب و صبح گریه برحسین (ع)

حضرت آیه اللّه آقا سید حسن ابطحی فرمود : یکی از دوستان من فرمود من از ولیّی از اولیاء خدا شنیده بودم که هرکس هر

صبح و شام بر مصائب حضرت سیدالشهداء ع گریه کند و این کار را لااقل یکسال ادامه دهد به محضر مبارک حضرت بقیه اللّه روحی فداه مشرف میگردد من این کار را برای آنکه به آن حضرت اقتداء کرده باشم ، زیرا معروف است که خود حضرت در زیارت ناحیه مقدسه فرموده : ای جدّ بزگوار برای تو هر صبح و شام گریه می کنم .

و به خاطر آنکه ثوابهای زیادی برای گریه کردن بر حضرت ابی عبداللّه الحسین ع وعده داده شده و بالاخره به خاطر آنکه شاید موّفق به زیارت آن حضرت گردم یک سال ادامه دادم .

در این مدّت روح انعطاف پذیر عجیبی پیداکرده بودم ، رقّت قلب که از علائم انسانیّت است در من ایجاد شده بود و بالاخره یک روز که طبق معمول همه روزه ام کتاب مقتل را باز کرده بودم و مشغول مطالعه مصائب آن حضرت بودم و خود را مهیّا برای گریه کردن میکردم ، دیدم قبل از من صدای گریه از اطرافم آهسته آهسته بلند می شود ، اول گمان کردم که در آن نزدیکی جمعی دور یکدیگر جمع شده اند و برچیزی گریه می کنند ، ولی با کمال تعجّب این چنین نبود ، یعنی کسی در آن نزدیکی وجود نداشت که صدای گریه اش تا این حد سریع به گوش من برسد به هر حال مشغول کار خودم شدم و کم کم اشکی از گوشه های چشمم سرازیر شد ، یادم هست که آن روز روضه حضرت علی اصغر ع را میخواندم و بر مصائب آن طفل شیر خوار گریه می کردم ، صدای

گریه ای که در اطرافم بود با شدّت گریه من شدّت میگرفت ، کم کم خودم را مثل آنکه در مجلس روضه پرجمعیّت و با حالی قرار گرفته باشم حس می کردم .

حال نمی دانم در و دیوار بامن گریه می کردند ، یاملائکه آسمان در آن خانه جمع شده بودند و زمزمه داشتند ، یا آنکه مؤ منین از جنّ بامن هماهنگی می کردند ، هرچه بودمن خوشحال بودم که امروز تنها نیستم ، مدتی این وضع به طول انجامید کم کم صداهای گریه و شیون تمام شد و سپس مجلس معطّر و منّور به تجلیّات حضرت بقیّه اللّه ع گردید و فیوضات فوق العاده ای نصیبم شد که از نقلش معذورم . اینجا من هرچه اصرار کردم که مختصری از خصوصیّات آن تشرف را نقل کند ، حاضر نشد و من هم که همین مقدار از قصه را در اینجا نقل کردم برای این که به عاشقان حضرت بقیه اللّه روحی فداه بگویم گریه بر سیّد الشّهدا ع آن هم صبح و شام فوائد بسیاری دارد و اگر کسی بخواهد به فیض عظمی ملاقات آن حضرت موفق شود می تواند به این وسیله متوسل گردد . (۴۲) بیا ای دوست تا باهم بسوزیم

چو شمع محفل ماتم بسوزیم

من و تو سوگوار یک عزیزیم

بیاتا هردو در یک غم بسوزیم

بیا چون شمع و چون پروانه باشیم

به گردهم برای هم بسوزیم

بیا بامحرمان دمساز گردیم

چرا از طعن نامحرم بسوزیم

چو می خواهی در آن عالم نسوزی

همان بهتردر این عالم بسوزیم

شفای ریه

یکی از وعاظ محترم ایران که من خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم واطبّاء ایران از معالجه اش

ماءیوس شـده بودند و پوست بدنش به اسـتخوانهایش چسبیده بود و آخرین خون بدنش از حلقومش بیرون می آمد و قسـمت عمـده ریه اش فاسـد شـده بود و او را می خواسـتند برای معالجه بااسـرع وقت به بیمارسـتان شوروی در مسـکو ببرنـد ، ناگهان بـدون آنکه او را معالجه کنند خود من آقای سـید حسن ابطحی شاهد بودم که پس از چند روز شـفای کاملی پیدا کرد . وقتی علّت شفای او را از او سؤ ال کردم گفت : آخرین شبی که صبحش بنابود مرا به مسکو ببرند و می دانستم که یا در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا میروم ، منتظر شـدم تا برادرم که پرسـتاری مرا به عهـده داشت از اتاق بیرون برود ، وقتی بیرون رفت در همان حال ضعف رو به طرف کربلا کردم و حضرت سید الشهداء ع را مورد خطاب قرار دادم وگفتم : آقا یادتان هست که به منزل فلان پیرزن رفتم وروضه خواندم وپول نگرفتم و نیّتم تنها و تنها رضایت خدای تعالی و شـما بود ؟ ! و بالاخره چند قلم از این قبیـل اعمالی که بااخلاص انجام داده بودم متـذکر شـدم و در مقابل آن اعمال شـفایم را از آن حضـرت خواسـتار شـدم ناگهان دیدم در اتاق باز شد و حضرت سیدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل ع وارد اتاق شدند .

حضرت سیّد الشهداء ع به حضرت ابوالفضل العباس ع فرمودند برادر بیمار ما را معالجه کن ، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه ام کشیدند و از جا حرکت کردند و رفتند . من بعد از آن

احساس سلامتی کردم که دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان نداشتم و این چنین که ملاحظه می کنید صحیح و سالم گردیدم . (۴۳) یاحسین ای که شد از مهر تو کامل دینم

بسته دام تو هست این دل مهر آئینم

عَلَم افراختم از فخر بر این چرخ بلند

تا تو کردی بعلمداری خود تعیینم

من امان نامه دشمن بغضب رد کردم

تا تو بخشی زوفا دردو جهان تاءمینم

دست در راه تو دادم که بگیری دستم

جان بپای تو فشانم که امید است اینم

چشم با تیر عدو دوختم از عالم و هست

مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم .

سینه زدن امام زمان(ع)

شاید بعضی از بی خردان متوجّه اهمیّت عزاداری برای حضرت سیّد الشهداء ع را نشوند و ندانند که دهها حدیث در اهمیّت عزاداری برای حضرت ابی عبداللّه الحسین ع رسیده و حتّی تمام علماء و مراجع تقلید خودشان به آن مبادرت میکرده اند و یکی از وسائل تشرف به محضر حضرت بقیّه اللّه روحی فداه را گریه بر حضرت سید الشهداء ع می دانسته اند در سال هزارو سیصدو سی و سه که برای تحصیل به نجف اشرف مشرّف بودم با جمعی از علما اعلام پیاده به کربلا میرفتیم در بین راه به محلّی به نام طویرج که باکربلای معلّا بیشتر از چهار فرسخ فاصله نداشت رسیدیم یکی از علماء بزرگ به من گفت :

روز عاشورا دسته های سینه زن از اینجا به کربلا حرکت می کنند و جمعی از علماء و حتّی بعضی از مراجع به آنها ملحق می شوند و با آنها سینه میزنند ، سپس آن عالم بزرگ به من می گفت : روز عاشورائی بود که من با دسته

طویرج بسوی کربلاـ می رفتیم ، در میان سـینه زنها یکی از مراجع تقلیـد فعلی که آن وقت از علماء بزرگ اهل معنی محسوب می شد با کمال اخلاص و اشک جاری مشـغول سـینه زدن بود . من از آن عالم بزرگ سئوال کردم که شما به چه دلیل علمی این کار را انجام می دهید ؟

فرمود : مرحوم علاّمه سـید بحر العلوم روز عاشورائی باعدّه ای از طلاب از کربلا به اسـتقبال دسته سینه زنی طویرج می روند ، ناگهان طلاب می بینند مرحوم سیّد بحرالعلوم با آن عظمت و مقام شامخ علمی عمامه و عبا و قبا و عصا را کنار انداخت و مثل سایر سینه زنها لخت شده و خود را میان عزاداران و سینه زنان انداخت و بسر و سینه می زند .

طلاّـبی که بـا معظم له به اسـتقبال آمـده بودنـد هرچه می کننـد که مانع ازآن همه احساسات پاک و محبّت بشونـد میّسـر نمی گردد بالاـخره عـدّه ای از طلاّـب برای حفظ سـیّد بحرالعلوم اطراف ایشان را میگیرنـد که مبادا زیردست و پا بیافتـد و ناراحت شود ، تا اینکه بعـد از اتمام برنامه سـینه زنی بعض از خواص از آن عالم بزرگ می پرسـند چگونه شد که شـما بی اختیار وارد دسته سینه زنی شدید و آنگونه مشغول عزاداری گردیدید ؟

فرمود : وقتی به دسـته سینه زنی رسیدم دیدم حضرت بقیه اللّه عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف با سروپای برهنه میان سینه زنها به سر و سـینه می زنند و گریه می کنند من نتوانستم طاقت بیاورم لذا از خود بی خود شدم درخدمت حضرتش مشغول سینه زدن گردیدم

. (۴۴) هر که باعشق تو راهی به محرم دارد

هرکجا هست سراپرده ماتم دارد

مکتب سرخ تشیع زمحرم باقی است

جان ما برخی دینی که محرم دارد

در محرم همه ساعت شب قدری دگر است

آری این ماه شرف بر رمضان دارد

ای که سرمایه هستی همه از تست حسین

هرکسی مهر تو دارد چه دگر کم دارد

در فیض است و گشوده است خدا برمردم

در عزای تو هر آن خانه که پرچم دارد

بخدا فلک نجاتی تو و مصباح هدی

این بیانی است که پیغمبر اکرم دارد

انبیاء را غم عشق تو ، رسانده به کمال

شاهدم سوزوگدازی است که آدم دارد

جان عاشق بتو ، پیوسته برد فیض بهشت

دل فارغ زتو ، در سینه جهنم دارد

زان نگینی که در انگشت سلیمان جا داشت

بنده کوی تو بسیار به خاتم دارد

عالم بی توجهیم است از آن می گویم

سگ کوی تو شرف بر همه عالم دارد

سه حاجت آیه اللّه مرعشی(ره)

سید جلیل القدر و عالم بزرگوار حضرت آیه اللّه حاج سید اسماعیل هاشمی طالخنچه ای اصفهان که از علمای فعلی اصفهان می باشند نقل فرمود : از عالم نبیل حضرت آیه اللّه العظمی حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی رضوان اللّه تعالی علیه که فرموده بودند :

من در دوران جوانی و اوائل طلبگی بسیار کم هوش و کند ذهن بودم و دیر درس را یاد می گرفتم و زود فراموش می کردم و دوم هم وسواس داشتم پشت سر هرکسی نماز نمی خواندم و سوم هم شخصی بود که هر وقت مرا میدید که کم هوش و کندذهن هستم می گفت تو که نمی توانی درس بخوانی برو کار کن و با حرفهایش مرا آزار می داد و گوشه و طعنه زیاد

می زد این سه مسئله عجیب مرا ناراحت می کرد این سه چیز باعث رنجش خاطرم بود .

یـک روز تصـمیم گرفتم که بیـایم کربلا و حلّ این مشـکلات را از آقا ابی عبـداللّه الحسـین ع بخواهم ، آمـدم کربلا ، و یک راست رفتم خدمت کلیددار وقت و آن زمان حرم آقا سید الشهداء ع ، و گفتم شما پدر و جدم را می شناسی از علماء بوده اند یک حاجتی از تو دارم و آن اینکه امشب باحضـرت خلوت کنم و حوائجم را از آقا حضرت سیّد الشّهداء ابا عبداللّه الحسین ع بگیرم .

کلیددار قبول کرد و من شب در حرم رفتم و خدام حرم درهای حرم و صحن را بستند . وقتی که به حرم وارد شدم و خود را با حضـرت خلوت دیـدم بـا خود فکر کردم که حضـرت به چه کسـی بیشـتر علاـقه دارد د رکتابهـا دیـده بودم که حضـرت سـید الشـهداء ع به آقا حضـرت علی اکبر خیلی علاقمنـد بوده لهذا آمدم مابین قبر حضـرت سـید الشـهداء ع و حضـرت علی اکبر ع نشسـتم و مشـغول توسل و دعا و تضـرع و نماز شـدم . ناگهان دیدم مرحوم پدرم در حرم نشسـته و قرآن میخواند رفتم خدمت مرحوم ابوی سـلام کردم و احوال پرسی نمودم و حاجت خود را بیان کردم مرحوم ابوی فرمود هرچه می خواهی از آقا بگیر و اشاره به قبر حضـرت سـید الشـهداء ع نمود . نگاه کردم دیدم حضـرت سـید الشـهداءع روی ضـریح مقدس نشسـته ، آمدم نزد ضریح و به آقاعرض حاجت نمودم و توسل و گریه زیادی کردم حضرت میوه ای اسم آن

میوه را مؤ لف فراموش کرده را از بالای ضریح برای من انداخت من آن را خوردم ، یک وقت دیدم کسی نیست و صبح شده و صدای اذان از گلدسته های حرم بلند است درب حرم باز شد مردم جهت نماز جماعت به حرم جمع شدند یکی از علماء امام جماعت ایستاد مردم هم ایستادند و من هم ایستادم و اقتداء نمودم بعد از نماز از حرم بیرون آمدم آن شخص که همیشه به من زخم زبان می زد و می گفت برو کار کن را دیدم تا به من رسید بعد از سلام و مصافحه گفت دیشب در فکر بودم که اگر شما درس بخوانی بهتر است بعد آمدم حجره کتاب را برداشتم دیدم هرچه می خوانم در ذهنم ضبط می شود متوجه شدم که آقا حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع تمام حوائجم را عنایت فرموده است .

سر حلقه عشق همه عشاق حسین است

شیرازه مجموعه اخلاق حسین است

آنکس که وفا کرده به میثاق حسین است

واضح تر از آن باعث احیای صلوه است

گرروضه رضوان طلبی کوی حسین است

گرنافه مشکبو طلبی بوی حسین است

گر لاله شب بو طلبی روی حسین است

چون ذکر حسین است بهار صلوه است

حسین باب نجات است

حسین مظهر ذات است

توسعه رزق و روزی

عالم جلیل و زاهد مسلم حاج آقای شیخ عبد الجواد حائری مازندرانی فرمود روزی کسی آمد خدمت خلد مکان شیخ الطایفه زین العابدین مازندرانی قدّس اللّه سره العالی شکایت از تنگی معاش خود کرده شیخ به او فرمود برو حرم حضرت اباعبداللّه ع زیارت عاشورا بخوان رزق و روزی به توخواهد رسیداگرنرسید بیا نزد من ، من خواهم داد .

آن

بنـده خـدا رفت بعـد از زمانی آمد خدمت آقا ، آقا فرمود چه کارکردی ؟ گفت در حرم مشـغول خواندن زیارت عاشورا بودم کسی آمد و وجهی به من داد و در توسعه قرارگرفتم . (۴۵) حسین ای همه هستی نثار مقدم تو

بهار دین وسیاست بودمحرم تو

کنند منع عزای تودشمنان چون هست

سلاح خانه براندازکفر ماتم تو

اگر که تا به قیامت زپا نمی افتد

خدا بدست خود افراشته است پرچم تو

به خلقت توخدا قدرتی دگر کرده است

که ازتمام عوالم جداست عالم تو

به آسمان الهی کسی تقرب یافت

که سوخت بیشتر و گریه کرد از غم تو

کرم زپشت دروعذر خواهی ازسائل

نمونه ای بود از رحمت مجسم تو

از آنچه را که خدایت به حشر می بخشد

شفاعت است درآن عرصه رتبه کم تو

توکعبه دل و هر رکن تو جدا افتاد

که شدقوام بنای قیام محکم تو

زیارت عاشورا هر روز

عالم جلیل القـدر شـیخ عبـدالهادی حائری مازنـدرانی از والـد خود مرحوم حاجی ملّا ابوالحسن نقل کرده که من حاجی میرزا علی نقی طباطبـاژی رابعـد از رحلتش درخواب دیـدم به اوگفتم آروزئی هم در آنجـا داری ؟ گفت : هیـچ آروزئی نـدارم جز یکی و آن هم اینست که چرا در دنیا هر روز زیارت عاشورای ابی عبدالله الحسـین الشـهیدع را نخواندم ، رسم سیّد این بود که در دهه محرم زیارت عاشورا میخواند نه در تمام سال و لذا افسوس می خورد که چرا تمام سال نمی خواندم . (۴۶) تا درگه تو

قبله راز است حسین

ما را به درت روی نیاز است حسین

گردد در کعبه باز سالی یک بار

وین کعبه درش همیشه باز است حسین

نافع در قیامت

شیخ محمد حسن انصاری برادر زاده و داماد خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری ، چند فرزند داشت ، سومین فرزند ایشان شیخ مرتضی معروف به آقا شیخ بزرگ بود و همچنین از اجله اهل فضل نجف اشرف بود که در سال هزار و دویست و هشتاد ونه در نجف اشرف تولد یافت و در سال هزار وسیصد و بیست و دو در سن سی وسه سالگی در دزفول به سبب مارگزیدگی از دنیا رحلت نمود .

ایشان عادت داشت به خواندن زیارت عاشورا و هر صبح و عصر مقید بر آن بود . بعد از وفاتش اورا دیدند از او پرسیدند چه عمل بیشتر برای اینجا نافع است ؟

در جواب سه بار فرمود : عاشورا ، عاشورا ، عاشورا . (۴۷) آن دل که ورا غم نپذیرد عجب است

عاشق که از او جدا بمیرد عجب است

ما عبد حسینیم و چنین

آقائی

گر دست غلام خود نگیرد عجب است

بهترین اعمال

مرحوم آیه اللّه سید محمد حسین شیرازی نوه مرحوم آیه اللّه العظمی میرزای شیرازی بزرگ بعد از وارد شدن به ایران و مسدود شدن راه عراق در اثر جنگ جهانی دوم به اینجا آید برای خانواداش که در نجف بودند ، فوق العاده ناراحت می شود مراجعه می کند به کسی که ارتباط با ارواح بر قرار می کرده نه به وسیله هیپنوتیزم . . . . دو سؤ ال می کند مطابق باواقع جواب می آید ، علاقمند می شود ، سؤ ال سوّم می کند بهترین عمل برای سفر آخرت چیست ؟ بعد ازموعظه ها چنین جواب می آید بهترین عمل برای سفر آخرت زیارت عاشورا است ، بدین جهت مرحوم آیه اللّه سید محمد حسین شیرازی تا آخر عمر ملتزم و مداوم به زیارت عاشورا بود . (۴۸) مائیم مدام دیده گریان حسین

سوزیم بیاد لب عطشان حسین

پروا نبود ز نار نیران ما را

داریم چو ما دست به دامان حسین

علاّمه امینی

فرزند برومند آیه اللّه امینی رضوان اللّه تعالی علیه آقای دکتر محمّد هادی امینی می نویسند :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم آیه اللّه العظمی علاّمه امینی نجفی پدر بزرگوارم مؤ لف کتاب الغدیر . . . یعنی سال هزار و سیصدو نود و چهار هجری قمری شب جمعه ای قبل از اذان فجر ، وی را در خواب دیدم ، او را شاداب و خرسند یافتم . . . جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم : پدرجان در آنجا چه عملی باعث سعادت و نجات شما گردید ؟

فرمود : چه میگوئی ؟ مجددا عرض کردم

: آقا جان در آنجا که اقامت داریـد ، کدام عمل موجب نجات شـما شد ، کتاب الغدیر . . . یا سایر تاءلیفات . . . یا تاءسـیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤ منین ع ، پاسخ دادند : نمی دانم چه میگوئی قدری واضح تر و روشن تر بگو .

گفتم : آقا جان شـما اکنون از میان ما رفته و رخت بربسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شـما گردیـد از میان صدها خدمات و کارهای بزرگ علمی ودینی ومذهبی ؟ مرحوم علاّمه امینی . . . . درنگ و تاءملی نمودنـد سـپس فرمودند : فقط زیارت ابی عبداللّه الحسـین ع عرض کردم : شـما میدانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تـار است و راه کربلاـ بسـته ، چه کنم ؟ فرمـود : در مجـالس و محـافلی که جهت عزاداری امـام حسـین ع برپـا می شود شرکت کن ثواب زیارت امام حسین ع را به تو می دهند .

سپس فرمودند : پسـر جان در گذشـته بارها تو را یادآور ساختم و اکنون به تو توصـیه میکنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیـچ عنوان ترک و فراموش مکن ، مرتبا زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان ، این زیارت دارای آثار و برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادتمندی در دنیا و آخرت تو می باشد . . . و امید دعادارم .

فرزند مرحوم آیه اللّه امینی می نویسد : علاّمه امینی با کثرت مشاغل و تاءلیف و مطالعه و تنظیم رسیدگی به

ساختمان کتابخانه امیرالمؤ منین ع در نجف اشرف مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشته و سفارش به زیارت عاشورا می نمودند و بدین جهت خودم حدود سی سال است مداوم به زیارت عاشورا می باشم . (۴۹) عالم همه قطره اند و دریا است حسین

مردم همه بنده اند و مولا است حسین

ترسم که شفاعت کند از قاتل خویش

از بس که کرم دارد و آقا است حسین

مادر قبر کن

حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج آقا حسین نظام الدینی اصفهانی رحمه اللّه علیه نوشته اند : روزی منزل حاج عبدالغفور یکی از حاجی های موجه و ملازم آیه اللّه حاج سید محمد تقی فقیه احمد آبادی صاحب کتاب شریف مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم ع بودم ، یکی از رفقاء ایشان به نام حاج سید یحیی مشهور به پنبه کار می گفت : برادرم را که مدتی بود فوت نموده در خواب دیدم با وضع و لباس خوبی که موجب تعجب شگفت بود ، گفتم : داداش دیگر آن دنیا کلاه چه کسی را برداشتی ؟ گفت : من کلاه کسی را بر نداشتم .

گفتم : من تو را می شناسم این لباس و این موقعیت ازآن تو نیست ، گفت : آری ، دیشب ، شب اول قبرِ مادرِ قبر کن بود ، آقا حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع به دیدن آن زن تشریف آوردند و فرمودند : به کسانی که اطراف آن قبر بودند خلعت ببخشند و من هم از آن عنایات بهره مند شدم بدین جهت از دیشب وضع و حال ما خوب و این لباس فاخر را پوشیده ام

.

از خواب بیدار شدم نزدیک اذان صبح بود ، کارهای خود را انجام داده و حرکت کردم برای تخت فولاد قبرستان تاریخی و با عظمت اصفهان برای تحقیقات سر قبر برادرم رفتم ، بعضی قرآن خوانها کنار قبر قرآن می خواندند از قبرهای تازه پرسش کردم ، قبر مادر قبر کن را معرفی کردند . گفتم : کی دفن شده ؟ گفتند : دیشب شب اول قبر او بوده ، متوجه شدم تاریخ با گفته برادرم در خواب مطابق است .

رفتم نزد آقای قبر کن در تکیه مرحوم آیه اللّه آقا میرزا ابوالمعالی استاد مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی و صاحب کرامات عجیبه که محازی قبر آن زن بود ، احوالپرسی نمودم راز فوت مادرش را سئوال کردم . گفت : دیشب شب اول قبر او بود .

گفتم : ایشان روضه خوانی می کرد ؟ روضه خوان بود ؟ کربلا مشرف شده بود ؟ گفت : خیر ، سئوال کرد : این پرسشها برای چیست ؟ خواب خود را گفتم . گفت : مادرم هر روز زیارت عاشورا می خواند . حاج عبدالغفور در تکیه آقا میرزا ابوالمعالی بالا خانه ای داشتند که هر وقت ایشان با رفقایشان می رفتند تخت فولاد در این اطاق منزل می کردند ، روزی به اتفاق ایشان و مرحوم حاج آقا مصطفی فقیه ایمانی و حاج شیخ امیر آقا و حاج آقا حسین مهدوی اردکانی . . . و جمعی از علماء و بزرگان و امام جماعتهای اصفهان و رفقاء حاج عبد الغفور به تکیه آمیرزا ابوالمعالی رفتیم ، حاج عبدالغفور قبر مادر قبرکن را نشان داد و گفت

: مـادر قبرکن قبرش اینجـاست که امام حسـین ع به دیـدن او تشـریف آوردنـد و خلعت دادنـد به کسانی که اطراف قبر او دفن شدند . (۵۰) ای خرمن فیض و ما سوا خوشه تو

در راه طلب خدا بود توشه تو

در هر طرف از چهار گوشه دل ما

نقشی بود از مزار شش گوشه تو

مداومت زیارت عاشورا

یکی از بزرگـان می فرمود مرحوم آیه اللّه حـاج آقا حسـین خادمی و حاج شـیخ عباس قمی و حاج شـیخ عبـدالجواد مـداحیان روضه خوان امام حسـین ع را در خواب دیدم که در غرفه ای از غرفه های بهشت دور یکدیگر جمع بودند . از آیه اللّه خادمی احوال پرسـی کردم و گفتم : با هم بودن شـما یک آیه اللّه و آقای حاج شـیخ عباس قمی یک محـدث وحاج شـیخ عبدالجواد روضه خوان امام حسین ع ، چه مناسبتی دارد که با یکدیگر یک جا قرار گرفته اید ؟

جواب دادنـد : ما همگی مداومت به زیارت عاشورا داشتیم و در مقدار خواندن زیارت عاشورا مثل هم بودیم . (۵۱) دارم اندر سر هوای کربلایت یا حسین

دل شده غرق تمنای وصالت یا حسین

من نه تنها واله و حیران بهامون غمت

عالمی دل گشته داری مبتلایت یا حسین

نور شمس و زهره و پروین و ماه و مشتری

همچو ذره پیش خورشید جمالت یا حسین

کی شود پروانه سان گرد مزارت پر زنم

تا کنم این جان ناقابل فدایت یا حسین

حاتم و صدها سلیمان سائل درگاه تو

سلطنت بخشی و دولت بر گدایت یا حسین

سر بدادی در ره دین همچو سربازی زعشق

زنده شد دین از تو و خون لقایت یا حسین

مواظبت بر زیارت عاشورا

حضرت صادق ع به صفوان می فرماید : این زیارت و دعا را بخوان و از آن مواظبت کن بدرستی که من چند چیز را برای خواننده آن تضمین می کنم :

۱ زیارتش قبول .

۲ سعی و کوشش مشکور باشد .

۳ حاجات او هرچه باشد از طرف خداوند بزرگ بر آورده شود و نا امید از درگاه خدا بر نگردد .

ای صفوان این زیارت را به این ضمان از پدرم یافتم و پدرم از پدرش علی بن الحسین ع و او از امام حسین ع و ایشان از برادرش امام حسن ع و ایشان از پدرش امیرالمؤ منین علی ع و آن حضرت از رسول خدا ص و آن حضرت از جبرئیل و جبرئیل از خدای متعال ، هرکدام این زیارت را به این ضمان یعنی ضامن شدن در برآمدن و استجابت حاجات تضمین کرده و از خداوند متعال نقل فرمودند و خداوند عزّوجل قسم خورده به ذات اقدس خود که هرکس زیارت کند حسین ع را به این زیارت از نزدیک یا دور دعا کند به این دعا ، زیارت و دعای او را قبول می کنم و خواسته اش هرچه باشد بر آورده سازم ، و عطا کنم .

پس از درگاه من با ناامیدی و زیان باز نگردد و او را به برآمدن حاجتش ، و رسیدن به بهشت و آزادی از دوزخ خرسند و خوشحال می کنم و شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند بپذیرم . (۵۲) حضرت صادق ع فرمود : ای صفوان هرگاه برای تو بسوی خدای عزّوجل حاجتی روی داد ، یعنی اگر از خدا حاجتی خواستی پس بوسیله این زیارت به سوی آن حضرت توجه کن از هر جا ومکانی که بوده باشی و بخوان این دعا را و حاجتت را از پروردگار خود بخواه که بر آورده باشد و خداوند و عده خود را خلاف نخواهد کرد .

آری هرکس حاجت و مهمّ بزرگی داشته باشد حوائج و خواسته هایش با چهل روز خواندن

زیارت عاشورا خواهد گرفت و تجربه گواه عارف و عامی است و حکایات در کتابها زیاد نقل شده و خود و دوستان دیده و شنیده ایم ونمونه هایی هم که در این کتاب نوشته شده این تجارب را نشان می دهد .

عظمت زیارت عاشورا و آثار برکات آن سبب شده که علماء و بزرگان دین این زیارت را ورد وذکر دائمی خود قرار داده و در کارها و مشکلات به آن متوسل شوند .

وقایع و رؤ یاهای صادقه که حکم مکاشفه حقه را دارند ، خصایص عظیمه و منافع جلیله این زیارت را ثابت کرده آنقدر زیاد است که جمع آوری آنها بطور کامل کاری بسیار مشکل است لکن برای آگاهی دوستان و علاقه مندان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام توصیه می شود به نمونه هائی از آن به کتاب شریف زیارت عاشورا و آثار شگفت دانشمند معظم عالم بزرگوار سید جلیل القدر جناب حاج آقای سید علی موحد ابطحی اصفهانی مراجعه فرمائید . (۵۳) خوشا به حال کسی درمنا فدای تو گردید

که داعی تو شد و ساکن منای تو گردید

هرآنکه خواست حیات ابد ز فرد صمد

مقیم و عرصه رضوان کربلای تو گردید

بهشت خلق شد از نور طلعت تو حسین جان

که بارگاه و حرم خانه و سرای تو گردید

به قدر شاءن تو نازل شده کتاب مبین

ولی که حامد و مداح تو خدای تو گردید

لب تو خشک ولی قلب کائنات سوخت

ولی پریش دل بحر لعل زای تو گردید

سفینه در همه کائنات ذات حسین است

خدای حیّ مبین ، زوج نوح و ناخدای تو گردید

ماءمور رفع گرفتاری

یکی از علما و حجج اسلام و از ذریّه رسول

اللّه ص در یاد داشتهای خود چنین فرموده بود : شبی از طریقی به من الهام شد که مبلغ چهل و پنج هزار تومان ببر درب مغازه یکی از بندگان خدا که مرد محترمی از اهل اصفهان است و نخواسته اسمش گفته شود صبح متحیّر بودم چه کنم ، آیا آنچه فهمیدم صحیح است یانه و نمی دانستم چقدر پول دارم ؟ وقتی مراجعه کردم دیدم موجودی من چهل و پنج هزار تومان است ، اوّل وقت رفتم درب مغازه آن آقا که از محترمین شهر بود ، دیدم دو نفر درب مغازه او ایستاده اند ، به آن آقا گفتم : من با شما کاری دارم ، می خواهم با هم برویم جائی و برگردیم ، گفت بسیار خوب ، من ایشان را بردم مسجد النبی واقع در خیابان جی ، آنجا عمله و بنا کار می کردند ، لب ایوان طرف قبله نشستیم من به ایشان گفتم : من ماءمور هستم گرفتاری شما را اصلاح کنم ، مشکلی داری بگو ، هرچه اصرار کردم نگفت ، بالاخره آن مبلغ را به ایشان دادم ولی نگفتم چقدر است ، ایشان بی اختیار به گریه افتاد و گفت : من چهل و پنج هزار تومان قرض داشتم ، چهل زیارت عاشورا نذر کردم بخوانم و امروز بعد از اذان آخر آن را خواندم و از آقا ابی عبداللّه الحسین ع خواستم رفع گرفتاریم شود که بحمداللّه گره باز گردید . (۵۴) تا غم عشق تو در دل ای مه تابان گرفتم

عشرت عالم بدادم محنت دوران گرفتم

خلق را چون من بدیدم مست و مفتون جمالت

من هم

از این باده خوردم خوی آن مستان گرفتم

دیدمی پروانه را سوزان بدور شمع گردان

گرد شمع روی تو گشتم دلی سوزان گرفتم

راستی تا با تو گشتم آشنا ای مهر رخشان

رنگ زرد من ز هجران تو در دوران گرفتم

باز با این حال خود خندان و خوشحالم در عالم

راحتی را گرچه دادم عشق تو ارزان گرفتم

حضرت زهرا(س) در روضه ها

حاج خانم علویه ای که برای زیارت حضرت زینب سلام اللّه علیها و حضرت رقیه علیهاالسلام به شام مشرّف شده بود می گفت : محل راءس الشهداء علیهم السلام برای من حالت خاص روحی داشت ، همیشه آنجا می رفتم و زیارت می خواندم و با حال خوشی گریه می کردم ، روزی در موقع زیارت حال خاصّی پیدا کردم ودریچه ای از عالم دیگر برای من گشوده شد ، در آن حال که بیدار بودم مثل خواب دیدن این منظره و واقعه را دیدم ، عدّه ای زن بودند که مادرم نیز در میان آنها بود و از من تشکر می کرد که برای من زیارت و دعا می خوانی ، در این اثناء زن چهار شانه ، بلند قامتی تشریف آوردند ، زنها خدمت ایشان حاجت خود را عرض می کردند و من هم حاجت خود را عرض کردم ، و سپس گفتم : ما مجلس روضه خوانی داریم و در آن زیارت عاشورا می خوانیم ، چرا شما شرکت نمی کنید ؟

فرمودند : من می آیم و شرکت هم می کنم به آن نشانی و دلیل که پسر خاله شما با عیالش یک جعبه شیرینی آوردند در مجلس شما و برای رفع مشکل منزل شان نذر کردند در مجلس

زیارت عاشورای شما شرکت کنند ، مشکل آنها به واسطه خواندن زیارت عاشورا رفع شد و منزل جدید را ساختند و در آن نشستند ، امّا بعد دیگر در جلسه زیارت عاشورا شرکت نکردند . . .

حضرت حاج آقای ابطحی فرمودند : من صاحب نذر را می شناختم ، جریان را به او گفتم ، رنگش تغییر کرد و به گریه افتاده همسرش را صدا کرد و گفت : بشنو از کجا خبر می دهند و با تاءسف و حزن گفت مطلب دقیق همین است که گفتید ، چه کنم مشکلات زندگی نگذاشته به نذر خود وفا کنم . (۵۵) سکه عشق و وفا خورده به نام من و تو

در ره دین خدا بوده قیام من و تو

تو و من مظهری از عشق و وفائیم حسین

سکه عشق و وفا خورده به نام من و تو

یار مظلوم شدن دشمن ظالم گشتن

بوده خود شیوه آباء کرام من و تو

خیمه سلطنت عشق به دلها زده ایم

گرچه از آتش کین سوخت خیام من و تو

زیارت عاشورا در آفتاب

یکی از فامیلهای نزدیک آقا سیّد زین العابدین ابرقوئی سخت دچار دل درد می شود تا حدّی که خون از گلوی او بیرون می آید ، دکترها ماءیوس شده و دستور حرکت به تهران و عمل جراحی را دادند ، خبر را به آقا سیّد زین العابدین رساندند و درخواست دعا و توسل نمودند ، ایشان به فرزندان خود دستور دادند وضوء بگیرند و در میان آفتاب مشغول زیارت عاشورا بشوند ، و شفای او را بخواهند و خود ایشان هم مشغول می شوند ، پس از ساعتی ناگهان از اطاق خود بیرون آمده

و گفتنـد شـفا حاصل شد ، برخیز و مژده دهید به مادرتان که خداوند برادرت را شـفا داد . (۵۶) یکی از علماء اصـفهان که از ملازمین ایشان بودنـد گفتنـد آقای سیّد زین العابـدین ختم زیارت عاشورا برداشـته بودنـد برای کمالات نفسانی و رسـیدن به درجه یقین ، بـدین جهت آن حالات برای ایشان پیدا شده بود . شـرح حال سـید زین العابدین ابر قوئی طباطبائی مؤ لف کتاب ولایه المتقین . (۵۷) جلوه حق روی دلربای حسین است

اشک جنان خاک کربلای حسین است

قبله جان است بزم معرفت او

عارف روشن روان خدای حسین است

معنی سعی وصفا طواف حریمش

کعبه دل کوی با صفای حسین است

عشق خدا جاری است در همه ذرات

عشق و حقیقت شعار و راءی حسین است

معنی دیدار حق تجلی آن شاه

در همه جا جلوه گر بقای حسین است

عرش چه باشد مقام قدس و محبت

جان که مقدس شد آشنای حسین است

مشکل مهم

یک بنـده خـدائی می گوید دو مرتبه مشـکل مهمی برای من پیدا شد و با زیارت عاشورا بر طرف شد ، توسل اول : برای حقیر سه مشکل مهم پیدا شده بود که سخت مرا نارحت کرده بود .

۱ مبلغ دویست هزار تومان بابت خریـد منزل بـدهکار بودم که نزدیک نه سال طول کشـیده شـده بود و قـدرت پرداخت آن را نداشتم .

۲ گرفتاری سخت دیگری که از بیان آن معذورم .

۳ از جهت امر معاش سـخت در مضـیقه بودم . این سه گرفتاری عرصه را بر من تنگ کرده بود ، بعـد از توسل به بی بی فاطمه

معصومه علیهاالسلام به خاطرم رسید که چهل روز زیارت عاشورا را بخوانم و ثوابش را

به حضرت نرجس خاتون هدیه نمایم که آن حضرت نزد فرزندشان آقا امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف شفاعت نموده که این سه گرفتاری بر طرف شود .

توسل را به این طریق شروع کردم : بعد از نماز صبح هر روز زیارت امین اللّه به قصد زیارت امیرالمؤ منین ع و سپس زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام و سجده و دو رکعت نماز و بعد از آن دعای معروف علقمه ، روز بیست و هفتم ، گرفتاری دوم به گونه ای خارق العاده بر طرف شد ، روز سی و هشتم شخصی از دوستان که اجمالا از بدهکاری بنده خبر داشت پس از احوال پرسی ، بدون مقدمه مبلغ دویست هزار تومان که مطابق با بدهکاری حقیر بود به اینجانب داد و گفت : این پول مال شما است بابت بدهکاری منزل ، بعد از اتمام چهل روز امر معاش به اندازه کفایت به گونه ای که در مضیقه نباشم حل شد و الحمد للّه تا این ساعت به مشکلی از جهت معاش برخورد نکردم .

تا خدا در عالم امکان خدائی می کند

کشتی دین را حسینش ناخدائی می کند

گوئی از گردونه هستی بدور افتاده است

هر که از دربار او فکر جدائی می کند

توسل دوم

بعد از یک سال که از توسل اول گذشته بود گرفتاری دیگری برای حقیر به وجود آمد بدین گونه که یکی از تجار تهرانی قرار گذارد مال التجاره قابل توجهی بفرستد که بعد از فروش وجه آن پرداخت شود ، بعد از مشورت با دو سه نفر از بازاریها قرار شد هفتصد هزار تومان پول نقد بابت بیعانه

فرستاده شود ، یکی از رفقا پانصد هزار تومان و بنده هم دویست هزار تومان قرض الحسنه تهیه نموده و ارسال شد ، و بناشد که پس از سه روز جنس خریداری شده بدست ما برسد ، اما متاءسفانه معلوم شد که تاجر مزبور قصد کلاهبرداری داشته و پس از دریافت پول از بانک با هفتاد میلیون تومان بدهکاری ناپدید شده ، و بعد از سه ماه سعی و کوشش برای پیداکردن شخص مزبور و استرداد پول ، هیچگونه نتیجه ای جز ناامیدی حاصل نشد .

باتجربه ای که از خواندن زیارت عاشورا برای حقیر بدست آمده بود ، و از طرفی هم آبرو در خطر بود ، متوسل به زیارت عاشورا شدم به همان طریق ونیت ذکر شده در توسل او روز بیستم بود که بطور غیر منتظره ای با آن شخص تماس تلفنی برقرار کردم . و چهل روز تمام نشده بود که مبلغ دویست هزار تومان دریافت شد و آن شخص بابدهکاری و کلاهبرداری قریب به هفتاد میلیون تومان به زندان افتادو هیچکدام از طلبکارهای دیگر نتوانستند پول و طلب خود را وصول نمایند . البته لازم به تذکر است که هر دو مرحله ، توسل باقلبی شکسته و یاد مصائب حضرت سیدالشهداء ع و قطع امید از جمیع اسباب مادی همراه بود . (۵۸) ای یگانه مظهر خلاق اکبر یاحسین

حجت ارض و سما سبط پیمبر یاحسین

چشمه انوار یزدان ناجی دین مبین

مقدمت کرده زمین عرضه عرش برین

سرو باغ مصطفی جان امیرالمؤ منین

نور چشم حضرت زهرای اطهر یاحسین

علم کیمیا

آقای شیخ محمّد سمامی حائری می نویسند : مرحوم سیّد موسی سبط الشیخ برای حقیر در

نجف اشرف نقل نمودند شخصی جهت قرار گرفتن علم کیمیا ، متوسل به حضرت سید الشهداء ع گردید و سه سال پیوسته زیارت عاشورا معروفه و غیر معروفه را در ساعت و جای معین در حرم مطهر سید الشهداء ع خواند پس از سه سال حضرت را در خواب می بیند حضرت از او می پرسند برای چه این قدر توسل پیدا می کنی و چه می خواهی ؟

عرض می کند : علم کیمیاء را طالبم ، حضرت می فرمایند : این علم بدرد تونمی خورد ، عرض می کند : من طالب این علم هستم . حضرت می فرماید : صبحها مرد نابینائی در کنار قبر حبیب بن مظاهر اسدی می ایستد او دارای این علم است .

این شخص از خواب بیدار شده فورا بطرف حرم حرکت کرده و منتظر باز شدن حرم می شود می بیند این آقا فقیری است و مردم به او کمک می کنند ، پیش اورفته و خواسته خود را بیان می کند و اوّل انکار ، بعد از ماءیوس شدن از او به توسل خود ادامه می دهد ، در مرتبه دوّم حضرت در خواب می فرمایند : خواسته تو پیش همان شخص است . . . بالاخره در مرتبه سوّم حضرت همان شخص را معرّفی می نماید و می فرمایند دیگر مرا در خواب نخواهی دید .

بعد از بیدار شدن و اصرار و پافشاری به آن شخص او را همراه خود می برد به مقبره ابن ابی فهد حلّی و چند نوع دارو به او می دهد و دستورات لازم را داده و می گوید من طالب

علم کیمیای ولایت اهل بیت علیهم السلام هستم و احتیاجی به این داروها ندارم ، آن شخص می گوید برای مطلب بیشتر سه روزدیگر مراجعه کن ، روز سوم که مراجعت می کند متوجه می شود آن شخص فوت نموده و تمام اثاث ولوازمش را از اطاق خارج کردند و دور ریخته اند . (۵۹)

آمدم تاسرنهم برخاك پایت یاحسین

جان خود سازم بقربان و فایت یاحسین

آمده سوی تو ای مولای من عبد ذلیل

بنگرم من جلوه حق از عطایت یاحسین

آمدم همچون گدایان بر دراحسان تو

کن نظر شاها در ایندم برگدایت یاحسین

از گناه زشت خود زاروپشیمان آمدم

جویم امید عنایت از سخایت یاحسین

تشنه فیض توباشم ای سحاب مرحمت

گرچه خود لب تشنه دارند اشقیایت یاحسین

عشق روی تو گرفته در دل وجانم مقر

آید از نای وجود من نوایت یاحسین

عنایت آقا ابی عبداللّه الحسین(ع)

یك روز با حضرت حجه الاسلام والمسلمین حاج آقا محسن کافی آقازاده مرحوم شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان اللّه تعالی علیه به زیارت مرحوم آیه اللّه حاج آقا احمد امامی رضوان اللّه تعالی علیه به کتابخانه شان رفتیم ، حضرت آیه اللّه خاطره ای برای ما نقل فرمودند : که یك روز با دوستان به دیدار و منبر مرحوم کافی می آمدیم یکی از رفقا گفت حاج آقا ، آقای کافی که مجتهد نیست چطور شده همه مردم او را دوست دارند و این همه سیل جمعیت پای منبر او می آید و از یک عالم معروف تر است در حالی که نه آیه اللّه العظمی است نه چیزی ؟ گفتم الا ـ ن به زیارتشان می رویم و از او می پرسیم ، آمدیم پای منبر مرحوم کافی بعد از منبر

اطاقی بود که ایشان آنجا می نشستند و علما به زیارتشان می آمدند بعد از احوال پرسی گفتم حاج آقای کافی مردم می گویند شما که مجتهد و عالم نیستید چرا اینقدر معروف هستید ؟ مرحوم کافی فرمود : آری ، همین طور است ، روزی مرا رژیم شاه معلون به کرمانشاه تبعید کرد ، یکشب مرا در یک خرابه ای گذاشتند از وحشت قلبم درد گرفت بعد از چند روز به تهران آمدم آقای فلسفی را دیدم احوال بنده را پرسیدند گفتم قلبم درد می کند گفت اگر می خواهی شناسنامه ات را بده بدهم رفقا برایت یک ویزا بگیرند برو خارج عمل کن قلبت خوب شود . گفتم این که می خواهی ویزای خارج بگیری و مرا بفرستی زیر دست یک مشت دکترهای بی دین و یهودی و کافر و بعد هم معلوم نیست خوب شوم یانه . بیا و یک ویزا بگیر برویم کربلا پیش طبیب اصلی و ارباب کل آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع شِفایم را از آقا و ولی نعمتم بگیرم .

ویزا گرفته شد و آمدم کربلا ، آمدم پیش کلیددار در حرم آقا حسین ع گفتم آقاجان حرم را در چه روزی می شوئید گفت در فلان شب گفتم آقا جان عطری گلابی نیاز هست که با خود بیاورم گفت نه نیاز نیست من رفتم و آن شب آمدم وارد حرم شدم و همانطوری که داشتم حرم را می شستم منقلب شدم و فهمیدم آقا می خواهد به بنده عنایتی کند لطفی کند فهمیدم یک چیزهائی می خواهند به من بدهند پریدم ضریح را گرفتم و دادند

آنچه که می خواستند بدهند از آن شب به بعد معروف شدم .

آی حسین ، آی حسین ، آی حسین جان .

مهرتو را به عالم امکان نمی دهم

این گنج پربهاست من ارزان نمی دهم

گرانتخاب جنّت و کویت بمن دهند

کوی تو را به جنّت رضوان نمی دهم

نام تو را بنزد اجانب نمی برم

این اسم اعظم است به دیوان نمی دهم

جان می دهم بشوق وصال تو یا حسین

تا بر سرم قدم ننهی جان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مهر نماز من

آن مهر را در ملک سلیمان نمی دهم

ما را غلامی تو بود تاج افتخار

این تاج رابه افسر شاهان نمی دهم

دل جایگاه عشق تو باشد نه غیر تو

این خانه خداست به شیطان نمی دهم

گرجرعه ای ز آب فراتم شود نصیب

آن جرعه را به چشمه حیوان نمی دهم

عزاداری مردگان

در تهران کمتر کسی است که نام مسجد مجد را نشنیده باشد مسجد نامبرده امام جماعتی داشت بنام حاج شیخ محمّد تقی

آملی که مجتهد جامع الشرائط بود ، یاد دارم که شیخ ما آیه اللّه خوشوقت می فرمود ایشان شایستگی مرجعیّت داشت ولی به عنوان آنکه در این رابطه مطرح نباشد فقط به امامت مسجد مجد و تدریس می پرداخت و بس و در بعضی از کتابهائیکه حالات علماء بزرگ و عرفا را نوشته اند ، آمده که مرحوم آیه اللّه شیخ محمد تقی آملی از جمله کسانی است که به تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف مفتخر گردیده است در مجلّه حوزه پنجاه و یک آمده که مرحوم آیه اللّه آملی می فرمود : حدود چهل سال از سنّ من میگذشت ، روزی به قم

مشرّف شـدم ، روز عاشورا در صـحن حضـرت معصومه علیهاالسـلام عزاداری مفصّـلی بود ، روضه می خواندند و منهم خیلی متاءثّر شدم و زیاد گریه کردم ، سپس به قبرستان شیخان رفتم و زیارت اهل قبور می خواندم . السلام علی اهل لااله الاّاللّه .

در این هنگـام دیـدم تمام ارواح روی قبرهایشان نشسـته انـد و همگـی می گفتنـد علیکـم السـلام آنگاه زمزمه هائی شـنیدم مثل آنکه درباره امام حسـین ع و عاشورا بود ای حسـین ای حسـین ای حسـین جان به این معنی که آنها هم عزاداری می نمودنـد .
(۶۰) ای قبله راز یا ابا عبداللّه

وی روح نماز یا اباعبداللّه

خود را زخداوندی و کوی توبود

خلوتگه راز یا اباعبداللّه

راه تو بحق بود و نبردی ز آن رو

فرمان ز مجاز یا اباعبداللّه

سوزد دل ما که از عطش بود دلت

در سوز و گداز یا اباعبداللّه

هرکس بوسیله ای نموده راهی

در کوی توباز یا اباعبداللّه

کس خط عبور کربلایم ندهد

ده خود تو جواز یا اباعبداللّه

عنایت حسین(ع)

مرحوم مرتاضـی لنگرودی فرزند سلطان الواعظین لنگرودی میگفت : در عالم خواب دیوار باغی را دیدم آن قدر رفتم تا به در ورودی باغ رسـیدم چون در باز بود وارد شـدم ، آنچنان باغ پرگل و گیاهی دیدم که تابحال ندیده بودم . در وسط باغ قصـری دیدم که تاج الواعظین لنگرودی در ایوان یکی از غرفه هابود .

گفتم : آقـای تـاج این بـاغ و کـاخ از کیست ؟ گفت : از من ، گفتم خـانه ات را دیـده بودم این چنین نبود ، گفت : این باغ و کاخ را مولایم حضرت سیّد الشّهداء امام حسین ع به من عنایت فرموده است ، خوشا

به حال نوکران امام حسین ع . (۶۱) شناخت هر که تو را جز خدا بجوید نه

بغیر راه توراهی دگر بپوید نه

اسیر عشق توآزادیش در این بند است

شکسته از غم تو مومیا بجوید نه

نسیم مهر تو در بوستان اگر ندمد

گل از گیاه و گیاه از زمین بروید نه

اگر که عطر تو را از بهشت برگیرند

دگر محب تو یک گل از آن ببوید نه

بغیربارش اشک غمت دگر چیزی

سیاه نامه ما را توان بشوید نه

بخویش گفت موید چه می کنی که حسین ع

اگر بگاه شفاعت بمن بگوید نه .

سهمیه از طرف مولا

مرحوم حجه الاسلام حاج سیّد رضا سعادت از علماء بزرگ مازندران بود و در سناری مسکن داشت و چون از بیان وافی هم بهره مند بود علاوه بر امامت منبر هم میرفت ، حقیر چند سالی متوالیا در آن شهرستان سابقه منبر داشته ام مؤ لف کتاب دین ما علمای ما روی همین اصل با نامبرده از نزدیک آشنا بودم و از منبر شیرین و پرمحتوایش نیز استفاده بردم که یکی از سخنرانیهای آقای سعادت در جلد سوّم گفتار وعاظ به چاپ رسیده روزی در منزل ایشان باجمعی از وعّاظ نشسته بودیم ، معظّم له میفرمودند هر واعظ و مدّاح و روضه خوانی سهمیّه از طرف مولای خود حضرت سید الشهداء ع دارد هرچه حواله شد همان خواهد رسید و بهتر آن است که منبری ها در رابطه با پول حرفی نزنند و دعوت کننده را آزاد بگذارند ، آنگاه جریانی از مرحوم تاج نیشابوری نقل کرد .

آقای تاج نیشابوری از منبری های مشهور ایران بود و آنچنان از شهرت بهره مند بود که هر سال محرّم و

صفر با دعوت مردم تهران به تهران می آمد و مجالس مهمّی را اداره می کرد و اشکها از چشمها سرازیر می شد سالی طبق معمول با دعوت قبلی باید از خراسان به تهران بیاید شب قبل از حرکت در عالم خواب دید حضرت سید الشهداء سلام اللّه علیه درجائی نشسته و بزرگان در خدمت حضرتند ، در این حال شخصی آمد و دفتری آورد که در آن دفتر نام وّعاظ و مداحان و ذاکرین ثبت بود ، دفتر دار از حضرت خواست که سهمیّه منبری ها را مقرّر فرموده تا در دفتر نوشته شود .

حضرت فرمود نام یکایک منبرها را بخوان ، وقتی که نام یکی از منبرها گفته می شد حضرت مقداریکه باید در طول محرّم و صفر بگیرد بیان میکرد و او هم مینوشت ، تا آنکه بنام نیشابوری رسید ، حضرت فرمود : بنویس دوقران .

شایان ذکر است که قران واحد پول آن روز بود ، که هر واعظی در مقابل هر منبر چند قران میگرفت و تاج نیشابوری باید بیش از همه بگیرد و در طول محرّم و صفر ده هاتومان باید در آمد داشته باشد . ولی حواله مولا دوقران است . پس از آنکه از خواب بیدار شد هیچ نتوانست چنین خوابی را رؤ یای صادقه بحساب آورد لذا بخودش وعده های زیادی می داد ، تا آنکه باوسیله نقلیّه آن روز به تهران حرکت کرد ولی در بین راه نزدیک تهران بیمار شد و به محض ورود به تهران بستری شد ، او همچنان بیمار بود تا روز آخرماه صفر قدری در خودش احساس بهبوی کرد ،

عصابـدست گرفت تا در کوچه قـدری قـدم بزنـد ، وقتیکه قدم می زد زنیکه کار گریک خانه ای بود جلو آمد و گفت : خانم من در منزل سـفره حضرت ابوالفضل ع دارد به من گفت یک روضه خوان تهیه کنم اگر ممکن است شما قبول فرمائید ، آقای تاج بهمان منزل رفت و بعد از منبر دو قران به ایشان دادند و این تعبیر خوابش بود که باور نمی کرد . (۶۲) عرض حاجت زچه بر مردم سفاک بریم

گوهر پاک چرا در بر ناپاک بریم

نیست جز خدمت برمردم و طاعت بخدا

بهره عمر که از این کره خاک بریم

ما جگر سوخته عشق حسینیم مدام

نام آن تشنه جگر با دل صدچاک بریم

گر سرما برود در ره آن خون خدا

یاد او کی بخدا زین دل غمناک بریم

جان ما چون که برآید زبدن همره خویش

پرچم نوکریش جانب افلاک بریم

حضرت زهرا علیهاالسلام در مجالس

آقای دانشـمند محترم حاج شیخ محمد مهدی تاج لنگرودی فرمود : یکی از دوستانم حجه الاسلام آقای امامی ثیلی برای حقیر نقـل کرد که در مسـجد صاحب الزمان واقع در خیان هلال احمر چهار راه عباسـی پای منبر آقای حاج میرزاعلی آقای محـدث زاده بودم ، که بالای منبر فرمود : یکی از وعّاظ مشهور تهران عصر روز آخر ذی الحجّه از منزل بیرون آمد که شب اول محرّم به منبرهـای دهه عاشورا که وعـده داده برسـد ، در وسـطهای کوچه پیرزنی آمـد و گفت : آقا من از امشب تا ده شب در منزل خودم روضه دارم لطفا تمام شبها را تشریف بیاورید و برای ما روضه بخوانید .

واعظ گفت من وقت ندارم پیرزن گفت هر وقت شب

به منزل برگشتید تشریف بیاورید اگرچه به اندازه چند دقیقه باشد ، واعظ باکمال خونسردی و بی میلی جواب مثبت داد که می آیم ، شب اول محرّم که دیر وقت از روضه برگشته بود بهمان منزل رفت پرچم سیاه کوچکی دید که بالای در آویزان است و روی پرچم سلام بر حسین شهید نوشته ، چون در باز بود با گفتن یک یااللّه وارد شده ، بدرون اطاقی وی را راهنمائی کردند ، وقتی وارد شد دید سه یا چهار نفر زن با چادر مشکی نشسته اند و چون صندلی نداشت خشت و آجر را بروی هم گذاشته اند تا بعنوان منبر از آن استفاده شود .

آقای واعظ روی منبر نشست و بعد از خطبه چند جمله از فضائل حضرت سید الشهداءع گفت و روضه خواند و زنهای حاضر در مجلس گریه کردند و با جمله صلی اللّه علیك یا اباعبداللّه و دعا کردن به مجلس خاتمه داد و این کار تا چند شب ادامه داشت ولی شب پنجم یا ششم از مجالس مهم شهر برگشت و با خود گفت خوب است امشب منزل پیر زن را نادیده انگاشته و نروم ، او به منزل خود رفت و شام خورد و بدرون بستر رفت که بخوابد به محض آنکه خوابید حضرت بی بی عالم صدّیقه طاهره فاطمه زهرا سلام اللّه علیها را در خواب دید ، خدمت حضرتش عرض ادب کرد ولی بی بی نسبت به واعظ بی اعتنا بود ، واعظ لرزید و گفت : مگر از من خطائی سرزده که اینگونه به من بی مهرید ؟ حضرت فرمود : چرا آن پیرزن

را منتظر نگهداشتی و نرفتی ؟ !

واعظ از خواب برخاست و تند تند لباس پوشید و رفت ، دید پیرزن دم در ایستاده و نگاه به راه می کند به محض آنکه آقا را دید گفت چرا اینقدر دیرکردی ، واعظ که قلبش می طپید و از چشمانش اشک می بارید چیزی نگفت و بدرون منزل رفت و از هر شب بهتر روضه خواند و برگشت ، فهمید هرجا روضه امام حسین ع هست آنجا صاحب عزا بی بی عالم حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها هم هست . (۶۳)هر شب جمعه از جنان زهرا

کربلا آید با دو صد غوغا

همرهش باشند مریم وحوا

گریدوگوید آه و واویلا

کربلا سرو بوستانم کو ؟

میوه قلب ناتوانم کو ؟

شمع جان نور دیدگانم کو

گو چه شد ماه یثرب و بطحا ؟

کربلا شاه انس و جانت کو ؟

خسرو دور از خانمانت کو ؟

تازه مهمان مهربانت کو ؟

گو چه شد آخر یوسف زهرا ؟

کو سلیمانم کو نگین او

کو سپاه و یار و معین او

کو علمدار بیقرین او

آصف دوران فارس هیجا

کو علی اکبر شبه پیغمبر

قوت قلب غمزده مادر

زاده لیلا آن الم پرور

سرو بستان سید طاها

نوگل طرف جویبارم کو

لاله فصل نوبهارم کو

اصغر آن طفل شیرخوارم کو

آن شکر ریزم طوطی گویا

هاشمی زهرا تا صف محشر

میکند افغان میزند بر سر

گرید و گوید با دو چشم تر

واحسینم واقره العینا

پی نوشتها

۱- دارالسلام عراقی ، ص ۵۳۹.

۲- دارالسلام ، ص ۵۳۶.

۳- دارالسلام ، ص ۵۱۰.

۴- دارالسلام ، ص ۵۰۷.

۵- دارالسلام ، ص ۵۰۸.

۶- دار السلام ، ص ۴۹۵.

۷- دارالسلام ، ۴۹۳.

۸- ترجمه خصائص الحسینیه ، ص ۲۰.

۹- ترجمه خصائص الحسینیه ، ۶۳.

۱۰- نغمه هائی از بلبل بوستان حضرت مهدی عج

، ج ۱، ص ۲۹.

۱۱- نغمه هائی از بلبل بوستان حضرت مهدی ، ج ۳، ص ۱۹۸.

۱۲- توسلات ، ۵۱ .

۱۳- توسلات ، ۵۷.

۱۴- توسلات ، ۸۰ .

۱۵- توسلات ، ۱۱۴.

۱۶- خاتون دو سرا، ص ۳.

۱۷- توسلات ، ۸۵، نقل از طرائف الحکم .

۱۸- توسلات ، ۱۱۶.

۱۹- توسلات ، ۸۸.

۲۰- توسلات ، ۱۳۳.

۲۱- توسلات ، ۱۳۵.

۲۲- توسلات ، ۱۶۱.

۲۳- توسلات ، ۱۶۸.

۲۴- کرامات حسینّیه .

۲۵- آثار، ۲۱.

۲۶- خزائن الشهداء، ۷۱.

۲۷- ملاقات با امام زمان : ج ۱، ص ۶۵.

۲۸- زندگانی عشق ، ۱۸۵، نقل داراالسلام نوری ، ۲، ص ۱۳۸.

۲۹- زندگانی عشق ، ۱۹۹.

۳۰- زندگانی عشق ، ۲۰۱.

۳۱- زندگانی عشق ، نقل از راه تکامل ، ج ۳، ص ۱۵۰.

۳۲- زندگانی عشق ، ۲۰۹.

۳۳- زندگانی عشق ، ۲۱۰.

۳۴- زندگانی عشق .

۳۵- زندگانی عشق ، ۲۱۶، نقل از کامل الزیارت ، ۱۱۱.

۳۶- زندگانی عشق ، ۲۲۶.

۳۷- ملاقات با امام زمان عج ، جلد ۲، ص ۲۲۹.

۳۸- ملاقات با امام زمان ع ، ج ۲، ص ۳۱۲.

۳۹- ملاقات ، ج ۲، ص ۲۷۰.

۴۰- ملاقات ، /۱/۲۹۱.

۴۱- ملاقات ، /۲/ ۸۸.

۴۲- ملاقات با امام زمان عج ، ۲/۱۷۳.

۴۳- ملاقات ، ۲/۱۸۷.

۴۴- ملاقات ، /۲/۳۱۸.

۴۵- تذکره الزائرین ناقل زیارت عاشورا و آثار شگفت : ۱۹.

۴۶- تذکره الزائرین ناقل زیارت عاشورا و آثار شگفت : ۱۹.

۴۷- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری آثار شگفت : ص ۳۴.

۴۸- آثار، ص ۹۵.

۴۹- آثار، ص ۵۱.

۵۰- آثار، ص ۶۰.

۵۱- آثار، ص ۶۷.

۵۲- بحار الانوار: ج ۹۸/۳۰۰.

۵۳- آثار، ص ۱۴.

۵۴- آثار، ص ۳۸.

۵۵- آثار، ص ۴۱.

۵۶- آثار، ص ۴۸.

۵۷- آثار، ص ۳۰.

۵۸- آثار، ص ۶۱.

۵۹- آثار.

۶۰- دین ما علمای ما، ۱۵۴.

۶۱- دین ما علمای ما،

.۱۵۸

۶۲- علماء، ص ۱۶۹.

۶۳- علماء، ۱۸۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹